



آشارات و اسناد ملی

۱۵۴۲

چاپ سوم

کردار نیک

گفتار نیک

پندار نیک

فرهنگ ایران باستان

بخش نخست



نگارش
پورداود



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۵۴۲

شماره مسلسل ۲۰۲۶

چاپ سوم

گنجینه آثار استاد پور داود

زیر نظر دکتر بهرام فره‌وشی

شماره ۳

تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی

پندار نيك گفتار نيك كردار نيك

فرهنگ ايران باستان

بخش نخست



نگارش
پورداود

چاپ اول
۲۵۰۶ شاهنشاهی
۲۵۵۹ مادی
۱۳۲۶ خورشیدی
چاپ دوم
۲۵۳۵ شاهنشاهی

ناشر

مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
چاپ و صحافی این کتاب در آذرماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی
در چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران به پایان رسید
کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است
بها : ۲۳۰ ریال

فهرست مندرجات

حروف لاتینی که در مقابل برخی از حروف فارسی و عربی -
برگزیده شده است يك

کتابهایی که از آنها در این نامه استفاده شده است دوچ هیجده
دیاچه نوزده-بیست و شش

میهن ۱-۱۶- واژه میهن در اوستا ۳-۹، میهن جزء نامهای

شهرها ۹-۱۲؛ لغت میهن در ادبیات فارسی ۱۲-۱۴

دساتیر ۱۷-۵۱- لغت‌های ساختگی دساتیر در آثار متأخرین ۲۱-۴۵؛

دساتیر چیست و از کجا پیدا شده ۲۵-۲۹؛ مندرجات

دساتیر و پیغمبران دساتیر ۳۱-۳۶؛ نمونه ای از جملات

دساتیر ۳۷-۳۸؛ نمونه ای از دستور آسمانی دساتیر ۴۱-۴۳؛

چگونه لغت‌های دساتیر ساخته شده ۴۶-۴۷؛ چند لغت از

دساتیر ۴۷-۴۸

نامهای دوازده ماه ۵۲-۸۴- فروردین ۵۳-۵۵؛ اردیبهشت ۵۵-۵۷

خرداد ۵۷-۵۸؛ تیر ۵۸-۵۹؛ امرداد ۵۹-۶۰؛ شهریور

۶۰-۶۲؛ مهر ۶۲-۶۵؛ آبان ۶۵-۶۹؛ آذر ۶۹-۷۰؛ دی

۷۰-۷۲؛ بهمن ۷۲-۷۸؛ اسفند ۷۸-۸۴

واژه فرهنگستان ۸۵-۹۰- وجه اشتقاق فرهنگ ۸۵-۸۷؛ پیوستن

کلمه ستان با اسم معنی و ذات ۸۷-۹۰

رادی ۹۰-۱۰۲- رادی در اوستا ۹۲-۹۶؛ رادی در نوشت‌های پهلوی ۹۷-

۹۹؛ دهش و رادی در جشن‌های دینی ۹۹-۱۰۱

دیری = خط ۱۰۲-۱۷۷- مناسبات ایران زمین با بابل و آشور ۱۰۲-۱۰۶

وجه اشتقاق واژه دیری ۱۰۹-۱۱۳، خط در داستان ایران

۱۱۴-۱۱۶، سومرواکد ۱۱۶-۱۲۸، خط میخی هخامنشی
۱۲۸-۱۳۲، الفبای فینیقی ۱۳۲-۱۴۳، الفبای یونانی ۱۴۳-
۱۵۰، الفبای آرامی ۱۵۰-۱۶۱ سربانی ۱۷۷-۱۶۱

خرفستر (جانوران موزی) ۱۷۸-۲۰۱- جانوران در دین برهمنی
۱۷۹-۱۸۰؛ جانوران در دینهای دیگر ۱۸۰-۱۸۰، دستور
دینی درباره خرفستران در اوستا ۱۸۲-۱۸۹، خرفستران در
نوشته‌های دینی پهلوی ۱۹۰-۱۹۴: خرفستر کشتن ایرانیان
بنا باخبار نویسندگان یونانی و رومی ۱۹۴-۱۹۵، نامه‌های
خرفسترانی که در اوستا بجا مانده است ۱۹۷-۲۰۱
سگ ۲۰۲-۲۱۹- سگ در تاریخ ۲۰۵-۲۰۷، وجه اشتقاق کلمه
سگ ۲۰۷-۲۰۹، سگ در اوستا ۲۱۰-۲۱۷، سگ در

نوشته‌های پهلوی ۲۱۷-۲۱۹

اسب ۲۲۰-۲۹۵- اسپست ۲۲۳-۲۲۴، نامه‌هایی که با واژه اسب
ترکیب یافته ۲۲۷-۲۲۹، کششو (Kassites) ۲۳۳-۲۳۴
اسب نزد مصریها و اقوام دیگر قدیم ۲۳۵-۲۳۹، گردونه و
سکها Scythes ۲۳۹-۲۴۲، اسب و گردونه در اوستا
۲۴۳-۲۵۶، اسب در نوشته‌های پهلوی و پازند و پارسی ۲۵۶-
۲۶۶، اسب در کارنامه ایران باستان ۲۶۶-۲۷۹، نسا: پرورشگاه
اسبها ۲۸۰-۲۹۵

شاهین = آله ۲۹۶-۳۱۴- وجه اشتقاق ۲۹۶-۲۹۹، عقاب در تاریخ
ایران ۲۹۹-۳۰۲ شاهین یا عقاب در اوستا ۳۰۲-۳۰۸،
سیمرغ ۳۰۸-۳۱۳، همای ۳۱۳-۳۱۴

خروس ۳۱۵-۳۲۸- اشتقاق ۳۱۵-۳۱۷، خروس در اوستا
و نوشته‌های پهلوی ۳۱۷-۳۲۲، خروس در حدیث و داستان و تاریخ
۳۲۳-۳۲۸

ملحقات ۳۲۹- ۳۳۷- دساتیر، آذر کیوان و پیروان وی ۳۲۹-۳۳۴

اسپست ۳۳۵- ۳۳۶، برنج ۳۳۵- ۳۳۶، دروازه یا تنگه

کسپین Pylae caspiae ۳۲۶- ۳۳۷

فهرست نامهای برخی از خاندان و کسان و پروردگاران و نامه‌ها و جاها

۳۳۸- ۳۵۷

واژه‌های اوستایی و فرس هخامنشی که در این نامه بکار رفته است ۳۳۸-

۳۶۴

چند واژه بهلولوی که در این نامه بکار رفته است ۳۶۴- ۳۶۵

برخی از واژه‌های فارسی که ریشه و بن آنها در این نامه یاد شده است

۳۶۵- ۳۷۰

غلطنامه ۳۷۱- ۳۸۰

حروف لاتینی که در مقابل برخی از حروف الفبای فارسی و عربی برگزیده شده است

برای اینکه واژه های اوستایی و فرس هخامنشی که در این نامه
بکار رفته ، درست تلفظ شود ، با حروف لاتینی هم نگاشته شده است
اما برخی از آن حروف که خاورشناسان باعلامات مخصوصی بکار میبرند
و نگارنده نیز در تألیفات دیگر خود بکار برده ام ، در چاپخانه های تهران
یافت نمیشود . بناچار حروف ذیل برگزیده شده است : th بجای ث
اوستایی (ث عربی) ؛ C یا tch = چ ؛ X یا Kh = خ ؛ z = ج مثل
تلفظ J انگلیسی ؛ J = ژ مثل تلفظ J فرانسه ؛ dh = ذ ؛ gh = غ
Sh = ش ؛ U = او مثل U آلمانی و Ou فرانسه ؛ Z = ز مثل Z
فرانسه .

جون : thwaxsha ؛ چیشر tchithra ؛ چخر Cakhra ؛
خرفستر Khrafstra ؛ خشایثیه Xshâyatiya ؛ وزغ Vazagha ؛ سوغد
Sughdha ؛ اوشر Ushtra ؛ جهی Jahî ؛ آوژدان avej-dâna

کتابهایی که از آنها در این فامه استفاده شده است

۱ الآثار الاراميه في لفته الموصل العاميه (تالیف داود الجلسی. موصل ۱۳۵۴ هجری)

۲ آثار الباقیه عن القرون الخالیه (ابوریحان بیرونی) لیبزیك ۱۹۲۳

۳ اخبار الطوال (دینوری) مصر

۴ اسرار التوحید (محمد بن المنور المیهنی) طهران ۱۳۱۳ شمسی

۵ بیست مقاله (محمد قزوینی) جزء دوم طهران ۱۳۱۳

۶ تاریخ بخارا (نرشخی) تهران

۷ تاریخ بلعی چاپ هند

۸ تاریخ طبری نگاه کنید به Nöldeke

۹ تاریخ سرجان ملکم چاپ هند

۱۰ تحفة حکیم مومن تنکابنی طبع سنه ۱۲۹۰

۱۱ التنبیه والاشراف (مسعودی) قاهره ۱۳۵۷

۱۲ جغرافیای تاریخی ایران (بارتولد) ترجمه سردادور طهران ۱۳۰۸

۱۳ جهره اللغة (ابن درید) نگاه کنید به SiddiQi

۱۴ حدود العالم طهران ۱۳۵۲ نگاه کنید به Minorsky

۱۵ حیاة الحیوان (دمیری) مصر

۱۶ دبستان المذاهب هند

۱۷ دساتیر هند

۱۸ روایات داراب هرمزدیار بمبئی نگاه کنید به Dhabhar

۱۹ روضة الصفا (میرخواند) هند

۲۰ زرتشتنامه (زرتشت بهرام پژدو) بطرزبورغ ۱۹۰۴

۲۱ السامی فی الاسامی (المیدانی)

۲۲ سنی ملکوک الارض والانبیاء (حمزة اصفهانی) برلین

۲۳ شارستان چهارچمن (بهرام بن فرهاد بن اسفندیار) بمبئی ۱۲۲۳

یزدگردی

۲۴ شاهنامه فردوسی

۲۵ صد در نثر و صد در بندهش بمبئی ۱۹۰۹

۲۶ فارسنامه (ابن البلغی) کمبریج ۱۳۳۹

۲۷ فتوح البلدان (بلاذری) مصر ۱۳۵۰

۱۸ فرهنگها: اسدی-جهانگیری-سروری(خطی) - رشیدی(خطی)

برهان قاطع-برهان جامع-انجمن آرا و غیره

۲۹ فقه اللغة (علی عبدالواحد وافی) الطبعة الثانية قاهره ۱۳۶۳

۳۰ الفهرست (ابن النديم) مصر

۳۱ قابوسنامه طهران ۱۳۱۲

۳۲ قرآن

۳۳ کتاب البلدان (ابن الفقيه) لیدن ۱۳۰۲

۳۴ کتاب المسالك والممالك (ابن خردادبه) لیدن ۱۳۰۶

۳۵ کتاب الملل والنحل (شهرستانی) بمبئی ۱۳۱۴

۳۶ کتاب التنبيه على حدوث التصحيف (حمزه اصفهانی) نسخه خطی

۳۷ گنج دانش (محمد تقی خان حکیم) طهران ۱۳۰۵

۳۸ مجمل التواریخ طهران ۱۳۱۸

۳۹ مروج الذهب (مسعودی) قاهره ۱۳۴۶

۴۰ معجم البلدان (یاقوت) نگاه کنید به Meynard

۴۱ معجم ما استعجم (ابوعبیده البکری الاندلسی) جزء اول

قاهره ۱۹۴۵

۴۲ منوچهری و گویندگان دیگر: عنصری، نظامی و مسعود

سعد سلمان

- ۴۳ ناسخ التواریخ جلد اول طهران
 ۴۴ نزهة القلوب (حمدالله مستوفی) لیدن ۱۳۳۱
 ۴۵ نوروزنامه (خیام) طهران ۱۳۱۲
 ۴۶ وفيات الاعیان (ابن خلکان) طهران



کتابهایی مانند دساتیر و دبستان المذاهب و شارستاق و برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و تاریخ سرجان ملکم و ناسخ التواریخ و چند دیوان شعر متأخرین که در این فهرست یاد نگردیده، فقط از برای مقاله دساتیر مورد مراجعه بوده و بجز در اینگونه موارد مخصوص، دیگر قابل استفاده نیستند.

کتابهایی که از آنها در این نامه استفاده شده است (متن اوستا)

Zendavesta or The Religious Books of the ۴۷
Zoroastrians, edited by N. L. Westergaard. Vol. I. -
Copenhagen 1852-54

Avesta, Die Heiligen Schriften der Parsen, ۴۸
im Grundtext Sammt der Huzavâresh-übersetzung,
herausgegeben von Friedrich Spiegel · 2 Bände. wien,
1853-1858

Avesta, Die Heiligen Bücher der Parsen, ۴۹
herausgegeben von Karl F. Geldner. 3 Bände.
Stuttgart 1845

Vendidâd, Avesta Text with Pahlavi Transla- ۵۰
tion, edited by Hoshang Jamasp, Vol.I The Texts
vol II Glossarial Index, Bombay 1907

The Yashts, Bombay 1925 ۵۱

از برای ترجمه اوستانگاه کنید بفرست کتابها بمؤلفین : بارتولومه
؛ Bartholomae ؛ دارمستتر Darmesteter ؛ دهارله De Harlez ؛
ریختل Reichelt ؛ اشپیکل Spiegel لومل Lommel ؛ ولف Wolff

= نامه های پهلوی =

ارداویرافنامه ؛ اردشیر بابکان ؛ بندهش ، چیتکیهای زادسپرم ؛
نامکیهای منوچهر ؛ دینکرد ؛ شایست نه شایست ؛ ماتیکان شترنگ ؛
ماتیکان هزار داستان ؛ ماتیکان یوشت فریانت ؛ یادگار زریران ؛
داستان دینیک ؛ مینوخرود ؛ شهرستانهای ایران .
از برای متن و ترجمه آنها نگاه کنید بفرست کتابها ، بمؤلفین:

بارتلمی Barthelémy ; نولدکه Nöldeke ; انتیا Antia ; یوستی Justī ;
 وست West ; سنجانا Sanjana ; بلسارا Bulsara ; اسا Asa ;
 هوگ Haug : تاوادیبا Tavadia ; انکلساریا Anklesaria ;
 مارکوارت Marquart .

فهرست نامه های نویسندگان یونان و روم

و خاورشناسان و دانشمندان *

- ۵۲ Ammianus Marcellinus , übersetzt von Carl Büchele. Stuttgart 1853-4
- ۵۳ Andrees : Handatlas, 6. Auflage, Bielfeld und Leipzig 1914
- ۵۴ Anklesaria, Ervad Tahmtiras : The Dadistan i Dinik Part I. Bombay
- ۵۵ Anklesaria, Behramgore T. : Karnama-i Artakhshîr-i Pâpakân . Bombay 1935
- ۵۶ Antiâ, F.K. : Kârnâmak-i Artakhshîr Pâpakân, Bombay 1900
- ۵۷ Asa, Destur Hoshang J. and Haug, Martin:
- Arda Viraf, Gosht-i Fryano and Hadokht-Nask, Bombay. London 1872
- ۵۸ Bailey, H. W. : Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books, Oxford 1943
- ۵۹ Barthélemy, M A : Artâ Virâf-Nâmak. Paris 1887

* در طی این نامه ، در بسیاری از موارد ، غلطیهای باسامی این کتب در مطبعه روی داده است در این فهرست و در غلطنامه اصلاح شده است

- Bartholomae, Christian : Altiranisches** ٦٠
Wörterbuch. Strassburg 1904
- » **Zum Altiranischen Wörterbuch** ٦١
Nacharbeiten und Vorarbeiten. Strassburg 1906
- » **Gatha's des Awesta. Strass-** ٦٢
burg 1905
- » **Awestasprache und Altpersisch** ٦٣
(Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben
von wilh. Geiger und Ernst Kuhn) I. Band I. Abteilung
Strassburg 1895-1901
- Bharucha, Sh. D. The Dasâtîr, Bombay 1907** ٦٤
- Bauer, Hans : Der Alte Orient, Band 36** ٦٥
Heft 1/2 Der Ursprung des Alphabets. Leipzig 1937
- Berthelot, Andre : L'Asie Ancienne, Centrale et** ٦٦
Sud-Orientale, Paris 1930
- Bettany G. T. : World's Religions. London 1890** ٦٧
- Bible** توراۃ و انجیل ٦٨
- Brehms Tierleben, Säugetiere- 2. Band, 3** ٦٩
Auflage . Leipzig u. Wien 1900
- Brion, Marcel : La Résurrection des Villes** ٧٠
Mortes. Paris 1937
- Bulsara, S. J. : The Mâtîkân ê Hazâr Dâstân,** ٧١
Bombay 1937
- Burnell, A. C. : Pahlavî inscriptions in Sout** ٧٢
India. Mangalore 1873

- Cameron. George G. : History of Early Iran ۷۳
Chicago 1935
- Christensen, Arthur: Le Regne du Roi Kawâdn I ۷۴
et le Communisme Mazdakite. Kobenhavn 1925
- » U' Iran sous les Sassanides. ۷۵
Copenhagen 1936
- Clemen, Carl: Die Griechischen und Lateinischen ۷۶
über die Persische Religion. Giessen 1920
- » Die Nichtchristlichen Kulturreligionen ۷۷
Leipzig u. Berlin 1921
- Dhabhar. Ervad Bamanji N. : The Persian ۷۸
Rivayats. Bombay 1932
- Dhalla, M. N. Zoroastrian Civilization. New- ۷۹
york 1922
- » Zoroastrian Theologie. New-york ۸۰
1914
- Darmesteter, James : Etudes iraniennes . ۸۱
Paris 1883
- » Le Zand - Avesta, 3 volumes ۸۲
Paris 1892-1893
- Dastur Hoshang Memorial Volume. Bombay 1918 ۸۳
- Delitzsch, Fridrich : Die Sprache der Kossäer. ۸۴
Leipzig 1884
- » Assyrische Handwörterbuch. ۸۵
Leipzig 1896
- » Entstehung des ältesten Schriftensystem ۸۶
oder Der Ursprung der Keilschriftzeichen. Leipzig 1897

- > Babel und Bibel. Stuttgart 1904 ٨٧
 Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der ٨٨
 Wissenschaften, Band 34. Wien 1890
 Drower, E. S. : The Mandaen: of IraQ and ٨٩
 Iran. Oxford 1937
 Encyclopédie de L' Islâm, Tome I. Leyde-Paris 1913 ٩٠
 Tome II 1927 Tome III 1936 Tome IV 1934
 Eipper, Paul : Die Gelbe Dogge Senta. ٩١
 Berlin 1936
 Fick, August: Vergleichendes Wörterbuch der ٩٢
 Indogermanischen Sprachen . 4 . Auflage
 Göttingen 1909
 France, R. H. : Das Leben der Pflanze, ٩٣
 IV Band. Stuttgart 1911 ; VII Band 1913
 Jackson, A. V. Williams: Zoroaster, The ٩٤
 prophet of Ancient Iran. New-york 1901
 >. Persia Past and Present, New- ٩٥
 yorK 1906
 Jeffery, Arthur: The Foreign Vocabulary of the ٩٦
 Our'ân. Baroda 1938
 Jeremias, Alfred: Handbuch der Altorientalischen ٩٧
 Geisteskultur. Leipzig 1913
 > Allgemeine Religions-Geschichte . ٩٨
 München 1918
 Journal of the K. R. Cama oriental Institute ٩٩
 No. 10. Bombay 1927
 > > > > No. 20. Bombay 1932 ١٠٠
 > > > > No. 23. Bombay 1932 ١٠١

- Justi, Ferd. : Bundehesh . Leipzig 1868** ١٠٢
- » **Geschichte des Alten Persiens.** ١٠٣
Berlin 1878
- Iranisches Namenbuch. Marburg** ١٠٤
1895
- » **Geschichte Irans (Grundriss der** ١٠٥
Iranischen Philologie II Band) . Strassburg 1896-1904
- Galling, Kurt : Der Alte Orient , Band 36-** ١٠٦
Heft 3/4 Syrien in der Politik der Achämeniden
bis 448 V. Chr. Leipzig 1937
- Geiger, Wilhelm : Pehleviversion des Ersten** ١٠٧
Capitels des Vendîdâd. Erlangen 1877
- » **Aogemadaêcâ. Erlangen 1878** ١٠٨
- » **Ostîrânische Kultur. Erlangen 1882** ١٠٩
- » **Yâtkâr-i Zarîrân 1890** ١١٠
- Gray, Louis : The Foundations of the Iranian** ١١١
Religions- The Journal of K. R. Cama Oriental Institute
No. 5. Bombay
- Grube, Wilhelm : Religion und Kultus der** ١١٢
Chinesen. Leipzig 1910
- Gutschmid, Alfred Von : Geschichte Irans und** ١١٣
Seiner Nachbarländer .. Tübingen 1888
- Halevy. L'Origine des Ecritures Indiennes.** ١١٤
Paris 1886
- Harlez, C. De : Avestâ, Livre Sacré du** ١١٥
Zoroastrisme. Paris 1881

- Hartmann, L. M. und Kromayer, J. : Römische ۱۱۶
Geschichte. Gotha 1919
- Herodotos. übersetzt von F. Lange. Leipzig ; ۱۱۷
» Traduction de Larcher. Paris
- Hehn, Victor : Kulturpflanzen und Haustiere ۱۱۸
8. Auflage. Berlin 1911
- Herzfeld, Ernst E. : Archaeological History of ۱۱۹
Iran. London 1935
- Homer, Ilias, übersetzt von Johann Voss. Berlin ۱۲۰
- Horn, Paul : Grundriss der Neupersischen ۱۲۱
Etymologie. Strassburg 1893
» Neupersische Schriftsprache ۱۲۲
(Grundriss der Iranischen Philologie I. Band,
2. Abteilung). Strassburg 1898-1901
- Hoefer, M. Ferd. . (L'Univers) Chadée, ۱۲۳
Assyrie, Médie, Babylonie, Mésopotamie, Phénicie,
Palmyrène. Paris 1852
- Hübschmann, H : Persische Studien. Strass- ۱۲۴
burg 1895
- Klauber, Ernst Georg: (Weltgeschichte) ۱۲۵
Geschichte des Alten Orients. Gotha 1919
- König, F. W : Relief und inschrift des Ko nigs ۱۲۶
Dareios I am Felsen von Bagistan. Leiden 1938
- Labourt, I. : Le Christianisme dans l' Empire ۱۲۷
Perse Sous la Dynastie Sassanid . Paris 1904
- Laufer, Berthold : Sino-Iranica (Antropologi- ۱۲۸
cal Series, Vol. XV. No. 3). Chicago 1919

- Lommel, Hermann: Die yāsht's des ۱۲۹
 Awesta. Göttingen-Leipzig 1927
- Marquart (= Markwart) Josef: Untersuchungen ۱۳۰
 Zur Geschichte von Iran, Heft I Göttingen 1896; Heft II
 Leipzig 1905
- « A Catalogue of the Provincial Capitals ۱۳۱
 of Eranshahr, edit d by Messina. Roma 1931
- « Erânshahr, nach Geographie des Ps. ۱۳۲
 Xorenaci. Berlin 1901
- Meillet, A : Trois Conférences Sur les Gâthâ de ۱۳۳
 l'Avesta. Paris 1925
- Ménant, M J . : Les Ecritures Cunéiformes ۱۳۴
 Paris 1864
- Meyer, Eduard : Geschichte des Atertums ۱۳۵
 I.Band, 2. Hälfte, 5. Auflage. Stuttgart und Berlin 1926;
 III Band . Stuttgart 1937
- Meynard, Barbier de. : Dictionnaire ۱۳۶
 Géographique, Historique et Littéraire de la Perse.
 Paris 1861
- Minorsky, V. : Hudud al Alam, Translated ۱۳۷
 and Expl . London 1937
- Modi Jivanji Jamsheji : The Barelief of ۱۳۸
 Behrâm Gour ond the Horse in Ancient Irân
 Bombay 1895
- Religious Ceremonies and Customs of ۱۳۹
 the Parsees. Bombay 1922

- » Asiatic Papers, Part IV. Bom.bay 1929 ۱۴۰
- Modi Nemorial Volume, Bombay 1930 ۱۴۱
- Nöldeke, Th. Tabari. Leyden 1879 ۱۴۲
- » Artachshîr-i Pâpakân Göttingen 1879 ۱۴۳
- » Aufsätze zur Persischen Geschichte ۱۴۴
Leipzig 1887
- » Das Iranische Nationalepos (Grund- ۱۴۵
riss der Iranischen Philologie II Band). Strassburg
1896-1904
- Nyberg, H. S. : Hilfsbuch des Pehlevi, I ۱۴۶
Text und Index Upsala 1928; II Glossar. Upsala 193
- Patel, Manilal : Die Dâna-stuti's des Rigveda. ۱۴۷
Marburg 1929
- Pausanias : übersetzt von Schubart, 3 Auflage. ۱۴۸
Berlin
- Pavry, Jal Dastur C. : Zoroastrian Doctrine ۱۱
of A Future Life. New-york 1926
- Perrot, Georges et Chipiez, Charles : Histoire ۱۵۰
de l' Art dans L' Antiquité, Tome V. Paris 1890
- Plinius, Traduit par M. E Littré ۱۵۱
- Plutarque Vies des Hommes Illustres, Traduc- ۱۵۲
tion nouvelle par Alexis Pierron. Paris 1843
- Prasek, Justin V. : Geschichte der Meder und ۱۵۳
Perser I Band Gotha 1906 ; II Band Gotha 1910
- Reichelt, Hans : Avesta Reader , Texts, Notes, ۱۵۴
Glossary and Index. Strassburg 1911

- Sanjana, P. B. and Sanjana, D. P. : The Dinkard, ۱۵۵
 edited and translated . Volumes I- XIX . Bombay
 1874-1928
- Seemann, Otto : Mythologie der Griechen ۱۵۶
 und Römer, Leipzig 1910
- Seignobos , Ch. Histoire du Peuple Romain. ۱۵۷
 Paris 1909
- SiddiQi, A. : Ibn Duraid and his Traitement ۱۵۸
 of Laon Words, Allahabad 1930
- Schaeder, Hans-Heinrich : Urform und ۱۵۹
 Fortbildungen des Manichäischen Systems, in der Biblio-
 thek Warburg. Vorträge 1924-1925 .Leipzig 1927
- Scheftelowitz, I : Die Altpersische Religion ۱۶۰
 und das Judentum . Giessen 1920
- Sherwood, W. and pemberton, R. E. K. : ۱۶۱
 Greek and Latin Sources for Zoroastrianism (K. R.
 Cama Oriental Institute No. 14) Bombay 1929
- Sehwarz, Paul : Iran im Mittelalter nach den ۱۶۲
 Spiegel, Friedrich : Alexandersage bei den ۱۶۳
 orientalen . Leipzig 1851
- Arabischen Geographen. Leipzig 1896-1929
- » Heiligen Schriften der Parsen, ۱۶۴
 3 Bände. Leipzig 1852-1863
 - » Commentar über Das Avesta 2 Bände ۱۶۵
 Wien 1864-1868
 - » Erânische Alterthumskunde, 3 Bände ۱۶۶
 Leipzig 1874-1878

- « Arische Periode. Leipzig 1887 ۱۶۷
- « Die Altpersischen Keilinschriften. ۱۶۸
Leipzig 1881
- Spiegl Memorial Volume. Bombay 1908 ۱۶۹
- Soltau, Wilhelm: Orientalische und Griechische ۱۷۰
Geschichte. Breslau 1913
- Strabon: Traduction Nouvelle par Amédée ۱۷۱
tardieu. Paris 1909
- Streck, Maximilian: Seleucia und Ktesiphon . ۱۷۲
Leipzig 1917
- Sykes, Percy: A History of Persia 2 Vols. Third ۱۷۳
Edition. London 1930
- Tavadia. Jehangir C. Shâyast-nê-Shâyast. ۱۷۴
Hamburg 1930
- thukydides: übersetzt von Johan David ۷۵
Heilmann. Leipzig.
- Tomaschek, W. : Zur Historischen Topog - ۱۷۶
raphie von Persien 2 Bände. Wien 1885
- Unvala. Jamshedji Maneckji: Neryosangh's ۱۷۷
Sanskrit Version of the Hômyast (yasna 9-11)
Vienna 1924
- » Observation on the Religion of the ۱۷۸
Partians. Bombay 1925
- Zeitschrift der Deutschen Morgenländische ۱۷۹
Gesellschaft (ZDMG) Band 21. Leipzig 1867

- ZDMG Band 3 2 Leipzig 1878 ۱۸۰
- « Band 4 2 » 1841 ۱۸۱
- « Band 4 4 » 1890 ۱۸۲
- « Band 4 6 » 1892 ۱۸۳
- Zimmer. Heinrich : Akkadische Fremdwörter . ۱۸۴
Leipzig 1917
- Voigt : Die Wertung des Tieres in der Zarathushtrischen Religion . München 1937 ۱۸۵
- Vullers: Lexicon Persico Latinum. Bonna, Tomus I 1855; Tomus II 1864 ۱۸۶
- Waddel, L. A. The Aryan Origin of the Alfabet. ۱۸۷
London 1927
- Wägner, Wilhelm und Fritz Baumgarten : ۱۸۸
Hellas. Leipzig 1902
- Weissbach, F. H. : Die Keilinschriften der ۱۸۹
Achämeniden. Leipzig 1911
- « Die Keilinschriften am Grabe des ۱۹۰
Darius Histaspis. Leipzig 1911
- West, E. W. : Sacred Books of the East = SBE ۱۹۱
(edited by F. Max Müller) Vol, V : Pahlavi Texts
Part I : The Bundahis, Bahman yast and Shâyast
lâ Shâyast. Oxford 1880
- SBE . Vol . XVIII Part II. The Dâtistân-î ۱۹۲
Dînîk and The Epistles of Mânukihar.
Oxford 1882

- Vol. XXIV, Part III : Dinâ-î Mainôg ۱۹۳
Khird, Sikand-Gûmânîk Vigâr, Sad - Dar,
oxf. 1885
- Vol. XXXVII, Part IV contents of the ۱۹۴
Nasks,oxf . 1892
- Vol . XLVII . Pârt V: Marvels of ۱۹۵
Zoroastrianism, oxf. 1897
- West, E. W. : Mainyo-i-Khard-The Pazand ۱۹۶
and Sanskrit Texts. Stuttgart–London 1871
- : Pahlavi Literature (Grundriss der ۱۹۷
Iranischen Philologie II Band). Strassburg
1896—1904
- Wolff, Fritz : Avesta; Die Heiligen Bücher ۱۹۸
der Parsen. Strassburg 1910
- Glossar Zu Firdosis Schahname . ۱۹۹
Berlin 1935
- Paul: Handbuch der Religionsgeschichte. ۲۰۰
Wurm,Calw und Stuttgart 1908
- Xenophon: Kyrupädie, übertragen von Woyte ۲۰۱
Leipzig 1911;Traduction de Gail. Paris
- Anabasis (Retraite des Dix - Mille) ۲۰۲
Traduction de Gail. Paris .
- L'Anabase, commentaire historique et ۲۰۳

Militaire. par Colo. Arthur Boucher. Paris 1913

☆ ☆ ☆

وهروت وارنگ، تألیف مارکوارت که در صفحه ۱۶۴، یادداشت شماره ۹۰، از آن یاد کردیم پس از انجام کار این نامه بدست نکارنده رسیده و موقع استفاده از آن گذشته بود:

Wehrot und Arang, Untersuchungen Zur Mythischen
und Geschichtlichen Landeskunde von Ostiran von Josef
Markwart. herausgegeben von Hans Heinrich Schaeder.
Leiden E. J. Brill 1938

دیباچه

بنام دادار بخشاینده و مهربان

در این نامه کوششی شده که برخی از آثار فرهنگ یاتمدن ایران باستان نموده شود. دورهٔ این فرهنگ از آغاز تاریخ ایران تا پایان پادشاهی خاندان ساسانیان است. در این زمینه پنهانور که بیش از هزار و پانصد سال گردش زمانه بر آن گذشت و بیش از هزار و سیصد سال از آن روزگاران دور ماندیم، بیاد آوردن گذشته‌ها آسان نیست. پس از دست یافتن تازیان بایران و پیش آمدن گزندهای سهمناک دیگر چون یورش مغول و تاخت و تازتتار، هیچ چیز در این کشور آنچنان که بود بجای نماند. آنچه داشتیم از این آسیبهای اهریمنی رنگ و روی دیگر بخود گرفته پراکنده و پریشان گردید یا اینکه یکسره نابود شد. از میان این فروریختگیها گذشتن و راهی بسوی آثار پیشینیان جستن و آنها را بدرستی بازشناختن و از فرهنگ و زندگی نیاگان نام و نشانی یافتن، راهی است بس ناهموار و کاری است بس دشوار. اما از این سختیها نباید هراسید و دست از دامن کوشش کشید. این کار هر چند پررنج و فراآوردهٔ آن ناچیز باشد، باز بآن میارزد که در این روزگار تیره و تار روزنهٔ از ایران باستان بروی فرزندان این مرز و بوم بگشاییم و راه و رسم نیاگان نامدار را بنمایانیم تا پی گم شدهٔ خود روند و میراث مقدس پدران خویش جویند. راست است که پس از پیمودن راه پرپیچ و خم و در نوردیدن ویرانها و گذشتن از بیغولها و مغاکها که ایران کنونی را از ایران باستان

جدا میسازند و رسیدن بسرزمین مقصود ، شاید ره آورد باندازه نباشد که پاداش رنج فراوان گردد و ارمغانی که نمودار یکی از آثار تمدن ما باشد ، ناچیز بنماید ولی باید با آنچه بدست آوریم خوشدل باشیم و گرامی داریم و بدانیم سفال پاره از زمان سرافرازی گرانباتر از اندوخته زر و سیم روزگار خواری و سرافکندگی است . امید است راهروان دیگر بنوبه خود بیشتر کامیاب شوند و ره آورد آنان شایسته تر باشد . شك نیست که فرشته نگهبان خاک ایران ، سپندارمذ ، در کمال امانت یادگارهایی از نیاکان مادر تك خاک این دیار نگاهداشته و رفته رفته بدست جویندگان خواهد سپرد و بسرمایه ملی ما خواهد افزود . هر آن روزیکه این گنجهای نهفته از زیر خاک بدر آیند ، اسناد بیشتری از آثار تمدن دیرین این سرزمین در دست خواهیم داشت . اسنادیکه امروزه درباره فرهنگ باستان در دست داریم عبارت است از اوستا ، نامه مینوی این کشور و سنگ نبشتهای شاهنشاهان هخامنشی و کتیبه های پادشاهان بابل و آشور و کتیبه های شاهان ساسانی و سکه ها و مهرهای هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و شهریاران دیگر ایران زمین بزرگ و تورا و نامه های سریانی و نوشته های پهلوی و کتابهای نویسندگان یونان و روم و یونان و آثار کتبی نویسندگان ارمنی و چینی و ایرانی و عرب و آثار و لوازم زندگی که تا با امروز از زیر خاک پیدا شده و بناهای فرو ریخته که از روزگاران هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان بجای مانده و بسیاری از آداب و رسوم که در سراسر ایران هنوز پابرجاست و بخوبی یاد آور تمدن پارینه است و جز اینها . چنانکه دیده میشود باز باندازه ای سند در دست داریم که تا باندازه نمودار تمدن این مرز و بوم و گواه زندگی مردمان پیشین آن باشد . از هريك از این مآخذ

گو ناگون ميتوان مطلبي بيرون كشيد و راهي بسوي كاخ تمدن جست اما جوينده بايد پايه اعتبار اين اسناد را بشناسد و همه آنها را از گواهان راستگو بشمارد و بدانند در مآخذ ييگانه تباچه اندازه كينه و دشمني راه داشته است. تمدن يا فرهنگ ملتي عبارت است از دين و آيين و رسم و جشن و ساختمان و پوشاك و خوراك و كشاورزي و پرورش چهارپايان و بازرگاني و سپاه و اسلحه و دستگاه دولتي و قانون مدني و خط و صنعت و صدها لوازم زندگي يعني آنچه كه امروزه از لوازم زندگي قومي بشمار است در پارينه هم كم ويش بود بهر يك از اينها كه پيردازيم ، يكي از آثار تمدن آن قوم پي ميبريم . درباره فرهنگ ايران باستان در برخي از اين مسائل مأخذ مارسانيست و يا گنگ و پيچيده است و در برخي ديگر گوياتر و روشن تر است در سخن از اين مسائل يعني مسائلي كه كم ويش بآنها دسترسي بوده ، همان روشي كه نگارنده در گزارش (تفسير) اوستا برگزيده ، دنبال گرديد ؛ در هر جا كه مناسب مينمود بتاريخ و دين و لغت ايران باستان هم پرداخت . در اين نامه مقاله ايست در باره كتاب (دساتير) راست است كه اين كتاب پيوستگي با فرهنگ باستان ندارد ، چون در بسياري از موارد از لغت و آيين سخن داشتيم ، ناگزير مي بايد دساتير را بشناسيم تا زبان و آيين آن كه هردو ساخته گروهی مالیخوليائي سرزمين هند است در زمان اكبر شاه ، شناخته شود و آن را كه از رسواييهای اين سه قرن اخير است در ردیف اسناد سه هزار ساله ایران بشمار نياوريم .

يادداشتهاي نگارنده در باره فرهنگ ايران باستان كه بصورت چند مقاله در آمده در اين جلد انتشار مي يابد ، منحصر باین مختصر نيست .

امیدوارم بیاری خداوند جلد دوم و سوم این نامه بدسترس دوستاران ایران باستان گذاشته شود و تا باندازهٔ پیاپی فرهنگ دیار دیرین خود پی بریم و دریابیم که این فرهنگ، ارزش فرهنگ جهانی دارد، چه ایرانیان در رساندن تمدن مخصوص خود و تمدن اقوام کهنسال دیگر، بجهانیان، میانجی برارنده و خوبی بودند.

در هنگام کشورگشایی مادها، از پایان سدهٔ هشتم پیش از میلاد و از پی آنان با سرکار آمدن هخامنشیان، ایرانیان بسر زمینهای باستانی مانند ایلام و آشورو بابل و آسیای صغیر و سوریه و مصر و بخشی از هند دست یافتند و تمدن ایرانی دوش بدوش تمدن اقوام دیگر قدیم از کرانهٔ سیحون و مرزچین تا حبشه و نوبه و از کرانهٔ سند تا دریای اژه Egée برگردش در آمد و تا هفت سده پس از میلاد هم راه خود پیمود و در همه جا آثاری بجای گذاشت و هنوز میتوان برخی از آنها را نشان داد. بویژه نفوذ مزدیسنا در دینهای بزرگ و خورد کنونی یکی از آثار مهم آن دوران است. غرض از نگارش این نامه نمودن آثار همین فرهنگ است با سند و مأخذ نه گزاف گویی و آمیختن حس و غرور ملی بوقایع علمی و تاریخی. آری دیار خاموش کنونی روزی مشعلدار تمدن شرق و غرب جهان بود و در انتشار آن سهمی بسزاداشت و یکی از عوامل مهم تمدن گیتی بشمار است. باصدها گزندی که باین مرز و بوم رسید، نمیتوان دریافت که چگونه روزی ایران آبادان و از فروغ ایزدی برخوردار بود و میتواندست روشنی و فروغی هم بدیگران رساند هر چند تندبادهای حوادث روزگار چراغی را که ایرانیان دلیر و پارسا در این میهن بر افروختند، خاموش ساخت، اما هنوز در آثار پراکنده

و پریشان آنان در کاخ تاریخ جهان روشن است آنچنان که میتوان روزگار درخشان گذشته را دید و راه تاریک روزگار آینده را با آن روشن ساخت

اگر نگارنده کم مایه بتواند در این زمینه راهی بسوی فر و فروغ ایران باستان بگشاید و خدمتی بمیهن فرسوده خویش کند، خود را از ایرانیانی خواهد پنداشت که باندازه نیرو و توانایی خود تکلیفی بجای آورده باشد شاید برخی از خوانندگان این نامه پیرسند: چرا پیش از انجام کار تفسیر اوستا بتألیف دیگری پرداختی؟

توکاری که داری نیاورده سر چرا دست یازی بکار دگر گذشته از اینکه اوستا هم یکی از گرانبهاترین و کهنترین آثار فرهنگ ایران باستان است، تاریخچه کاری که با شوق سرشار بآن دست بردم و با افسوس و دریغ فراوان دستم از آن کوتاه مانده این است: پس از سالها مطالعه در زمینه مزدیسنا، در مهرماه ۱۳۰۴ خورشیدی بهند رفته در بمبئی مرکز پارسیان، هوای ناسازگار آنجا را بردباری کرده بتفسیر اوستا پرداختم و در همانجا با کار و کوشش شبانه روزی گاتها و نخستین جلدیشتها را انتشار دادم. در خرداد ماه ۱۳۰۷ پس از برگشت بآلمان بتفسیر بخشهای دیگر اوستا دست بردم و در سه جلد که عبارت باشد از دومین جلدیشتها و خرده اوستا و نخستین جلدیسنایانجام رسانیدم و مانند دو جلد نامبرده پیش در بمبئی انتشار یافت جلد دوم یسنا را در هشتم اردیبهشت ۱۳۱۴ خورشیدی (= ۲۹ آوریل ۱۹۳۵ میلادی) از برلین برای چاپ به بمبئی فرستادم و تا کنون دوازده سال از آن تاریخ میگذرد هنوز آن کتاب که شامل تفسیر بیست و چهار فصل یسنا و بیست و چهار فصل

و سپرد می‌باشد در گوشه‌ای از بمبئی مانده است پس از تفسیر چهارپخش
لذا وستا و سر آمدن چندین سال و بهتر شناختن نامه آسمانی، در یافتن
گاتها که دشوارترین پخش اوستاست آنچنانکه باید بفارسی در نیامده و حق
این که بهترین آثار کتبی ایران و سراسر جهان ادا نشده بود از اینرو
بتفسیردومی آن پرداختم و با کوشش و رنج بسیار کار آنرا پایان رساندم
در ۱۳ مهر ماه ۱۳۱۶ خورشیدی (= ۴ نوامبر ۱۹۳۷ میلادی) به بمبئی
فرستادم. نیمی از کار تفسیر و ندیداد که آنهم بخشی است از وستا در برلین
ساخته شده و امید داشتم که در همانجا با انجام رسانم و آنچه در نه جلد تفسیر
وستا ناگفته مانده در جلد دهم گفته آید تا آنچنانکه باید بآیین مزدیسنا
برخوریم اما دولت ایران آن وقت اجازه نمیداد که پولی از ایران بخارجه
فرستاده شود؛ بناچار پس از سالهای بلند از اروپا رخت بر بسته در روز
ششم اردیبهشت ۱۳۱۷ وارد تهران شدم. چنانکه دیده میشود عمری
در سر تفسیر وستا سر آمد و پس از گذشتن هزار و سیصد سال نخستین
مارنامه آسمانی این کشور بفارسی کنونی گردانیده شده است شاید هم دیگر
کسی باین زودیا پیدا نشود که از همه چیز بگذرد و عمر گرانمایه خود را
در مضمویات سر آورد مجلدات این تفسیر که دارای مقالات بسیار و
یادداشت‌های بیشمار است رویهم رفته بیش از سه هزار صفحه بزرگ است
اما پایان کار: جلد دوم یسنا، چنانکه یاد کردم در بمبئی است و هنوز
بچاپخانه هم نرفته است و جلد و ندیداد هم چنان نیمه کار مانده است اگر
هم باتمام میرسید ناگزیر بایستی بهند بفرستم و همانجا بماند و رفیق گوشه
عزت جلد دوم یسنا شود زیرا در ایران وسایل طبع کتابی که در بسیاری
از موارد باید واژه‌های اوستایی و پهلوی بخط اوستایی و پهلوی نوشته شود

ممکن نیست دومین تفسیر کاتهارا پس از ماندن سالها در بمبئی شروع بچاپ کردند تا اینکه جنگ بزرگ دومی از پی رسید و در هنگام شش سال نبرد سهمگین نمونه‌ها راه دور پیموده از برای تصحیح بنظر نگارنده میرسید و بر میگشت و بسا هم در راه کم میشد. پس از سالها انتظار که کار آن ساخته و پرداخته شد و بایستی از زندان چاپخانه آزاد شده بگردش افتد، آسیب دیگری فرارسید، آن چاپخانه در ۲۸ تیرماه ۱۳۲۴ (= ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۵) آتش گرفت و آن تفسیر هم بدم آتش سوزان رفت. این تفسیر دومی کاتها که در دو جلد است، رویهمرفته بیش از هفتصد صفحه بزرگ است. نخستین بخش آن دارای متن اوستایی و ترجمه فارسی و چند مقاله و توضیحات است بخش دوم آن دارای دوهزار و یکصد و پنجاه و هشت (۲۱۵۸) یاد داشت است و خود جدا گانه يك فرهنگ (قاموس) اوستایی است. در این دو سال گذشته چندین بار دوستان از بمبئی بنگارنده نوشته‌اند که شاید بتوانند چند جلدی از تفسیر دومی کاتهارا از میان چندین هزار جلد سوخته نجات دهند اما تاکنون اثری از این رستگاری ندیدم. نگفته خود پیدا است که تاچه اندازه تلخ و ناگوار است اینچنین حاصل کوشش عمری را از دست دادن. بازیانی که در این گزند اهریمنی بردم و با آزرده‌گی و افسردگی که دچار آن شدم، و با کوتاه آمدن دوستان بمبئی در انتشار- مجلدات دیگر این تفسیر باز نخواستم در ادای تکلیف خود نسبت بهم میهنانم کوتاه آیم و خدمت ناچیز خود را در انتشار این نامه دریغ دارم. این نامه که بهمت دوست پاك سرشتم آقای ارباب شاهجهان گودرز و برادران از اعضاء انجمن زرتشتیان تهران بطبع رسیده مایه درود و سپاسگزاری نگارنده است از خداوند خواستارم که این راد

مردان را پاداش نيك دهد و از زندگی خوش و سرافراز برخوردار کند
 همچنین از انجمن زرتشتیان تهران و رئیس ارجمند آن دوست گرامیم
 آقای ارباب رستم گيو نماينده مجلس سپاسگزارم . کار تصحيح اين نامه
 با آقای محمد دبیر سیاقی و آقای محمد کیوان پور مکاری بوده که هر يك
 بنوبه خود رنجی بردند و وقتی صرف کردند از این دوشاگرد فاضلم
 سپاسگزارم و امیدوارم همواره در اینگونه خدمات کامیاب گردند. موضوع
 برخی از مقاله‌های این نامه در سالهای پیش در چند مجله انتشار یافت
 اما هیچيك از آنها بآن صورت باقی نمانده و مطالبی بآنها با ذکر مأخذ
 افزوده گردیده است امید است این نامه مقبول افتد و نگارنده را با انتشار
 جلد دوم و سوم آن دلگرم سازد و تا باندازه‌ای آسیبی که درهند بمجلدات
 تفسیر اوستا رسیده جبران شود .

مر امید راهست دامن فراخ درختی است بر رفته بابرگ و شاخ
 هر آنکه که شد خشك شاخی براوی بروید یکی نیز با رنگ و بوی
 (اسدی طوسی)

پورداود

تهران امر داد ماه ۲۵۵۹ مادی = ۱۳۴۶ خورشیدی *

* از تاریخ مادی که سال گشایش نینوا ، پایتخت آشور است بدست
 سومین پادشاه ماد هوو خستر Huvakhshatra (Cyaxares) در بخش
 دوم این نامه سخن خواهیم داشت .

« بیست و شش »

میهن

در چند سال پیش اژین فرهنگستان ایران واژه فارسی میهن را بجای واژه تازی وطن برگزید از آن تاریخ ببعد در نوشته‌های میهن بکار میرود اما در گفتگو هنوز وطن در سر زبانهاست .

ناگزیر از خوی دیرین برگشتن اندکی دشوار است ولی امید است رفته رفته بواژه میهن خوی گیریم آن را و بسا واژه های دیگر فارسی را میان خود رواج دهیم و زبان بومی ایران را کم و بیش از بیگانگان بی نیاز سازیم و در این زمینه هم بملیت خود نیروئی بخشیم .

در طی این چند سال کسی بخيال نیفتاد که تحقیقی در باره واژه میهن بکند و ریشه و بُن چندین هزار ساله آن را نشان بدهد و ارزش لغوی آن را بنمایاند .

شك نیست پس از شناختن واژه‌ای و بدرستی آن پی بردن، آنرا بواژه بیگانه برتری خواهیم داد و بی تردید در هر مورد بکار خواهیم انداخت و پس از چندی با آن اُنس هم خواهیم گرفت و همین اُنس است که مارا به بکار بردن مشتی واژه بیگانه وادار میکند اگر چه هم اساساً درست نباشند یا اینکه در رساندن مفهومی از واژه های فارسی برتر نباشند . از آنهاست لغت وطن که خواهیم دید مفهوم کنونی آن ، بمعنی پاتری فرانسه نو و ساختگی است و بهیچ روی رساتر از میهن نیست .

موضوع این مقاله میهن است ، معادل وطن ، سخن در ارزش لغوی

آن است نه گفتگوئی در تحريك حس وطنی از قبیل ذکر حدیث :
حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ وَ بَعْدُ مُقَيَّدُ بَشَرُطِي سَاخْتَنِ وَ شَعْرُ سَعْدِي رَا يَادُ
كَرْدَنِ .

سعدیا حُبُّ وطن گرچه حدیثی است شریف

تَوَاتُفُ مَرْدِ بَسَخْتَنِ كِه مِنْ اَيْنِ جَا زَادَم

و پس از آن ناسخ فرستادن و بگفته شیخ بهائی استدلالُ جستن :

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهرست کو را نام نیست
اینك گوئیم میهن واژه ایست چندین هزار ساله در اوستا نامه دینی
نیاگان ما که کهنترین سند کتبی ایران زمین است و در جغرافیا و
تاریخ ما و در ادبیات فارسی بسیار بکار رفته، آنچنان که پس از بر شمردن
این مآخذ خواهیم دید که میهن واژه بی نام و نشانی نیست، ریشه و بن
استواری دارد از واژه های ساختگی دساتیر روزگار صفوی نیست واژه ایست
کهنتر از تاریخ کهن سال ما پیش از سرکار آمدن مادها و هخامنشیان در
سده هشم پیش از میلاد مسیح هم وجود داشت و اوستا گواه آنست .

در سنگ نبشته های (کتیبه) شاهنشاهان هخامنشی که فقط چهارصد

و اندی از واژه های زبان آن روزگار بیادگار مانده بمیهن بر نمیخوریم
بیشك اگر از فرس هخامنشی بیش از آنچه در سنگها کنده گری شده
بما میرسید میهن را هم میدیدیم چه فرس هخامنشی و زبان اوستا اندك
تفاوت لهجه باهم دارند . اما در اوستا که کم و کاست فرس هخامنشی را
جبران کرده باندازه ای واژه میهن بکار رفته که بخوبی میتوان مفهوم آن
را دریافت با اینکه چهار يك اوستا بما رسیده و مابقی در استیلای اسکندر
و جانشینان وی سلوکیان و در تاخت و تاز تازیان و در یورش مغولها

و تارها از میان رفته، باز بیش از بیست بار میهن در آن بجای مانده است.

میهن در اوستا مئثن^۱ آمده و بساهم مئثنیا، ولی نخستین هیئت بیشتر بکار رفته است.

بنا بقواعدی که داریم و نظایری که در بسیاری از واژه های فارسی در دست است مئثن^۱ اوستائی باید در فارسی میهن شود، چنانکه شده و در ادبیات ما بجا مانده است.

در فرهنگهای فارسی میهن در برخی بکسر میم و در برخی دیگر بفتح. آن یاد شده است این اختلاف از آنجا برخاسته که در الفبای عرب حروف با صدا نیست بجای «ا» «یا» نوشته اند.

میهن باید با یای مجهول تلفظ شود چنانکه دَ اَو اوستائی در فارسی دیوشده و دَ انا دین و مئغ مئغ (ابر) گردیده و جز آن^۲، اما امروزه امتیاز یای مجهول از معروف در فارسی از میان رفته همه را با یای معروف تلفظ میکنیم چنانکه واو مجهول دوست و پوست و خوی و بوی و جز آن را از واو معروف باز شناخته همه را چون واو معروف بزبان میرانیم.

دیگراینکه حرف «ث» اوستائی که در واژه مئثن هم دیده میشود در فارسی گاهی بهاء تبدیل میشود چون میثر که در فارسی مهر شده و چیشر که در فارسی چهر گردیده و گاهی به تاء و سین تغییر مییابد چنانکه تئو خوش در فارسی تخشا (کوشا) و ثری که در فارسی سه شده و جز آن و دیگر همه حرفهای او آ که در انجام واژه های فرس هخامنشی و اوستائی دیده میشود:

۱ - از برای اینکه این واژه ها درست خوانده شود بحروف لاتین مینگاریم

maêthana = maêthanyá

۲ - maêgha ; daênâ ; daêva دین فارسی است ریشه سامی ندارد

چون اُوشترَ واسپَ و دَئنا که گذشت در فارسی اُشتر و اسب و دین شده و
 ۱ و آفتاده است بنابراین مَشنَ آنچنان که باید در پهلوی و فارسی شده
 است. مَشنَ از ریشه فعل مَشت در آمده که بمعنی جای گزیدن و ماندن
 است.^۳ از همین مصدر است ماندن در پهلوی و فارسی. همچنین واژه مهمان
 از همین بنیاد است فعل مَشت خود جدا گانه در اوستا بسیار آمده است اگر
 در لهجه های گوناگون ایران تحقیقی شود خواهد آشکار شد که از همین
 بنیاد لغاتی در لهجات بجا مانده چنانکه در لهجه بلوچ مَتک بمعنی خانه است.^۴
 مَشن در سراسر اوستا بکار رفته چه در آن پخش که یسنا نامیده
 شده و چه در پخشهایی که یشت و وندیداد نامزد گردیده اند. برخی از
 فقرات را که در آنها این واژه آمده ترجمه میکنیم و بجای آن میهن میآوریم
 تا خود خوانندگان هر معنی مناسب که خواسته باشند بآن بدهند، پیش از
 ترجمه آن فقرات باید یاد آور شویم که در دین پاک نیاکان ما آنچه در
 جهان یک و نفر است از بخشایشهای ایزدی است و بمفاد «عاشقم بر همه
 عالم که همه عالم از اوست» همه در خور ستایش و نیاش اند اینک پاره
 ۱۶ از نخستین فصل (=ها) یسنا^۵ «نوید (ستایش) میدهم» (و خود
 آنرا) بجای میآوریم: از برای این جاها و روستاها و چراخورها و میهن
 ها و آبخورها و آبها و زمینها و گیاهها و این زمین و آن آسمان و باد
 پاک؛ از برای ستاره (و) ماه (و) خُرد (و) انیران جاودانی و از برای همه
 آفریدگان سپند مینو (= خرد مقدس)؛ از برای مردان پاک و زنان پاک

maêt ; aspa ; ushtra ; thri ; thwaxsha ; Tchithra ; mithra - r

Grundriss der iranischen Philologie ۴- نگاه به

1 Bd. 2 Abt. s. 236

۵- هر یک از فصول یسنا را ها نامند و هر یک از فصول وندیداد را فرگرد.

که رداف پاکی هستند^۶

در پاره ۱۶ از دومین ها و در پاره ۱۵ از ششمین ها ازینا باتفاوتی در افعال پاره ۱۶ از نخستین ها چنین آمده: « این جاها و روستاها و چراخورها و میهن ها و آبخورها را میستائیم »

در پاره ۱۰ از شانزدهمین های ینا گوید: میستائیم ترا مانند میهن (خودمان) ای سپندارمذ، میستائیم ترا، ای اهورا مزدا ی پاک از برای میهن از گله درست برخوردار، از مردان درست برخوردار با (آنچه) درست (و) پاک بنیاد است تا هر کسی بلند پایه تر در این میهن زیست کند چه در تابستان چه در زمستان^۷

در مهر یشت پاره ۳۸ آمده: « زیستگاههای سهمگین زیان یابند، آن میهن هایی که زیستن در آنها نشاید، در آنجا هایی که پیمان شکنان و دروغ گویان و کشدگان پارسایان زندگی کنند »

باز در مهر یشت پاره ۴۴ آمده، « مهر را میستائیم که میهنش به پهنای زمین در جهان خاکی ساخته شده (میهنی) بزرگ، بی آزار، درخشان،

۶ - از برای واژه های جا و روستا و چراخور و آبخور نگاه کنید بجلد نخستین ینا ص ۱۲۲ گزارش نگارنده .

۷ - در این پاره سپندارمذ که در اوستا سپنتا آرمئیتی spentâ ârmaiti آمده بجای زمین بکار رفته سپندارمذ که از امشاسپندان یعنی فرشتگان بزرگ بشمارست در جهان خاکی نگهدار زمین است و بسا از آن ، خود زمین اراده میشود . « میهن از گله درست برخوردار » یعنی از برای میهنی که از گله و رمه سالم بهرور است و مزدا بها ارزانی داشته سیاستگزاریم و ستایش بجای می آوریم . از تابستان و زمستان سراسر سال اراده شده چه در ایران باستان سال به بین دو فصل تقسیم میشده نگاه کنید بجلد خرده اوستا گزارش نگارنده ص ۲۰۴

فراخ بسیار پناه بخش^۸

بازدرپارهٔ ۵۰ آن آمده: «از برای او (مهر) دادار اهورامزدا میهن ساخت برزبر البرز درخشان در آنجائی که نه شب است نه تیرگی نه باد سرد، نه گرم نه ناخوشی پرگزند، نه آرایش دیو آفریده» درپارهٔ ۸۰ از همان یشت گوید: «توئی (ای مهر) میهن بان، توئی نگاهدار کسی که دروغ نگوید» همچنین درپارهٔ ۱۳۸ آن گوید: «مهر بمیهن کسی درآید که از برای وی پیشوای پارسا ودانا و فرمانبردار با برسم و باژ ستایش بجای آورد»^۹

در فروردین یشت پارهٔ ۶۷ آمده: «فَرَوَهَرها در پیکار همی جنگند از برای جا وکاشانه شان در آنجائی که (هریک از آنان) جا و میهن داشت آنچنان که گوئی ارتشتار دلیری ابزار جنگ بر بسته، از برای خواسته» نیک فراهم شده خوش در نبرد است»^{۱۰}

در وندیداد فرگرد (= فصل) ۴ پارهٔ ۱ گوید: «کسی که بمردوام دهنده وام برنگرداند، دزد وام بُود و راهزن وام دهنده (باین میماند) که او چه در روز، چه در شب خواسته از میهن (دیگری) از برای خوش برگیرد»

۸ - مهر فرشتهٔ فروغ و باسبان عهد و پیمان است مقامش در بالای کوه میثوی البرز

دانسته شده است نگاه بجلد نخستین یشتها گزارش نگارنده ص ۳۹۲

۹ - بر اسم چند شاخهٔ تر درخت است که در سر خوان بدست میگرفتند و شکرانهٔ نعمت را باز میگرفتند یا زمزمه میکردند نگاه بجلد نخستین یشتها ص ۵۵۶ و بجلد خرده اوستا ص ۸۳

۱۰ - فروهر از ارواح جاودانی آدمی است، پس از درگذشتن مردمان به عالم بالا صعود کند، اما همواره نگهبان و پشتیبان خانوادهٔ خود میباشد و در آغاز سال بسرکشی دودمان دیرین خود فرود آید مأخذ جشن فروردین همین است نگاه بجلد نخستین یشتها ص ۵۸۳

درفر کرد ۱۹ و ندیداد پاره ۳۲ که از روان نیکوکاران پس از گشتن از پُل چینوت (صراط) و رسیدن بهشت سخن رفته چنین گوید: «روانهای پارسایان خوشنود گشته بسوی بارگاه زرین اهورامزدا (و) امشاسپندان گرایند؛ بسوی گر زمان، بسوی میهن اهورامزدا، بسوی میهن پاکان دیگر»

از این چند پاره که از برای نمونه یاد کردیم بخوبی معنی مَشنّ پیدا است که معنایی جز جایگاه و زادگاه و خان و مان و دودمان و سرای و کاشانه و زیستگاه از آن بر نمیآید در این چند پاره و در هر جایی از اوستا که این واژه میآید همین معنی بر ازنده است^{۱۱} آنچه ما امروز از آن در میابیم در پارینه هم همین را دریافتند در چند هزار سال پیش از این ایرانیان روزگاران اشکانیان و ساسانیان نیز همین معنی را بآن دادند. اینک ببینیم در آن روزگاران که در سراسر ایران زمین اوست کتاب دینی مینوی بوده و موبدان و دانایان بزرگ در کار بودند و نسبتاً به زمان انشاء اوستا نزدیک بودند و هنوز واژه های اوستا از یادها نرفته بود و دست کم معانی سنتی آنها را میدانستند، مَشنّ را بزبان آن زمان که پهلوی بوده چگونه گردانیدند.

گزارش (= تفسیر) پهلوی اوستا که آنرا زنده خوانند پس از خود اوستا از کهنترین آثار کتبی ایران بشمار است زیرا این گزارش در روزگار اشکانیان آغاز شده، شاید در هنگام پادشاهی نخستین بلاش (۵۱ - ۷۸ میلادی)، و تا انجام ساسانیان دوام داشت چه در توضیح پاره ۴۹ از فرکرد

۱۱ - در جاهای دیگر اوستا که واژه مَشنّ آمده، یسناها ۳ پاره ۱۸؛ ها ۴ پاره ۲۱؛ ها ۷ پاره ۱۸؛ ها ۱۰ پاره ۱۷؛ تیر پشت پاره ۱؛ مهر پشت پاره ۷۹ و پاره ۸۱ و پاره ۱۳۶ و پاره ۱۳۷

چهارم و ندیداد از مزدك پسر بامداد که در زمان قباد (۴۹۰-۵۳۱ میلادی) خروج کرد نام برده شده است .

در گزارش (= زند = تفسیر) پاره ۱ از فرگرد چهارم و ندیداد مثن در پهلوی به مهن *mêhan* گردانیده شده و در توضیح افزوده گردیده: «درپشت کاس»، درپشت^{۱۲} درپهلوی چنانک درنامه پهلوی بُندهش آمده بمعنی دژ و باره است یا قلعه و حصار^{۱۳} بنابراین در پشت کاس یعنی پشتگاه یا پشتیبان و پشت دار و پشتوان و پناهگاه .

در پاره ۷ از دهمین یسنا بجای مثن درپهلوی مان و خانک آورده و در نسخه بدلای اوستا مهن و خانک نوشته شده است همچنین در گزارش پاره ۱ از شانزدهمین ها از یسنا و در گزارش پاره ۳۲ از فرگرد نوزدهم و ندیداد و جز آن واژه مان دیده میشود چنانک میدانیم مان در فارسی بمعنی خانه است معمولاً با واژه خان آورده خان و مان یا خانمان گوئیم .

نریوسنک دستور نامور پارسیان که در سده دوازدهم میلادی در سنجان (از بلاد هند) میزیسته در ترجمه سانسکریت اوستا مثن را به پراساد گردانیده و در هرجائی که به متهنیا رسیده آن را به مندیر گردانیده است .

پراساد در سانسکریت بمعنی خانه بزرگ و خرگاه و کوشک (= قصر) است و مندیر بمعنی خانه است ، امروزه هندوان پرستشگاه برهمنی را

۱۲ - در نامه بازند مینو خرد این واژه بهشت درو پستی آمده

Hilfsbuch des Pehlevi II von Nyberg

- ۱۳

Upsala 1931 S. 49

مندیر نامند. ۱۴

از اوستا و پهلوی گذشته باز از میهن در جاهای دیگر نام و نشانی
بجاست .

نظر بمعنی آنکه گفتیم بمعنی جایگاه و خان و مان است بسا از
شهرهای ایران زمین با آن ترکیب یافته چنانکه امروزه آباد یا آباده در
سیاری از نامهای مرکب قری و محال دیده میشود از آنهاست خمین که
بگفته حمزه اصفهانی شهری بوده زیبا و شکفت آمیز در رُستاق تیمره در
اصفهان ، همای چهر آزاد دختر بهمن آنرا ساخت و اسکندر آنرا ویران
کرد^{۱۰} کاری بارزش تاریخی این خبر نداریم همینقدر باید بیادداشت که
همای را نویسندگان ایرانی و عرب قرون وسطی خُمای هم نوشته اند
در تاریخ قم که در سال ۳۷۸ تالیف شده نیز خمین یاد شده ، همان
است که امروزه خمین نامند .

ابو حنیفه دینوری مفصلاً از جنگ بهرام کور (۴۲۰ — ۴۳۸
میلادی) با خاقان ترکها که هیتالها مراد است سخن داشته مینویسد که
چگونه ایرانیان حیلۀ جنگی بکار برده بخیکهای خشک سنگریزه کرده بگردن
هفت هزار کره اسب آویختند و آنها را بلشگر گاه دشمن رها کردند از
صدای آنها دشمن بهراس افتاده از پیکار روی بر تافتند و این شکست ترکها

۱۴ - Neryosangh's sanskrit version of the Hôṃ yast
(yasna 9 - 11) by Unvala vienna

1924 p 59 and p 154 N. 626 prâsâda , mandira

۱۵ - سنی ملوک الارض و الانیاء چاپ برلین ص ۲۸ و نگاه کنید به -

A Catalogue of the provincial Capitals of
Erânshar by Markwart Roma 1931 p 95

(هیتالها) در کشمیهن بود.^{۱۶}

ابن خرداد به درجائی از کتابش 'کشماهن و درجای دیگر' کشمیهن یاد کرده میگوید از مرو تا کشمیهن پنج فرسخ است^{۱۷} همچنین یعقوبی کشماهن نوشته است^{۱۸}

یا قوت در معجم البلدان از دژ کشمیهن نزدیک مرو یاد کرده مینویسد؛
پیش از این سرزمین آباد و پر جمعیت بود ریک آنرا ویران کرد این کشمیهن
که ابن خرداد به آن را قریه بزرگی تعریف کرده زادبوم قوم کس یا کوشان
است^{۱۹}

فردوسی نیز در شاهنامه چهار بار از کشمیهن یاد کرده یکبار در هنگام
لشکر کشی سو فرای مرزبان سیستان در روزگار بلاش ساسانی در نبرد خاقان
(پادشاه هیتال) خوشنواز :

بکشمیهن آورد چندان سپاه که خورشید بر چرخ گم کرده راه
و سه بار در هنگام تاختن بهرام گور بر لشکر خاقان و گرفتار کردنش :
بتدبیر نخجیر کشمیهن است که دستور او زشت اهریمن است
درجای دیگر گوید :

بکشمیهن آمد بهنگام روز که بر زد سر از کوه گیتی فروز
باز گوید :

سپهبد ز کشمیهن آمد بمرو شد از تاختن باد پایان چوغرو^{۲۰}

۱۶ - الاخبار الطوال ص ۵۸

۱۷ - المسالك والممالك چاپ لندن ص ۲۵ و ص ۲۰۲

۱۸ - نگاه به Tabari übersetzt von Nöldeke S. 101 N.2

۱۹ - نگاه به Erânshahr von Marquart S. 48 - 50

۲۰ - نگاه به دومین جلد یشتها گزارش نگارنده ص ۲۴۵ - ۲۴۶

باز یاقوت در معجم البلدان از دو شهر دیگر ایران زمین نام میبرد که در آنها واژه اوستائی ^{۲۱} مثنی بهتریجا مانده است باین معنی که «ته» اوستائی به ث تبدیل یافته است یکی از آن شهرها خشمین است که یاقوت گمان کرده در خوارزم (خیوه کنونی) باشد و دیگر ارخمین است از ترکیب این دو نام پیدا است که نخستین خوش میهن و دومی ارتخشیر یا اردشیر میهن است حمد الله مستوفی در نزهة القلوب اردخشمین یاد کرده است ^{۲۱} ارخمین نیز در خوارزم است همان سرزمینی که در روزگار آن بسیار کهن زیستگاه ایرانیان بود ^{۲۲}

یاقوت خود شهر ارخمین را یکسال و اندی پیش از تاخت و تاز تار بخوارزم در ماه شوال ۶۱۶ هجری دیده و آن را شهری بربالای ولایت خوارزم دانسته مینویسد:

شهر است آباد بازار بسیار و نعمت فراوان دارد، آبادتر و پر جمعیت تر از صیبن است از ارخمین تاجر جانیه پایتخت خوارزم سه روز راه است من بآنجا از ناحیه مروت رسیدم پس از آنکه در راه بسرهای سخت دچار شدیم ورود جیحون، بر کشتی که من در آن بودم از یخ فسرده شده بود آنچنان که نزدیک بود من و همراهانم جان بسپریم تا اینکه خداوند گشایشی بخشید و بخشی رسیدیم برف و سرما باندازه ای سخت بود که بزبان نیاید.

یاقوت ده فرد شعر که بیادگار بردیوار کاروانسرای ارخمین نوشته نیز در معجم البلدان یاد کرده است. در کتاب حدود العالم که بسال ۳۷۲ هجری نوشته شده در سخن از سرزمینهای ماوراءالنهر در جزء شهر

۲۱ - نزهة القلوب چاپ لندن ص ۲۵۸

۲۲ - نگاه بمقاله ایران و یخ نخستین جلد پنا گزارش نگارنده

های خوارزم مینویسد: خشمین شهر کیست جای بازرگانان و خواسته بسیار است .

همچنین خرمین (= خورشید میهن) نام قریه ایست در بخارا نزدیک قریه افشنه چنانکه ابن خلکان مینویسد عبدالله پدر ابن سینا در خرمین دختری را نامزد بستاره از اهالی قریه افشنه بزنی برگزید از این زن شیخ ابو علی ابن سینا متولد شد .

دیگر از نام شهرهای ایران که بهیئت پهلوی و فارسی بما رسیده میهنه است در حدود العالم گوید :

میهنه شهر کیست از حدود باورد و اندر میان بیابان نهاده^{۲۳} در خراسان میهنه در حدود باورد یا ایورد زاد و بوم عارف ابوسعید معروف است .

کتاب اسرار التوحید که در حدود ۵۹۹ هجری در مقامات الشیخ ابی سعید تألیف شده ، نویسنده آن محمد بن المنور المیهنی از همانجاست این چند فقره از نامهای شهرهای ایران از برای نمونه و نمودن رواج واژه میهن است در پارینه ، یقین داریم در تحقیق بیشتر ، بیشتر باین گونه نامها خواهیم برخورد و بسا در نامهای محال کنونی ایران ، با کما بیش تحریف واژه میهن را خواهیم یافت .

اما میهن در ادبیات ما : لغت فرس اسدی که کهنترین فرهنگ است میهن را چنین یاد کرده :

خانمان و وطن و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود
عنصری گوید :

بدل گفت اگر جنگجوئی کنم بپیکار او سُرخروئی کنم
بگیرند مردوده و میهنم کی بی سر بینند خسته تنم
در نسخه بدلهای فرس اسدی آمده : میهن خان و مان و وطن بود :
میهن جای باشد و خان و مان و زاد و بوم و خویش ؛ میهن خان و مان و
جای زاد بود ^{۱۴}

پس از لغت اسدی فرهنگ جهانگیری در خور یاد کردن است در
این فرهنگ آمده میهن با اول مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی راست :
زهر یکی یار گم بوده را بر انداختم میهن و دوده را
حکیم اسدی راست :

چو آمد بر میهن و خان خویش بردش بصد لابه مهمان خویش
در فرهنگ های دیگر چون فرهنگ سروری و برهان قاطع و برهان
جامع و انجمن آرا واژه میهن بمعنی خان و مان و جای آرامگاه و بنگاه
و زادگاه و زاد و بوم است .

اما معانی دیگر که افزوده اند بنیادی ندارد چون بیشتر فرهنگ
نویسان ماکم مایه بودند و راهی برسیدن ریشه و بن لغتی نداشتند در هر جا
از اشعار قدما که لغتی یافتند بحس معنائی از برای آن ساختند و بسا
این حدسها باندازه ای خام و نارساست که مفهوم کلمه با مفهوم جمله و
کلام ربطی ندارد .

در فرهنگهای متأخر که نام بردیم از شمس فخری در باره واژه
میهن این شعر بگواه آورده شده :
جهانیان را يك ذره از عنایت تو به از هزار عقار و قبيله و میهن

شمس فخری نویسنده معیار جمالی در نیمه قرن هفتم هجری قمری
میزبسته غالباً اشعار سست خود را شاهد لغت بی نام و نشانی آورده آنچنان
که گواه معتبری نیست اما در مورد میهن اعتبار او را نویسندگان دیگر ضمانت
کرده اند.

در شاهنامه چهار بار بواژه میهن بر میخوریم یکی همان است که در
فرهنگ جهانگیری بگواه آورده شده سه تای دیگرش این است:

اگر دورم از میهن و جای خویش مرا یار ایزد بهر کار پیش
در جای دیگر گوید:

که شاه جهان است مهمان تو بدین بینوا میهن و مان تو
باز در جای دیگر گوید:

که چون تو برین جای مهمان رسد بدین بینوا میهن و مان رسد
گفتیم در لغت فرس اسدی میهن بمعنی خانمان و وطن گرفته شده . شاید
همین معنی سبب شده باشد که در چند سال پیش ازین میهن را بجای وطن
برگزیده باشند اما چنانکه میدانیم خود کلمه وطن اصلاً معنی پاتری
Patrie فرانسه نداشت در همین چند سال اخیر باین معنی گرفته شده
است دائرة مفهوم آن مانند میهن بسیار تنگتر از مفهوم کنونی آن است
تاج العروس مینویسد: وطن منزل الاقامة من الانسان و مرتبط البقر
والغنم یعنی وطن جایگاه مردمان و آخور گاو و گوسفند است؛ وطن
یعنی جای دادن همچنین زمخشری در مقدمة الادب مینویسد: موطن
جای آمدن؛ وطن رَجْع، منزل، اوطن المكان وطن گرفت جای را، مقیم
شد بجای؛ وطن البلد وطن ساخت شهر را و غیره بهر قاموسی که رجوع
کنیم همین معنی را خواهیم دید و جز از این معنی دیگر ندارد .

در قرآن هم که یکبار مواطن جمع مواطن در سوره توبه در
آیه ۲۵ آمده بهمین معنی است. این لغت را که نویسندگان ایرانی در
نظم و نثر فارسی بکار برده اند نیز بمعنی خان و مان و سرای گرفته اند
چنانکه ناصر خسرو در نکوهش دهر گوید:

روز و شب را دهر حبلمی ساخته است کشت خواهده مان بدین پیسه رسن
خویشتن دارای جوان زین پیر دهر تات نفریبد بغدر این پیر زن
من ندیدم کنده پیری این چنین مرک ریس و شرّ باف و مکر تن
نیستش کار ای برادر روز و شب جز که خالی کردن از شویان وطن
بیشک روزیکه سعدی میسروده:

خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز که بر کند دل مرد مسافر از وطنش
هرگز در اندیشه وی معنی ساختگی امروزه وطن نمیگذشت در
زبانهای اروپائیا نیز لغاتی که از برای مفهوم کنونی وطن دارند اصلاً
چنین وسعتی نداشتند:

پاتری در زبان فرانسه از لاتینی پاترید آمده که از کلمه پاتر
(- پدر) گرفته شده است یعنی دودمان پدری فاترلاند آلمانی و مائترلاند
انگلیسی ناگزیر از روی پاتریه لاتینی و متروپولیس (شهر مادری)
یونانی ساخته شده اند^{۲۰} مفهوم اصلی پاتریه و متروپولیس آنهمه وسعت
نداشته که بر سراسر مرزوبومی اطلاق شود.

چون چنین است ما هم میتوانیم سراسر ایران را خانه بزرگ
مشترک دانسته میهن خودمان بدانیم یا دودمان پدران و مادران و کاشانه

۲۰ - pater , patria = پدر
metropolis , motherland , vaterland

نیاکان ییگفتگو بلنت وطن که بمعنی آغل و آخور است برتری دارد
زنده کردن اینگونه واژه های کهن سال که در طی هزاران سال در جزء
نماز و سرودهای مینوی در سر زبانهای نیاکان دلیر و پارسای ما بوده هایه
خشنودی مزدا و روان جاودانی ایران است.



دساتیر

پس از ورود نگارنده در اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ بهران «دساتیر» موضوع نخستین سخنرانی در آبانماه همان سال در دانشکده ادبیات بوده و در بهمن ماه ۱۳۱۹ آن سخنرانی را بصورت مقاله در مجله «ایران امروز» انتشار دادم. در اینمدت اقامتم در ایران یش از یش لغت‌های ساختگی دساتیر را از این و آن شنیدم و در نوشته‌های برخی از نویسندگان کم مایه خواندم، اینست لازم دانستم این مقاله دیگر باره در این نامه انتشار یابد. بویژه انتشار این مقاله در این نامه که موضوع آن فرهنگ ایران باستان است برای این است که در مقالات گوناگون آن چندین صد واژه کهنسال ایران باستان یاد شده خواستم با لغت‌های دساتیری نمونه هم از الفاظ ساختگی بدست خوانندگان این نامه بدم تا سره از ناسره شناخته شود و لغت‌های چندین هزار ساله ایران با الفاظ مهمل و ساخته عهدشاه عباس صفوی و یا اکبر شاه هندی یک چشم دیده نشود.

۴ آذر ۱۳۲۴



درسی و سه سال پیش از این در بیروت شاگرد دبستانی بودم، یکی از دوستان ایرانی آنجا که اکنون در تهران پزشک ناموری است، چون مرا جویای واژه‌های پارسی و خواستار داستانهای کهن دیدنامه ای بمن سپرد تا آنچه را خواهانم، از آن بدست آورم، آن نامه که تا آن روز نامی از آن نشنیده بودم دساتیر است. در آن روزگار، در آغاز جوانی، حافظه‌ام بد نبود، آنچه در آنجا خواندم همه را بیاد سپردم و خود را خوشبخت و از بخشایش ایزدی برخوردار می‌پنداشتم زیرا با آنچه آرزو داشتم رسیدم دساتیر آسمانی مرا از بسیاری واژه‌های بیگانه بی نیاز ساخت، از برای پر کردن کم و کاست فهرستی از چند صد واژه دیگر یاد داشت کرده بانجمن زرتشتیان کرمان فرستادم و خواهش کردم در برابر هر یک از آنها واژه،

پارسی بنگارند، پس از چندی از آنجا پاسخ رسید آن چند صد واژه هم پارسی شد، واژه های دساتیر آسمانی و نیم دساتیر کرمانی را رو بهم ریخته سرمایه خوبی اندوختم آنچنان که دیگر لغتی نبود که در برابر آن واژه سره پارسی در گنجینه ام نباشد، پس از چند سالی با انبانی پر از لغت رهسپار پاریس شدم، در آنجا بدستگیری یکی از دوستان روزنامه کوچکی با چاپ ژلانیس انتشار دادم و بآن پیک، «دهل» نام دادم. سراسر مقاله ام در آن پارسی بود یا بگفته فضلی قوم پارسی سره یافارسی لُخم بود، بیچربی و بی استخوان، ارزشهای واژه های دساتیر را با هیاهوی دهل بگوش این و آن میرساندم^(۱) چه پنهان گاهی اشعار خود را هم با آن لغات زینت میدادم و هیچ روز نامه در انتشار آنها دریغ نداشت. فروزه بمعنی صفت از لغتهای دساتیر است که در آن روزگار در عنوان یکی از غزلهای من در تاریخ ادبیات فارسی پروفیسور برون بیادگار مانده است^(۲) در پاریس با دانشمند بزرگوار محمد قزوینی که نیز اکنون در تهران هستند آشنا و رفته رفته دوست شدیم، در گفت و شنود آن اندوخته بیروتی را نشان میدادم، روزی گفتند نکند این لغتها ملا فیروزی باشد، گفتم آری از دساتیر آسمانی و پیغمبران ایرانی است که ملا فیروز آنرا بچاپ رسانید گفتند زبان و مطلب این کتاب هر دو ساخته گمنام متقلبی است، این سخن بسیار بمن گران آمد چه دیدم باین آسانی سرمایه ام از دست میرود و آنچه میان همسران مایه امتیازم میباشد نا بود میشود، هر چند پای

(۱) مرحوم محمد علی تربیت که در ۲۶ دی ۱۳۱۸ بیخشایش ایزدی پیوست میگفتند که يك نسخه دهل نزدشان موجود است امید است دیگر کسی از آن خبری نداشته باشد.

ارادتم نسبت بسخنان آسمانی از آن روز لغزیده بود اما نتوانستم یکسره از اندوخته پارینه چشم بیوشم، شور و غرور جوانی و توسن سرکش نادانی و سرسودائی و دل شیدائی هیچکدام زود رام نمیشوند.

من یگانه دلباخته نبودم پیش از من بودند و هنوز هم هستند کسانی که بادیساتیر سروکاری داشته و دارند؛ خوان نعمت دساتیر و برهان قاطع و فرهنگ انجمن آرای ناصری با لغت‌های رنگارنگ همه جا گسترده و همه کس از آنها بهره وراست و سپاسگزار.

در پاریس حقوق می‌آموختم اما دلم چندان با آن نبود، گاهی کتابی در باره ایران باستان^۱ جسته می‌خواندم، بسا در اینجا و آنجا بنام دساتیر بر می‌خوردم، برخی از خاور شناسان در سرسخن از دین و زبانهای کهن ایران دشنامی بدساتیر داده گذشتند و برخی دیگر بیشتر آن پرداخته نوشتند که این نامه سراسر ساختگی است نه مطلبش با دین زرتشتی سازشی دارد و نه زبانش با زبانهای باستان پیوستگی، در میان این گروه کسی که بیشتر بدساتیر پرداخته دانشمند پارسی شهریار جی بهاروچا Bharucha میباشد که او هم در تحقیق خود به همان نتیجه رسید. (۲)

چون در دساتیر^۳ ادعا شده که این نامه دینی ایران و زبانش کهنترین زبانهای این سرزمین است ناگزیر بایستی دانشمندان نگاهی بآن بکنند زیرا اگر کتابی باشد در ردیف وید هندوان و اوستای ایرانیان و توراۃ بنی اسرائیل از برای همه اقوام هند و اروپائی و سامی نژادان اهمیتی بسزا دارد زیرا در تاریخ ادیان و در زبان شناسی از چنین آثاری نمیتوان

۳ - The Dasâtir by Sheriarji

D. Bharucha, Bombay 1907

چشم پوشید اینک بیش از صد و هشتاد سال است که گروهی از دانشمندان خاور شناس عمر هفتاد ساله خود را در سر مزد یسنا یعنی دین زرتشتی و زبانهای باستان ایران بسر آوردند، سراسر اوستا و تفسیر پهلوی آنرا که زند خوانند و همه نامه های دینی پهلوی و یازند و فارسی را که در آنها سخنی از دین دیرین است بازرسی کرده اند، همچنین آنچه در نوشته های نویسندگان یونان و روم در باره دین ایران آمده همه را خوانده اند، از مأخذ هندی و چینی و عبری و سریانی و ارمنی هم نگذشتند، از برای مقایسه بدین بابل و مصر و یونان نیز پرداختند، همچنین در باره زبانهای ایران باستان مأخذی نمانده که بآن دست نبرده باشند، در میان صدها مأخذ گوناگون کوچکترین چیزی که گواه درستی مطلب یا زبان دساتیر باشد بدست نیاوردند.

از برای دریافتن قلب دساتیر نگاهی بخود آن نامه و اطلاع مختصری از ایران باستان و اندک شناسائی بفارسی کافی است. بنده با سرمایه نا چیز خود در چند سال پیش از این دساتیر را شناختم. در سال ۱۳۰۵ عقیده خود را در باره این کتاب باختصار در انجام رساله ای در باره سوشیانت (موعود مزدیسنا) نوشتم و از ناشر آن ملا فیروز یاد کردم،^(۴) هفت سال پس از انتشار آن رساله، دیگر باره گذارم بهند افتاد، بدیدن شهر معروف سورت رفتم و خانه دستوردار ابُ استادا نکتیل دپرون Anquetil Duperron را دیدم، در صد و هشتاد و سه سال پیش از این یعنی از سال ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۱ میلادی انکتیل دپرون در آن خانه نزد دستور نامه برده اوستا آموخت و ترجمه فرانسه آنرا در سال ۱۷۷۱ میلادی انتشار داد از آن تاریخ ببعد

اوستا شناسی در اروپا آغاز گردید. در ایستگاه راه آهن سورت دستور بهرام ایرج کومانا Kumânâ هفتمین پشت دستور داراب که آن روز پنجاه و پنج ساله بود طوق کلی بگردنم آویخت و دسته کلی بدستم داده گفت ما پارسیان شمارا بسیار دوست میداریم برای اینکه نامه دینی ما را بزبان فارسی گردانیدید اما چون در رساله سوشیانس ملافیروز را بنیدکی یاد نکرده اید از شما رنجیده ایم.

سخنان آن دستور بزرگوار از یادم نرفت، این است که لازم میدانم بگویم در این مقاله جز شناساندن دساتیر مقصود دیگری ندارم، اگر در طی سخن کسانی را به نیکی یاد نکنم ناگیرم، مقصود اصلی دردی را چاره کردن است نه باین و آن نیشی زدن. بهمین مقصود در دوم آبان ۱۳۱۸ دردانشکده ادبیات از دساتیر سخن داشتم و باز بهمین مقصود این موضوع را مفصلتر بقلم میآورم.

اینک که نزدیک بسه سال است در ایران هستم بهر جاروی میآورم بلغتهای دساتیر بر میخورم، در این چند ساله که پی زنده کردن زبان افتاده اند و میخواهند بجای واژه های بیگانه فارسی بنشانند برخی دست غارت بخوان ناچیز دساتیر برده مُشت مُشت از لغتهای ناهنجار آن برداشته مانند استخوان و کلوخ باینجا و آنجا پرتاب میکنند، در میان واژه هائی که بفرهنگستان پیشنهاد میشود بسیاری از لغتهای دساتیر هم دیده میشود و پیدا است که کارمندان فرهنگستان که همه از دانشمندان اند فریب نخورده آنها را نمیپذیرند از سال هزار و شصت و دو (۱۰۶۲) هجری قمری که سال تألیف برهان قاطع است و صد ها لغت دساتیر در آن یاد گردیده دساتیر یکی از آسیبهای زبان ماشده بویژه از سال ۱۲۳۴ هجری قمری که سال انتشار خرد کتاب

دساتیر است لغت‌های آن بیش از بیش میان ما رخنه کرده است .

فتح الله خان شیبانی معاصر ناصرالدین شاه در منتخبات دیوانش که در سال ۱۳۰۸ در اسلامبول بچاپ رسیده ، مهاباد پیغمبر ساختگی دساتیر را در ردیف پیغمبر خودش آورده گوید :

مهاباد این گفت واحمد همین چه پیچی تو در آن سه عیسوی
رضاقلیخان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری فرجود را بمعنی
معجزه لغت بر ازنده ای پنداشته و در مدح پیغمبر گفته :

دعویش را هزار برهانست فره اش را هزار فرجود است
میرزا فرصت شیرازی همزمان ناصرالدین شاه در توصیف
شاهنامه گوید :

فرو هیده ای کرره نیر نود	هواید است از گفت او فرز بود
نه شهنامه دریای ژرف است این	نه افسانه پند شگرف است این
فری بر فراتین فرویده اش	خهی چامه های ابر خیده اش
بفرجود های سخن پروری	سزد گرزند لاف پیغمبری

شاید لغت‌های دساتیر در اشعار شعرای دیگر دوره ناصری مانند قآنی و یغمای جندقی و سروش اصفهانی و فروغی بسطامی و دیگران نیز پیدا بشود باید گردید و دید .

میرزا صادق خان امیری ادیب الممالک فراهانی که در سال ۱۳۳۶ درگذشت و دیوان کاملش که در سال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده یکسر دلداده دساتیر است :

پنج فرجود پدید آمد از شت زرتشت^(۵)

که به پیغمبرش راست بود پنج گواه

این شاعر شیرین زبان که بیشک از بزرگان سخن سرایان این دوره است دساتیرشناسی را جزء معلومات خود شمرده باتکلف بسیاری از لغت‌های دساتیر را بنظم کشیده. از آنهاست: «در تقسیم طبقات رعیت بفرموده مه‌آباد» و «نام‌های بروج در دساتیر» و جزآن، این چند فقره که در اینجا نگاشتیم از برای نمونه است، هشتی است نمودار خروار اگر باین و آن بر نمی‌خورد کسانی را که نام خانوادگی خود را از لغت‌های دساتیری برگزیده اند نیز از برای نمونه یاد می‌کردم.

زیان مطالب دساتیر کمتر از زیان لغات آن نیست، میرزا تقی خان سپهر از مهم‌لات دساتیر در جلد اول ناسخ التواریخ فصلی ساخته است که بهیچ روی سازشی با داستانهای ملی ما ندارد.

با اینهمه نباید پنداشت که همه فریب دساتیر را خورده باشند و این نامه سراپا نادرست را درست پنداشته باشند، در چهل و پنجاه سال پیش از این بودند کسانی که میدانستند دساتیر چیست، جناب آقای محمد علی

ه گذشته از فرجود لغت شت هم فارسی نیست، نخستین بار در دساتیر چاپ ملا فیروز بکار رفته و در برهان قاطع نوشته شده «لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند» انجمن آرا نوشته: «شت کلمه تعظیم است و آنرا تینسار نیز گویند و هر دو بمعنی حضرتست که در عربی معروفست» این لغت هندی است اما نه مانند لغات کبی (بوزینه) و شکر و شمن و چندن (صندل) که از زمان بسیار قدیم داخل فارسی شده باشد. شت باین معنی در نوشته‌های قدیم فارسی نیامده و در فرهنگ جهانگیری که آنهم در هند نوشته شده یاد نگردیده است درهمه فرهنگ‌هاشت مخفف شتل، مصطلح در بازی قمار، یاد شده است.

فروغی به بنده فرمودند که پدر مرحومشان میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک
دساتیر را آنچنان که باید تعریف میکردند و خود ایشان از زبان و مطلب آن
در شکفت بوده نامه‌ای بانجمن زرتشتیان یزد آن زمان نوشته عقیده آنان را
جویا شدند، در پاسخ بایشان نوشتند که دساتیر کتابی است ساختگی بهیچ
روی بادین و آئین زرتشتی پیوند و خویشی ندارد.

محمد علی فروغی که در پنجم آذرماه ۱۳۲۱ بخشایش ایزدی
پیوست بدرخواست نگارنده پاسخ انجمن ناصری زرتشتیان یزد را بازحمت
بسیار از میان اوراق خود پیدا کرده بنگارنده سپرد، اینک آن پاسخ
که در ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۱۹ هجری قمری یعنی در چهل و پنجسال
پیش نوشته شده است: «در کتاب دساتیر خطوط درشت غیر مفهوم متن
دساتیر را منقدین زبان آسمانی و محققین، زبان جعلی میدانند،

ترجمه آن خطوط را که نسبت بشت ساسان پنجم دهند بزبان پارسی
جدید است که بعد از پازند متداول شده است از هیچ کجا معلوم و یقین
نتوان کرد که دساتیر حقیقه در زبان ساسانیان نوشته شده است

محققین حکمای شرق و غرب با دله قویه و براهین بینة اثبات
مینمایند که دساتیر در هندوستان که تقریباً در سنه ۱۰۵۰ هجریه برخی
از متصوفه برهمنی آئین ایرانی ساخته اند که رئیس آنها شت آذر کیوان
بوده است.

زبان دساتیر خود گواه بزرگی است بر صدق این مقال و آن زبان
خلطه پارسی محرف و هندی و عربی و جز آن است.

آری سازنده این زبان بعضی کلمات را مخصوصاً درست نموده که ابدأ
مطابقه با السنه خلف و سلف دور زمان نمیکند. برخی کلمات را تحریف

و تصغیر و تبدیل نموده، نبذی را ترکیبات غریبه داده است و قصد عمده‌اش این بوده است که احدی سر در نیاورد و آنرا زبان آسمانی گوید.

هرگاه کسی بدقت رسیدگی نماید خواهد دید که معبر این کتاب هر کس بوده است خود از ترجمه آن تحیر داشته است زیرا که سخنی را در مقامی معنی علیحده و در محلی آرش^(۱) دیگر داده است و ظن غالب اینکه سازنده کتاب موصوف خود معبر^۲ تصنیف خود گردیده، بحکم الانسان جایز النسیان تعبیر خود را در جای دیگر فراموشیده تأویلی جز آن بر او بسته است.

سزاوار بود در این مدت صد و بیست و سه (۱۲۳) سال که از تاریخ انتشار دساتیر میگذرد کسانی که آنرا شناختند بدیگران بشناسانند و از واکنش آن که مانند طاعون از خارج بمرز و بوم ما رسیده جلوگیری میکردند، اگر این کار را کرده بودند این همه آثار نویسندگان سده گذشته آلوده نمیشد.

اینك ببینیم دساتیر چیست: ملاکوس از پارسیان هند بسبب اختلافی که در میان پارسیان در سر تقویم روی داده بود و يك ماه تفاوت در سال یزدگردی، جشنهای دینی زرتشتی را پس و پیش انداخته بود در سال ۱۷۷۸ میلادی برابر سال ۱۱۹۲ هجری قمری با پسرش فیروز بایران رفت تا از زرتشتیان ایران درباره تقویم آگاهی بهمرساند و اختلاف را در سر

۶ - در اینجا یادآور میشویم که آرش بمعنی «معنی» از لغات ساختگی دساتیری است که فقط در برهان قاطع و انجمن آرا یاد گردیده است آرش که نام یکی از ناموران داستانی است در اوستا ارخش Erexsha خوانده شده است:

اگر خوانند آرش را کما نگیر که از ساری بمر و انداخت يك تیر

نگاه بجلد اول یشتها، تفسیر نگارنده، ص ۳۳۴

يك ماه يزدگردی رفع سازد، در اصفهان نسخه خطی دساتیر را که یگانه نسخه بوده بدست آورده با خود بهند برد، ملافیروز در آن هنگام هنوز جوان بود پس از سالهای بسیار رنج که دساتیر را بچاپ رسانیده در دیباچه آن در تاریخ انتشار کتاب چنین گوید:

بد صدوپنجاه هشت و یک هزار سال کین گنج نهان شد آشکار

از سال ۱۱۵۸ تاریخ یزدگردی مراد است تاریخ چاپ آن سال ۱۸۱۸ میلادی است، در بمبئی این نسخه خطی که بخط فارسی نوشته شده هنوز در کتابخانه ای در بمبئی، که بنام ملافیروز نامزد است موجود است، این نسخه بخط خوش نوشته شده، در زیر فقراتی که متن کتاب است خط سرخ کشیده شده، در پی هر فقره تفسیر آن نوشته شده است از مؤلف آن نامی نیست و تاریخ کتابت آن معین نشده است

ملافیروز پارسی پسر ملا کاوس در زبان فارسی شعر میگفت و منظومه اش در سه جلد در تاریخ گشایش هند بدست انگلیس که نامزد است به جارج (George) نامه نزد پارسیان معروف است.

ملافیروز در سال ۱۸۳۰ میلادی برابر ۱۲۴۶ هجری قمری جهان را بدرود گفت نزد پارسیان بسیار نیکنام است، ملافیروز چنانکه خود در دیباچه دساتیر مینویسد سالهای بلند در سر این نامه رنج برد مورخ انگلیسی Sir John malcolm نویسنده تاریخ ایران History of Persia که میرزا حیرت بزبان فارسی ترجمه کرده بنام تاریخ ایران نواب سرجان ملکم، در چندین نامه خود ملافیروز را بانتشار دساتیر تشویق کرد، خود ملکم در تاریخ نامبرده دساتیر را یاد کرده اما خود کتاب را ندیده از دیگری نقل قول کرده است تا اینکه ملافیروز بدستیاری ویلیام ارسکین

William Erskine دساتیر را با انگلیسی گردانید و در دو جلد انتشار داد در نخستین جلد متن و تفسیر و فهرستی از لغات دساتیر است و دومین جلد ترجمه انگلیسی آن است .

پیش از ترجمه ملا فیروز و ارسکین يك انگلیسی دیگر دنکن Duncan نام که فرمانفرمای بمبئی بوده بترجمه دساتیر پرداخت اما دست مرگ او را از آن کار کوتاه کرد و دساتیر پایان نیافته زندگیش پایان پذیرفت ، پس از درگذشت وی آن ترجمه ناتمام و نوشته های دیگر او را نیافتند ، شاید برخی گمان کنند که خود ملا فیروز دساتیر را ساخته باشد ، گذشته از اینکه او مرد پاکی بوده چنین تقلبی نمیکرد ، بیش از صد سال پیش از او کسان دیگر دساتیر را دیده از آن نام برده اند کهنترین کتابی که از دساتیر نام میبرد شارستان چهارچمن است

نویسنده آن بهرام بن فرهاد بن اسفندیار پارسی معروف بفرزانه بهرام گویا در حدود ۱۰۳۴ هجری قمری میزیست ، شارستان چهارچمن در سال ۱۲۲۳ یزدگردی در بمبئی بچاپ رسید ، ناشر آن سیاوخش بن اورمزد یار بن سیاوخش آذری در دیباچه کتاب مینویسد : « فرزانه بهرام از تلامذه های حضرت سپهر فضل آذر کیوان ابن آذر گشسب که نسب بزرگوارش بحضرت و خورشور ساسان پنجم میرسد » در اینجا باید ساسان پنجم را که پیغمبری دانسته شده بیاد داشت تا از این پیغمبر از مأخذ دساتیر سخن بداریم . کتاب شارستان ناقص بناشر آن رسیده درچمن نخست از کیومرث ، سیامک ، هوشنگ ، تهمورس ، جمشید ، آبتین ، فریدون ، ایرج ، منوچهر و نوذر سخن رفته است . درچمن دوم از کیان ، کیغباد ، سیاوخش ، کیخسرو ، کی پشین ،

کی‌اروند، لهراسب، گشتاسب و زرتشت یاد شده است، سراسر کتاب با آیات قرآن و احادیث و مسائل فلسفی و تصوف و عرفان آراسته است گویا نویسنده خواسته است میان اسلام و مزدیسنا سازشی بدهد، شاید مقصود دیگری هم داشته که من در نیافتم، رویهم رفته کتاب شگفت آمیزی است. فرزانه بهرام در صفحه ۲۲۸ آن کتاب گوید: «وبظاهر نامه زرتشت که محتاج تأویل است کار نکنیم آن را تأویل کرده تطبیق بدساتیر دهیم» از این جمله و جمله های دیگرشان بدهن می‌آید که فرزانه بهرام دستی بکار دساتیر داشته باشد؟ محسن فانی در کتاب خود دبستان المذاهب که در آغاز سده درازدهم هجری نوشته شده، در دوسه جا بنقل از شارستان چهار چمن از دساتیر نام میبرد^(۷) محمد حسین ابن خلف التبریزی در فرهنگ معروف خود برهان قاطع که در سال هزار و شصت و دو (۱۰۶۲) هجری قمری بنام سلطان عبدالله قطب پادشاه دکن (از کشور های هند) گرد آورده صد ها لغت دساتیر را یاد کرده است اما در مقدمه آن فرهنگ از دساتیر نام نمیبرد در صورتیکه مأخذ خود را چون فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری برشمرده است.

ازاینکه اینان پیش از ملا فیروز دساتیر را دیده اند جای شبهه نیست ملا فیروز خود در دیباچه دساتیر مینویسد که دساتیر تا عهد شاهجهان نبیره شاه اکبر در نزد عرفا معروف و مشهور بود؛ پس از آن از ابصار مخفی و ناپیدا شد.

هنگامیکه ملافیروز بگفته خودش نسخه دساتیر را از اصفهان بهند آورد از نسخه دیگری در هند نام و نشانی نبود؛ چنانکه دیدیم در هر جا که از دساتیر نام برده شده و لغتی از آن یاد گردیده یا سخنی از مندرجات آن بمیان آمده همه در نوشته‌های نو است و هیچ-یک از آنها نیز اعتبار و اهمیت ندارد آنچنان که احتمال نمیرود تاریخ تألیف آن از سید و پنجاه سال بگذرد یعنی بالاتر از زمان شاه عباس بزرگ صفوی (۱۰۳۸-۹۹۵) باشد در صورتیکه دساتیر مانند شارستان چهار چمن و برهان قاطع در هند نوشته شده باشد و از آنجا یک جلد بایران رسیده باشد کتابی است که در روزگار اکبر شاه هندی بوجود آمده است، نظر بمندرجات دساتیر بیشتر احتمال دارد که این کتاب در سرزمین هند نوشته شده باشد تا در ایران، نهضت دینی در زمان اکبر شاه محرك خوبی برای دین سازی بود.

خود اکبر شاه که در سالهای ۱۰۱۴-۹۶۳ هجری قمری سلطنت کرد خواستار آئین نوی بوده که آنرا توحید الهی مینامید.

دساتیر که معجونی است از عقاید مختلف ضد و نقیض و با کمال حماقت بهم آمیخته شده باید اثری از افکار درهم و برهم آن عهد باشد، عهدی که در تاریخ ما مقارن زمان شاه عباس صفوی است.

از اینکه احتمال نمیدهیم تألیف دساتیر از سید و پنجاه سال بگذرد برای این است که خود تفسیری که بمتن دساتیر نوشته شده گویای همین زمانست، هر چند در دساتیر ادعا شده که این تفسیر را ساسان پنجم در روزگار خسرو پرویز ساسانی بدساتیر نوشته است، اما پیداست که این فارسی ساختگی و نادرست باید از روزگار صفویان باشد و باندازه ای

پست و نادرست است که میتوان گفت بیرون از مرز و یوم ایران نوشته شده است؛ * بسا اینگونه پیشگوئیاها از وقایعی که سالها پیش گذشته چنگک دروغگویان را باز میکند.

در نامه ساسان پنجم در فقرات ۱۸-۱۹ و ۲۴-۲۵ و ۳۱ چنین آمده: « دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز را کشتند، آنکس را که من برکشیدم اینها برانداختند، اینک از تازیان پاداش یابند، بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان کشته خود را چون هزار سال تازی آئین را گذرد چنان شود آن آئین از جداییها که اگر به آیین گر نمایند ندانندش » این پیشگوئی بخوبی بروز میدهد که نویسنده دساتیر هزار سال پس از تاخت و تاز تازیان میزیسته یعنی در زمان صفوی و دیگر اینکه فقره اخیر این پیشگوئی مضمون این شعر معروف است:

دین ترا از پی آرایشند از پی آرایش و پیرایشند
بسکه بیستند بر آن برگ و ساز گر تو به بینی شناسیش باز^(۸)
اینگونه پیشگوئیاها بخصوصه در نامه ساسان نخست بسیار است، در آنجا گذشته از حضرت عیسی از مانی و مزدك و حضرت محمد خبر داده شده است.

بنابر این دساتیر با اینهمه تقلب شرافت قدمت هم ندارد، برای اینکه مقاله دراز نگردد از علائم دیگر که دلیل نبودن این نامه است باید چشم بپوشیم و بتقلب های دیگر آن پردازیم. نام دساتیر مانند زبان و

۸ — مضمون و سبك شعر میرساند که از نظامی است اما در مخزن الاسرار او دیده نشد ناگزیر تقلیدی است از اواز گوینده متأخر تر؟ شاید از تحفه الابرار جامی باشد یا امیر خسرو دهلوی؟

* دیگر اینکه در دساتیر از تاخت و تاز عربها خبر داده شده است،

مطلب آن نادرست و ساختگی است، دساتیر جمع منتهی الجموع واژه فارسی دستور است در فرهنگ انجمن آرای ناصری از برای پیدا کردن ریشه و بنیاد دیگری برای واژه دساتیر کوششی است بیهوده.

بگفته دساتیر شانزده پیغمبر یا آنچنانکه در خود دساتیر آمده فرجیشور که بدریافتن سخنان آسمانی کامیاب شدند اینانند ۱ - مهاباد ۲ - جی افرام ۳ - شای کلیو ۴ - یاسان ۵ - گلشاه ۶ - سیامک ۷ - هوشنگ ۸ - تهمورس ۹ - جمشید ۱۰ - فریدون ۱۱ - منوچهر ۱۲ - کیخسرو ۱۳ - زرتشت ۱۴ - سکندر ۱۵ - ساسان نخست ۱۶ - ساسان پنجم.

دساتیر عبارت است از نامه های آسمانی که خداوند برای پیغمبران فرو فرستاده است. نامه هوشنگ، جاودان خردو نامه تهمورس برین فرهنگ و نامه جهشید «فرازین اروند» و نامه فریدون هنرستان و آن منوچهر دانشیار و آن کیخسرو «سروشی کردار» نام دارند. خاندان نخستین پیغمبر که آبادیان خوانده شده در هنگام یکصد زاد سال، خسروی کردند.

هر زاد در دساتیر هزار واد سال است و هر واد سه هزار جاد سال است و هر جاد یک هزار مراد سال و هر مراد یک هزار واد سال و هر واد یک هزار فراد سال است یک فراد یک میلیون سال است یک میلیارد سال را یک اسپار خوانده ده میلیون سال را یک سمار گویند صد هزار سال را یک سلام خوانند بنا بر این یک زاد میشود ۲,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دو هزار تریلیون سال اینک خودتان حساب بکنید و ببینید یک صد زاد سال که مدت شهریاری خاندان آبادیان است چند سال میشود (۹)

۹ - در اوستا که کهنترین آثار کتبی ایران است بالاتر از عدد بُئور baêvar (= بیور) که ده هزار باشد نامده ده هزار بار ده هزار (صد میلیون) که در فقره ۱۰ اردیبهشت پست آمده نیز همان تکرار کلمه بیور است

آخرین پادشاه این خاندان که آباد آزاد نام دارد خسته و وامانده دیگر نتوانست مردم را از کجرفتاری بازدارد بناچار روی از جهان بر تافته از دیدار ها پنهان شد ، گیتی از این پیش آمد پر آشوب شد ، چند تن از نیکان از افرام پسر آباد آزاد در خواستند که بتخت پدر بنشینند ، در همان هنگام فرمان آسمانی بدو رسید و بسروری و راهنمایی جهانیان برگزیده شد ، چون نوبه پیغمبری و خسروی به افرام رسید از برای خود عنوان جی برگزید ، جانشینان جی افرام جیان نام دارند ، خاندان جیان يك اسپار سال که يك میلیارد سال باشد فرمانگزار بودند ، پسین شهریار این خاندان جی ، آلاد مانند آباد آزاد از کردار ناستوده مردمان بستوه آمده از گیتی روی بگردانید آنگاه دیگر باره آشوب برخاست تا اینکه پسر وی کلیو بخواست مردم و فرمان آسمانی باورنگ پدر نشست و عنوان شای گرفت . شای کلیو خاندان وی شایان نام دارند ، این خاندان يك سمار سال که ده ملیون سال باشد شهریاری داشتند پسین شهریار آنان شای مهبول از کردار ناهنجار مردم از پای درآمد ، مانند آباد آزاد و جی آلاد از خسروی کنار گرفت و از دیدار ها پنهان شد ، باز آتش آشوب از هر سو زبانه کشید تا مردم بخواست و فرمان آسمانی یاسان فرزند شای مهبول را بشهریاری و رهبری و پیغمبری برگزیدند ، خاندان یاسان نامزد است به یاسانیان هنگام خسروی آنان نود و نه سال است ، گفتیم هر سال یکصد هزار سال است ، پسین پادشاه یاسانیان نامزد به یاسان ، آجام از شهریاری و زندگی کناره گرفت مانند کناره گیری آباد آزاد و جی آلاد و شای مهبول ، آشوب گیتی را فرا گرفت ، مردم دیو آسابهم افتادند آنچنان که نام مردمی بایشان راست نیامدی ، جهان روی بتباهی رفت ، این چنین بود تا اینکه خداوند فرزینسار پسر یاسان آجام را که گلشاه نام دارد پیغمبری و فرمانگزاری

برانگیخت .

در تاریخ و داستان و در نوشته‌های دینی ایران کسانی را سراغ نداریم که مهاباد و جی افرام و شای کلیو و یاسان نام داشته باشند ، اینان پیغمبران و خسروانی هستند که خود نویسندهٔ دساتیر ساخته است . اما دوازده پیغمبر دیگر در متن دساتیر بنامی و در تفسیر آن بنام دیگر خوانده شده اند اینچنین :

فرزینسار = گلشاه یا کیومرث ؛ سیامر = سیامک ؛ هورشار = هوشنگ ؛ تخمورد = تهمورس ؛ جرشار = جمشید ؛ پرسیدوم = فریدون ؛ میرزاد = منوچهر ؛ کیلاسرو پسر هیرتاووش = کیخسرو پسر سیاوش یا سیاوخش ؛ هرتوش یا هرتوشاد پسر هر سقتمار = زرتشت پوراسفنتمان سیمکندش = سکندر ؛ خرمین سرسار = نخستین ساسان ؛ پندم اردیناش = پنجم ساسان . نگفته خود پیدا است که این نامهارا نویسندهٔ دساتیر ساخته است ؛ هیچیک از آنان آنچنانکه دساتیر یاد کرده چنین نامی نداشتند ؛ در اوستا که کهنترین سند کتبی ایرانیان بشمار است اینان تا خود زرتشت چنین نامیده شده اند : گیه مرتن *Gaya - maretan* کیومرث ؛ سیامک *Syâmak* = *Haoshyangha* هوشینگه ؛ هوشنگ ؛ *Takhmô - urupa* = تهمورث ؛ ییم خشت *Yima - khshaéta* = جمشید ؛ تهراتئون *Thraétaona* = فریدون ؛ منوش چیتهر *Manush - tchithra* = منوچهر ؛ هوسرونکه *Haosravangha* . خسرو و نام پدرش سیاو رشن *Syâvaishan* = سیاوش ؛ زرتشپوشتر *Zarathushtra* زرتشت و نام خاندانش سپیتما *Spitama* = سپیتمان . کیومرث در اوستا نخستین بشر است بجای آدم نزد اقوامی سامی

در دساتیر مهآباد نخستین بشر دانسته شده است. دیگران جز از زرتشت در اوستا چنانکه در داستان‌ها از نیکان و شهریاران و ناموران هستند چون داستان پیشدادیان مشترك است میان ایرانیان و هندوان نام برخی از آنان در وید Veda نامه دینی بر همان نیز یاد شده که بهیچروی همانند با نام های آنان در دساتیر نیست، معنی لفظی این نامها که بر شمر دیم روشن است آنچنان که جای شبهه نیست این نامها از مأخذ اوستا و نوشته های پهلوی درست بما رسیده و تغییری که در فارسی یافته اند درست از روی قاعده و قانون است^۶

اما نخست ساسان و پنجم ساسان که در دساتیر پانزدهم و شانزدهم پیغمبر بشمار رفته اند و یکی از آنان از نیاگان اردشیر پاکان و دیگری پیغمبری در روزگار خسرو پرویز در مرو یاد شده است، چنانکه میدانیم در تاریخ ساسان پدر بزرگ یایکی از نیای اردشیر پاکان است که در سال ۲۲۴ میلادی خاندان شاهنشاهی ساسانیان را بنیاد نهاد. در گوشه و کنار تاریخ بچند کس بر میخوریم که ساسان نام داشتند اما در هیچ جا نام و نشانی از نخست ساسان و پنجم ساسان پیغمبر نیست. چنانکه دیدیم در دساتیر اسکندر پس از زرتشت چهاردهمین پیغمبر ایران است، سکندر یا بگفته دساتیر سیمکندش، پسر نشاب یعنی دارا خوانده شده است، این پیغمبر همان ملعونی است که در سیصد و سی سال پیش

۶ — در باره این شهریاران، آنچنان که در اوستا آمده، نگاه کنید به

گزارش اوستای نگارنده: نخست جلد یشتها هوشنگ پیشدادی ص ۱۷۸، جمشید ۱۸۸-

۱۸۰، فریدون ۱۹۵ - ۱۹۱، کیکاوس ۲۱۶ - ۲۱۴، دوم جلد یشتها کبومرث

ص ۴۵ - ۴۱، منوچهر ۵۲ - ۵۰، کیکاوس ۲۳۷ - ۲۲۷، سیاوش ۲۳۴ -

۲۳۱، کب خسرو ۲۳۷ - ۲۶۴

از مسیح ایران را بخاك و خون كشید؛ سنگدلی و بیدادوی كمتر از تازیان و چنگیز و تیمور نبود ، اسکندر در همه نامهای دینی پهلوی گجستك یعنی پلید و ناپاك و برهمزن دین و پادشاهی ایران خوانده شده است و در سنت بسیار كهن ایرانیان است كه او اوستار اسوزانید، شك نیست كه در هنگام تاخت و تاز این بیدادگر مقدونی و جانشینان یونانی وی سلوكیها بخشی از نامه دینی ایرانیان از میان رفت و خود گاتها سرودهای مینوی زرتشت در همان روزگار نابود شد و فقط چندپاره ای از آن بماند رسیده است .

راست است اسکندر در داستانهای ما چنانكه در شاهنامه فردوسی و اسکندر نامه نظامی و تاریخ طبری و جز اینها بنیکی یاد شده اما باید دانست كه نزدیک بهشت سده پس از اسکندر كتابی یونانیها درباره اسکندر نوشته اند و تألیف آن را به كالیستنس Kallisthenes بسته اند، در این نامه كه داستان و افسانه ای بیش نیست اسکندر را آنچنان كه دلشاف خواست بقلم آورده اند. خود كالیستنس كه كتاب نامبرده را بدو پیوسته اند ، یکی از نویسندگان نامور یونانی بوده كه در هنگام لشكر كشی اسکندر بایران با گروهی از تاریخ نویسان یونانی باوی همراه بود. اسکندر در لشكر كشی بایران مانند سلطان محمود غزنوی در یورش بهند گروهی از نویسندگان را همراه داشت تا در نوشته های خود او را بستانند و كشور گشائی او را با آب و تاب بنویسند و او را دلیر بقلم دهند ، اما كالیستنس نمیخواست كه بیدادگریهای اسکندر را نيك بشمرد و بدیهای او را خوب بقلم آورد و او را از پروردگاران یونانی بشناسد و این سبب ناخشنودی اسکندر گشته او را بگناهی متهم ساخته در زندان افكند تا در همان زندان جان سپرد. آنچه كالیستنس در زندگانی خود نپسندید هشتصد سال

پس از مرگ وی دیگران پسندیده بنام او کشنده اش را پروردگار آسا تعریف کرده اند، افسانه اسکندر را در قرون وسطی از کتاب نامبرده بزبان لاتینی و ارمنی و عبری و عربی گردانیده اند، آنچه در ادبیات و داستان و تاریخ ما از اسکندر دشمن دیرین ایران یاد شده همه از سرچشمه یونانی و از همان کتاب ساختگی است. بیشك خدای نامك پهلوی مأخذ اصلی شاهنامه چنین فصلی درباره اسکندر نداشت پیغمبر دانستن گجستك سكندر در دساتیر بهترین دلیل است که آیین دساتیری سازشی بادین زرتشتی ندارد و نه سازشی با تاریخ

دساتیر بتقلید اوستا دارای متن و تفسیر است، متن بشانزده بخش قسمت شده و هر يك بیکی از این شانزده پیغمبر بسته شده است؛ هر يك از این شانزده نامه دارای فقراتی است مثلاً نامه آباد ۱۷۰ فقره است و نامه جی افرام ۸۸ فقره و نامه شای کلیو ۸۰ فقره و نامه یاسان ۶۴ فقره است، همچنین است دوازده نامه دیگر، بلند ترین آنها نامه زرتشت است، با ۱۶۴ فقره که هیچيك از آن فقرات همانند سخنان زرتشت در گاتها نیست. از سخنان زرتشت پنج سرود از گزند اهریمنی روزگار اسکندر رهائی یافته بما رسیده است، گذشته از اینکه در هیچ جای این سرودها بمطالبی بر نمیخوریم که قابل مقایسه با مندرجات جعلی نامه زرتشت در دساتیر باشد زبان این سرودها و سراسر اوستائی که امروزه در دست داریم بهیچرو بزبان ساختگی دساتیر شباهتی ندارد

هر يك از نامه های شانزده گانه دساتیر با ستایش خداوند آغاز شده و در انجام هر يك از آنها پیدایش پیغمبری که پس از آن باید بیاید نوید داده شده است، اینچنین در پایان نامه منوچهر خداوند منوچهر گوید:

پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام، در انجام نامه زرتشت خداوند گوید:

« ای و خشور زرتشت پس تو سکندر چمر شود و سپس نخستین ماسان پیغمبر آید و نامه ترا همسیرازی روشن سازد »، چمر بزبان دساتیری یعنی آشکارا و پیدا و همسیر از بمعنی ترجمه و تفسیر است .

بد نیست از برای نمونه چند فقره یا آیه یا بگفته دساتیر چمر اس متن دساتیر را بنگاریم و به بینیم خدای دساتیری نامه های آسمانی را بچه زبانی به فرجیشوران یعنی و خشوران خود فرود فرستاده است . در چمر اسهای ۸۱ - ۲۸ نامه فرجیشورجی افرام فرماید: « گردد فرتاش - جمساشان جمساس - چمساشان چمساش - خمساشان خمساش - واسالاس پاساپاس راساراس تاساتاس - کریاس نامود - کرتاس نود - الیاس هود - الماس رود سناساب - ستاشاب - جاماب جاب - توراتوس - سارا نوش - اموال فانوس اموال کاروس گسته توش - سمرنوش - جود بروش - اورنگان پوش - غود سودان ارجین - یشتابان تمکین - فرشنگان فرشنگین - فرهنگان فرهنگین - سمرنده فرسنگ - فرچنگان فرچنگ - سنکان هر سنگ شرننگان شرننگ - دین سرنگان آلا - رودین نیرنگان والا - آینه نیرنگ والا دیرینه آلنگالا - په ناد هر مهر مهریاری مه جا متا رها مر سنده فر کنون هار - هامستنی رامستنی شامستنی زامستنی - شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی - هزدستنی سزدستنی وزدستنی ازدستنی - شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی - سیدستنی میدستنی جیدستنی هیدستنی شالشتنی - کایستنی کارستنی هارستنی وارستنی شالشتنی - هرکستنی ترکستنی سرکستنی فرکستنی شالشتنی - آدستنی هادستنی زادستنی وارستنی شالشتنی - هارستنی

وار ستنی جار ستنی کار ستنی شالشتنی - جانستنی ما نستنی دانستنی
وانستنی شالشتنی - ر نکستنی بنگستنی چنگستنی سنگستنی شالشتنی -
پنجستنی ر نکستنی دنگستنی منگستنی شالشتنی - چنگستنی پنکستنی
ارجستنی نرجستنی شالشتنی - اردستنی سروستنی هردستنی مردستنی
شالشتنی - کردستنی و رستنی سرستنی کردستنی شالشتنی
فورشتنی فازستنی چازستنی رازستنی - شالشتنی شالشتنی شالشتنی
شالشتنی .»

ناگزیر خوانندگان دلشان میخواهد بدانند شالشتنی که اینهمه
تکرار شده بچه معنی است ، خوشبختانه در زمان خسرو پرویز ساسانی
پیغمبر ساسان پنجم در تفسیر خود آن را از مصدر شالشتن بمعنی
دانستن گرفته و در تفسیر چمراس ۶۸ و چمراس ۸۱ فرماید: « دانستنی
دانستنی دانستنی دانستنی. » آری چیز های دانستنی در دنیا بسیار است
هیچ نمیدانستیم که زبانی در طی صد هزار ها میلیون سال تغییر نمیابد
در صورتیکه زبان کنونی ما فارسی با پهلوی و زبان پهلوی با فرس
همخانمش تفاوت بسیار دارد و این تغییرات فقط در مدت یک هزار سال
روی داده زیرا اردشیر سوم همخانمش (۳۳۸ - ۳۵۹ پیش از
مسیح) که کتیبه وی بزبان فرس هنوز موجود است و حنظله بادغیسی
که چند شعر فارسی از اوبجا مانده بیش از هزار و یکصد و اندی فاصله نیست
اما زبان دستگیری از عهد مهاباد علیه السلام که حسابش را خودتان
کرده اید و خوب میدانید که در چه زمانی میزیسته تا عهد ساسان پنجم
همزمان خسرو پرویز هیچ تغییر نیافته است . در آغاز نامه مهاباد
چمراس ۲ میفرماید: « فرشید شمتای هرشنده هرشنگر زمر پان فراهیدور »

در آغاز نامهٔ ساسان پنجم میفرماید : «فرشید شمتای هرشنده هرشنشگر
 زمرپان فراهمیدور» زبان متن دساتیر بزبانهای کهن ایران چون فرس هخامنشی
 واوستائی و پهلوی و پازند نمیآید و نه بلهجه‌های دیگر باستانی مانند تخاری
 و سگزی و سُغدی و جز اینها با زبان سانسکریت هم سر و کاری ندارد
 و نه با هیچیک از لهجه‌های سرزمین هند؛ از شعبات زبانهای یونانی
 و لاتینی هم نیست، با زبانهای سامی چون بابلی و عبری و سریانی نیز
 پیوندی ندارد با زبانهای چینی نیز خویشی ندارد همچنین با زبانهای اقوام سومر
 و ایلام و قبطی که در حدود چهار یا سه هزار سال پیش از مسیح در سرزمین
 های عراق و خوزستان و مصر میزیستند شباهتی ندارد و نباید هم با هیچیک از
 زبانهای کهنه و نو خواه هند و اروپائی خواه سامی و مغولی پیوستگی داشته
 باشد، این زبان را خود سازنده اش زبان آسمانی نامیده است چون در روی
 زمین در هیچ جا و در هیچ زمان نزد هیچیک از اقوام گیتی چنین زبانی
 نبوده؛ بدینست که زبان دساتیر، آسمانی خوانده شود چون از راسپهر برین آگاه
 نیستیم و بازبانهای چرخ، کیوان و ناهید آشنائی نداریم بهتر است آنرا زبان آف
 سامان پنداریم یا اینکه بگوئیم مرد نیرنگ بازی در همین کرهٔ خاکی
 خودمان چندی گوشه گرفته زبانی از خود درآورده است.

با این زبان چه آسمانی و چه زمینی خداوند باشا نزده پیغمبر برگزیده
 اش گفت و شنود کرد و از برای ما بندگان پیامی فرستاد و دستوری فرمود
 تا راه را از چاه باز شناسیم و در سر انجام رستگار گردیم؛ دستور آسمانی را
 مردمان باید تا دامنۀ رستاخیز کار بندند و آیین مهاباد بزرگ را از یاد ندهند.
 چه رستگاری در هر دو جهان بسته پیروی کیش دساتیری است این است که
 خداوند با آخرین و خشور خویش ساسان پنجم فرمود نامهٔ پیغمبران را
 بزبان روزگار خودت بگردان.

ساسان پنجم نیز چنین کرد، بسخنان شانزده و خشور که نامه خودش هم جزء آنهاست تفسیر نوشت و هر جا که لازم بود توضیح فرمود. پس از هر آیه تفسیر آن می‌آید آنچنان که امروزه میدانیم انبیاء سلف چه گفتند، اگر این تفسیر نبود نمیدانستیم «کایستنی کارستنی هارستنی وارستنی شالشتنی» یعنی چه، از پرتو این تفسیر است که میدانیم شت جی افرام می فرماید: «سخن خدا و نامه خدا و فرسته خدا دانستنی» البته آیه موجز آسمانی معانی بسیار در بردارد، ساسان پنجم پنج کلمه متن را در صد و هفتاد و شش کلمه دیگر شرح داده است، زبان متن دساتیر را گفتیم باقوی احتمال از عالم بالاست، از کره زحل یا زهره یا یکی از افلاک دیگر، اما تفسیر آن بایستی بزبان پهلوی یا بیکی از لهجه های دیگر ایران باستان باشد یعنی زبانی که در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش از این درجائی از ایران زمین رواج داشته باشد زیرا ساسان پنجم مفسر دساتیر همزمان خسرو پرویز است اما بدبختانه باید هزار سال پائین تر بیائیم تا باین زبان سروسامانی بدهیم اتفاقاً از زمان خود خسرو پرویز کتاب بسیار گرانبهائی بمارسیده و آن «ماتیکان هزار دانستان» است که در قوانین مدنی روزگار ساسانیان میباشد این کتاب و کتابهای دیگر که بزبان پهلوی بمارسیده شباهتی بزبان ساسان پنجم ندارد.

زبان تفسیر دساتیر فارسی است اما چه فارسی، پارسی سره! در هر جا که معادل کلمه عربی لغتی در فارسی نیافت خودش ساخت. همین لغتهای ساختگی است که پارسی درست پنداشته شده و در برهان قاطع و انجمن آرای ناصری رخنه یافته است. در نامه جی افرام در فقرات ۷۱-۷۰ گوید «دو گونه نامه است که ایزدی هستند یکی مهین نامه که از آفرینش دوجهان سخن

میدارد و دیگری دساتیر که کهن نامه نیز خوانند.

اینک نمونه ای از دستور آسمانی دساتیر یا کهن نامه: خداوند نه آسمان بیافرید، هر يك آسمان را خرد و یا هوش و روان و تن است، در آسمانها فرشتگان بشمارند و ستارگان فراوان، هر يك از آنها را نیز خرد و روان و تن است، ستارگان گردنده نیز دارای خرد و روان و تن هستند، خرد و روان و تن ماه فرنوش و ورنوش و اردوش نام دارند، خرد و روان و تن تیر (عطارد) و ارلاس و فرلاس و ورلاس خوانده میشوند، نامهای خرد و روان و تن ناهید (زهره) نروان و فروان و زروان هستند، شادارام و شادایام و تشادارسام نامهای خرد و روان و تن خورشید اند، خرد و روان تن بهرام (مریخ) به بهمن زاد و فرشاد و رزباد واد نامزد شدند، نامهای خرد و روان و تن هر مزدیا برجیس (مشتري) نجم داد و نجم آراد و شید آراد، خرد و روان و تن کیوان (زحل) فرنسا و لاتینسا و ارمنسا نام دارند.

جهان مانند آدمی است: آسمان پوست آب، کیوان اسپرزان، برجیس جگرش، بهرام زردابش، خورشید دلش، ناهید معده اش، تیر مغزش، ماه شش آن، ستارگان و بروج رگهای آن؛ آتش دلش، هوا نفسش، آب عرقش، خاک گرد پای آن، برق لبخندش، رعد آوازش، باران اشکش، کانه‌ها و گیاهها و جانوران کرمهای پیکر آب.

پوست آدمی چون آسمان است و هفت اندامش که سر و سینه و معده و دو دست و دو پا باشند بجای هفت سیاره اند، خون و بلغم و صفرا و سودا بجای عناصر چهار گانه آتش و آب و خاک و هوا هستند، ستارگان بشمار و هفت چرخ در کارهای جهانی نفوذ و تسلطی دارند، باید از برای آنها سنجرستان یعنی پرستشگاه برپا ساخت و به بتها آراست.

از تناسخ بیش از پیش در دستایر سخن رفته است: روان همه موجودات از آدمی و جانور و گیاه و جماد، از تنی بتن دیگر انتقال داده میشود، در نامه مه‌باد پیغمبر آباد از خداوند پرسد، چگونه است که پادشاهان و فرمانروایان و توانگران هم در زندگانی برنج و اندوه اندراند؟ خداوند در پاسخ گوید، برای اینکه آنان در زندگی تن پیشین خود بدکار بودند، سزای خود را در زندگی دیگری می‌بینند، دیگر باره ناخوش و رنجور متولد میشوند یا برنجهای دیگر دچار آیند، جانور زهر دار و درنده آنان را می‌گزرد، اینها کیفر کردار های زندگی پیشین خود آنان است، همچنین جانوران درنده و مریکان و چهار پایان هر يك پاداش و پادافراه زندگی پیشین خودشان را در زندگی بعد خواهند دید، اگر دوره يك زندگی کافی نبود و سزا بآن اندازه نباشد که گناه زندگی پیش را فرو شوید، در دوره زندگی سوم و چهارم سزا خواهند یافت؛ چندان خواهند رفت و آمد تا آن گناه پیشین پاک شود. کسانی که نادان و بد کنش اند در زندگی دیگر بکالبد گیاه و رُستنی متولد شوند و مردمان نا آزموده و زشت کردار بکالبد کانی (معدنی) در آیند؛ چار پایانی که در این جهان چون اسب و گاو و شتر و خر بارکش اند مردمانی بودند که اینک بکالبد جانوران در آمده در بارکشی کیفر رفتار خود می‌بینند.

در دستایر مشقت و ریاضت و بخود زجر دادن بسیار اهمیت دارد از ریاضت و روزه گرفتن و اوراد خواندن ممکن است روح آدمی چندی از کالبد بیرون شتابد و بتماشای جهان دیگر برو و پس از آن بپیکر خود بر گردد؛ کسیکه باین پایه رسید دیگر روانش بکالبد دیگر انتقال نخواهد یافت؛ چنین کس پس از مرگ جاودان در بهشت خواهد ماند.

در دساتیر کشتن چهار پایان و خوردن گوشت آنها باز داشته شده است ؛ مردگانرا باید بخاک سپرد یا سوزانید . اینگونه مطالب در دساتیر که مخالف آئین ایران است بسیار است این چند فقره که یاد شده بخوبی میرساند که دساتیر با هندسروکاری داشته یا چنانکه گفتیم در همانجا نوشته شده است ؛ گذشته از مطالب ، بسیاری از لغات دساتیر هندی است باین معنی که بسیاری از لغات هندی را سرودست و پا شکسته و تغییری در هیئت آن داده لغت نو درست کرده است چنانکه با بسیاری از لغات فارسی هم این شیوه را بکار برده است .

نویسنده دساتیر از دین برهمنی و زرتشتی و اسلام و ازدینهای دیگر که چیزی شنیده یا خوانده بود دین نو ساخته بنام خدائی که او را «مزدام» مینامد بدستکاری شازده پیغمبرش مردم را بآئین نو میخواند دین برهمنی بیش از ادیان دیگر در دساتیر نفوذ دارد . اثراتی هم از تصوف که در دوره اکبر شاه هندی رونقی داشت در آن دیده میشود .

شاید تاکنون کسی باین آیین نگرویده باشد ، گرچه در دساتیر در نامه ساسان نخست میگوید که اردشیر پاپکان بابریا ساختن آتشکده ها ، سنجرستان هاهم برپا کرد یعنی بتکده ستارگان ، چیزی که امروزه برای ما اهمیت دارد زبان دساتیر است نه کیش آن ، زیانی که از این نامه بما رسیده از لغت های ساختگی آن است نه از آیین دروغین آن ، اگر زبان دیگری رسانده باشد بخود زرتشتیان است که چنین نامه پلید و ناپاکی از نامه های دینی آنان پنداشته شده است . گفتیم نویسنده برهان قاطع صدها از این لغتها یاد کرده و در هیچ جای آن فرهنگ بروز نداده که این کوههای گرانبهارا از کدام گنج شایگان بچنگ آورده است

بدبختانه همین فرهنگ سراپا نادرست که در هندنوشته شده در ایران بدستها افتاده ولغتهای آن را نسنجیده در نظم و نثر بکار بردند. بویژه پس از انتشار دساتیر آن لغتهایش از پیش رواج یافتند، باینکه ناشر آن ملا فیروز در دیباچه دساتیر نوشته است: «باید دانست که زبان اصلی صحایف منزله (دساتیر مراد است) اصلاً و قطعاً مناسبت بزبان زند و پهلوی و دری ندارد بلکه بجمیع السنه مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد» چیزی که هست ملا فیروز احتمال نداده که دساتیر ساخته مرد متقلبی باشد، در همه جا آب و تاب از آن نام میبرد، کتاب مقدس و صحیفه آسمانی میخواند آنچه آن که در ایران پنداشتند حقیقه دساتیر از نوشته های دینی ایران باستان است و کتابی است در ردیف اوستا و زبانش یادگاری است از روزگاران گذشته، این است که نویسندگان دوره ناصرالدین شاه برای اینکه چیز نویبازار آورند بتاراج دساتیر دست گشودند اما هیچکدام از خود نپرسیدند اگر دساتیر درست است چرا هیچیک از فرهنگهایی که پیش از برهان قاطع نوشته شده لغتهای آنرا یاد نکرده اند، چرا در اشعار شعرای پیش از خودشان یکی از این لغتها هم دیده نمیشود، چرا در هزارها کتاب نظم و نثر سخنی از مهاباد و جی افرام و شا کلیو و یاسان نیست، چرا از خود دساتیر پیش از انتشارش در هیچ جا نام و نشانی نبود.

ناگزیر محمد تقی خان متخلص بحکیم نویسنده کتاب 'کنج دانش' هیچ تصور نکرده که دساتیر ساخته مرد متقلب و نابکاری است که در باره آن مینویسد: «دساتیر نام کتابی است آسمانی که بر مه آباد اول پیغمبر ایشان (مراد آبادیان است) نازل شده و بزبانی دیگر

گونه که نتوان فهمید و ساسان پنجم پیارسی قدیم ترجمه کرد در توحید و تجرید و حکمت و طاعت است و آن چهار ده صحیفه ایست که بر چهارده بزرگوار نازل شده و آنرا در بندر بمبئی چاپ و با نگریزی ترجمه کرده اند، بایران فرستاده اند لغاتش نیز با کتاب است و ابن خلف تبریزی صاحب برهان آنرا دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده است اینک حاضر است و مطالب خرد پسند در آن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است و آنرا تمجید کنند

نگارنده صد لغت از دساتیر برگزیده بفرهنگهاییکه در دست دارم نگاه کردم هیچیک را در آنها نیافتم؛ از آنهاست لغت فرس اسدی توسی که در سده پنجم هجری نوشته شده و فرهنگ جها نگیری که جمال الدین حسین بنام جهانگیر پادشاه هند در سال ۱۰۱۷ بانجام رسانیده و فرهنگ مجمع الفرس سروری که محمد قاسم ابن حاجی محمد الکاشی سروری در زمان شاه عباس بزرگ صفوی گرد آورده و فرهنگ رشیدی که عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المذنی التتوی بسال ۱۰۶۴ در هند نوشته یعنی در همان هنگامی که محمد حسین بن خلف التبریزی در سال ۱۰۶۲ هجری در همان سرزمین هند برهان قاطع را نوشته است:

همچنین هیچیک از آن صد لغت را در لغات شاهنامه ایکه ولف Wolff ترتیب داده نیافتم و در میان لغات اوستا و پهلوی و یازند بآنها برنخوردم اما همه آنها را در برهان قاطع یافتم و دیدم که در هیچیک از آنها از دساتیر نام نمیرد باوجوداین هیچ شک هم ندارم که نویسندۀ برهان قاطع همه آنها را از دساتیر برداشته است، نویسندۀ برهان قاطع پابند درستی و

نادرستی لغت نبوده هر چه پیدا کرده در فرهنگش جای داده است و باندازه‌ای قوه نداشته که لغات ترکی و عربی و هندی را از هم امتیاز بدهد و لغات ریشه و بُندار فارسی را از لغات ساختگی باز شناسد

نویسندهٔ دساتیر از برای لغت سازی چندین شیوه بکار برده است :
برخی از واژه‌های فارسی معنی دیگر داده، آمیغ که بمعنی آمیزش است در دساتیر یعنی حقیقت و آمیغی یعنی حقیقی، یوزه بمعنی تسوله شکاری درست است اما در دساتیر بمعنی تفتیش است و جزاینها، برای برخی از لغتهای عربی فارسی ساخته است: چون خانه آباد بجای بیت المعمور (کعبه) و هرسویه پادشاهان بجای ملوک الطوائف و کنور بجای فاعل و چشمیده بجای منظور و برش دید بجای قطع نظر از... و جز اینها.

يك رشته از لغاتش مفهوم لغات تازی است: چون اویش = هویت راست پوش = کافر، افر ازستان = عالم علوی، فسرده شهر = عالم سفلی نخستین انداز = بدیهه.

برخی از لغتها را از روی قیاس ساخته، از روی خورشید کلمات هورشید و ماهشید درست کرده است. در بسیاری از واژه‌های فارسی حرفی از اول و آخر آنها انداخته یا حرفی باول و آخر آنها افزوده لغتهای دیگری ساخته است: نیواره چوبی است که بدان خمیرپهن کنند درست مانند وردنه، نظر بریشه و بنیاد آنها هر دو درست است اما در دساتیر به نیوریا نیوار معنی جو داده شده، باستان در دساتیر باس شده بمعنی کهنه و قدیم در مقابل حادث، بانجام واژه چم (= معنی) يك راء افزوده شده چمر یعنی آشکار و پیدا و در سر لغت « همه » حرف نفی « آ » افزوده شده « همه » یعنی ناقص و ناتمام و جز آن، با این شیوه‌ها نویسندهٔ دساتیر باوه

های خود را بقلب الفاظ و عباراتی بآسانی درآورده زبان عهد ساسانیان بقلم داده است. از برای هیچ لغتی در تنگنا نبوده، بسا از برای يك لغت عربی چندین لغت تراشیده است: هر آینه بود، هر آینه هستی، ناچار باش ناگیر باش، ناچار هست، گرور فرتاش همه اینها بمعنی واجب الوجود است شایسته هستی، شایسته بود، ناور فرتاش یعنی ممکن الوجود.

در دساتیر بسیاری از واژه های هندی هم دیده میشوند که مانند واژه های فارسی سرو دست و پای آنها شکسته هیئت و مفهوم دیگری دارند اینك چند لغت دیگر از دساتیر: اپرخیده = صریح و روشن و بی رمز، اشکیود = مرکب مقابل مفرد، اوجیز = حقیقت و ماهیت، پاچایه = بول و غایط، پازتازی = جزئی در مقابل کلی، تپاس = ریاضت، پرخیده = سخن سربسته، تاور = عرض مقابل جوهر، تیمسار = حضرت، تمودان = کشور توران، جاور = حال، جر مزه = سفر، دشمیر = ضد و نقیض، دهناد = نظام و نسق، روزستان = اهل حرفت و صنعت، زاب = صفت، سرتاسب و سرداسب و هرتاسب = اهل فکر و نظر، سفرنگ = شرح و تفسیر، سیمز = دعا برابر نفرین، سمراد = وهم و فکر، شوه = سبب و باعث، فرا زمان = فرمان، فرز بود = حکمت، فرساد = حکیم، فرسنداج = امت، فرنود = دلیل و حجت، فراتین = گفتار آسمانی، فروکاس = دوز همت، فرهنگاخ = میانه و وسط، فند = نقطه، کات = قطره، کامود = بسیط مقابل مرکب، کشاك = ضمیر، نابای = محال، نخشه = حجت و برهان، نماز = ایما و اشاره نمشته = عقیده، نوله = کلام نواد = زبان، نوتاش = سرمد و جاوید، نیرنود = فکر و نظر، وندسار = نقطه وسط دائره، همراهه = مفهوم، همسیراز = ترجمه، هنایش =

تأثیر و اثر ، همیشه هست = الباقی ، یمنه = معده ، بوجه = قطره که برابر دریاست

گفتیم در برهان قاطع صدها از این لغتها یاد شده و در هیچ جا از دساتیر نام نبرده است . چنانکه میدانیم در این فرهنگ از برای هیچیک از لغتها شاهی نیامده آنچنان که باز شناختن لغت درست از نادرست در آنجا از برای کسانی که مایه ندارند بسیار دشوار است ، رضاقلیخان هدایت در فرهنگ خود انجمن آرای ناصری مانند نویسنده برهان قاطع از دساتیر نگذشته صدها لغتهای آن را یاد کرده است گرچه در برخی از موارد میگوید که از دساتیر است یا از برهان قاطع است ولی در بسیاری از موارد نه نامی از دساتیر میبرد و نه نامی از برهان قاطع ، البته از برای هیچیک از آن لغتهای ساختگی شاهی هم ندارد ، رضاقلیخان هدایت در لغت فرسنداج مینویسد : « مطلقاً مت انبیاء را گویند و در فرهنگ دساتیر چنین مرقوم است و بیشتر این لغات که در جهان گیری و سروری و رشیدی و برهان موجود نیست از فرهنگ دساتیر نامه های قدیم پارسیان بدست آمده و مرقوم شد . » هنگامی که رضا - قلیخان فرهنگ خود را مینوشت دساتیر بدستاری ملا فیروز انتشار یافته بود ، رضا قلیخان مانند صد ها نویسندگان همزمان خود آن را از نامه های دینی ایران باستان پنداشته در یاد کردن مهملات آن بیش از برهان کمر همت به میان بست و در برخی از موارد سهوهای برهان را اصلاح کرده از روی خود دساتیر آسمانی ارزش و معنی آنها را نگاشته است . بسیار جای افسوس است که برهان قاطع و انجمن آرا در ایران طرف توجه شده و فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری که بهترین فرهنگها هستند برکنار مانده اند . در این مقاله جای انتقاد از برهان قاطع نیست ولی گذشته از لغتهای دساتیری لغتهای نادرست

این فرهنگ بیش از آنست که در اینجا بگنجد
شك نیست که برهان در رواج دادن لغت‌های دساتیری پیشقدم
است اما چیزی که در ایران آنها را مورد قبول قرار داده ملافیروز است زیرا
از تعریف و تمجید او از دساتیر، کسانی که از آئین و زبانهای ایران باستان
آگاه نبودند یقین کردند که این نامه یادگار گرانبهائی است از روزگاران گذشته
و میراث مقدسی است از نیاگان.

چنانکه میدانیم چند تن از دوستان دانشمند در کار گرد آور دن
فرهنگ فارسی هستند. امید است در هر جا که بواژه های دساتیری بر
خوردند « اگر یاد کردن آنها لازم باشد » قید کنند که از دساتیر و
ساختگی است چه اگر این قید در کار نیاید همچنان در آینده این واژه
ها گریبانگیر گروهی خواهند شد. فولرس Vullers در فرهنگ فارسی
و لاتینی خود که از روی چندین فرهنگ فراهم آورده شده در هر جا
که واژه دساتیری را یاد کرده نوشته است از برهان قاطع و نقل از
دساتیر است آنچنان که خاور شناسان اروپا از این گزند برکنار اند (۱۰)
در انجام باید بیفزایم :

لغت‌های دساتیری که در فارسی رخنه کرده بیشترش از تفسیر آن
نامه آسمانی است که از فرجیشور ساسان پنجم است همان پیغمبری
که خداوند بدو فرماید « ودم تبالیس ارجم فرجیشوریک هورانگ زاهد »
یعنی « و در تخمه تو پیغمبری همیشه ماند » نامه آسمانی ساسان پنجم
نامزد است به پرتوستان.

نگفته نماید زبان متن دساتیر هم عبارت است. نخست از يك
مشت واژه‌های دگرگون گشته فارسی و عربی و هندی اینچنین
چمین = چونین = آم = فام، زمیر = زمین، چسار = چهار؛
پندم = پنجم، سنجم = ششم، سفدم = هفتم، دشمن = دشمن،
کاج = کار؛ جهاخ = جهان، انتام = انجام، مرتاج = مردم، ایمان
اینان، همیک = اینک، له = لا (نه)، سمیرا = سماء (آسمان)
شم = اسم. دهاس = تن (هندی است)؛ هور = دیگر (هندی است)
و جز آن.

دوم از واژه هائیکه با هیچ رمل و اسطرلاب نمیتوان دانست
چیست و از کجاست چون چاکگری = بیداری، پلیر = نخست؛ فرداب
پرتو؛ جمشاس = نور، کاپ = سایه؛ هیر تاسیام = ایرانیان؛ نوراخ
یونان؛ کلیار = اندوه؛ شلیده = فرزانه و جز آن.

نمونه ای از افعال: هوزامیدن = پناه بردن؛ شالندن = دانستن؛
آدن = بودن؛ کمیدن = کردن؛ انتامانیدن = انجامانیدن؛ زاهدن
= ماندن؛ وختن = گفتن و جز آن.

گذشته از اینکه این مصادر از روی مصادر فارسی با دال و نون
ساخته شده مانند افعال فارسی صرف شده است. از اینجا هم پیداست که
نویسنده دساتیر بوئی از زبانهای کهن نبرده بوده و باندازه ای هم با هوش
نبوده که از برای این زبان ساختگی صرف و نحوی هم بسازد.

چنانکه میدانیم مصادر در زبانهای اوستائی و فرس هخامنشی و
در سانسکریت که خواهر زبانهای باستانی ایران شمرده میشود مانند مصادر
در زبان پهلوی به تاء و نون و مصادر در زبان فارسی به تاء و نون و یا

دال و نون ختم نمیشود بلکه مانند همهٔ زبانهای قدیم هند و اروپائی و مانند زبان انگلیسی کنونی ممکن است با هر حرفی ختم شود.

همچنین در زبانهای باستانی اوستا و فرس و سانسکریت افعال مانند افعال فارسی صرف نمیشود.

اگر ایراد لغوی ما بمتن دساتیر که بگفتهٔ نویسندۀ آن در هزاران میلیارد سال پیش از آسمان بفر جیشوران نازل شده، وارد نباشد اما بتفسیر آن که بگفتهٔ دساتیر در عهد خسر پرویز انجام گرفته وارد است چه کم و بیش از آن زمان و زبان آن دوران اطلاع داریم.

در اینجا باید بیفزائیم که زبان دساتیری خط مخصوصی ندارد و با الفبای فارسی کنونی نوشته شده است و این از شکفتیهای این کتاب است.

نویسندۀ دساتیر بدون هیچ قاعده و قانونی کلمات مهملی پهلوی هم چیده تفسیری بآنها نوشت. از جزئیات هم بر میآید که دساتیر در هند نوشته شده و نویسندۀ آن شاید اصلاً زرتشتی بوده اما از آئین دیرین روگردان، بخود زرتشت میگوید: «جم دساتیر کانی له و نی = جز دساتیر کاری نکنی»

این است دساتیر کتابی که بیش از صد و بیست سالست از نامه های دینی ایران بشمار رفته و لغاتش پارسی سره پنداشته شده، اما براستی ناسزائست بایران و زبان فارسی.

به صفحه ۳۲۹ همین کتاب نیز نگاه کنید.

نامهای دوازده ماه

از یازدهم فروردین ماه ۱۳۰۴ هجری شمسی نامهای دوازده ماه دیگر باره در ایران فارسی گردید و سال هجری قمری بسال هجری شمسی تبدیل یافت. بجای محرم و صفر و ربیع و جز آن، فروردین و اردیبهشت و خرداد گفتند.

در روزگار داریوش بزرگ هخامنشی (۴۸۵-۵۲۱ پیش از میلاد) تقویم دینی مزدیسنا در ایران زمین رواج گرفت. و ماههای زرتشتی جانشین ماههای فرس هخامنشی گردید.^(۱) اینچنین بود تا استیلای عرب و نفوذ تقویم اسلامی، اما نامهای فارسی دوازده ماه یکسره از یادها نرفته بود، در ادبیات ما بکار میرفت و در تقویمها نوشته میشد و بویژه در بسیاری از جاهای ایران مانند پارینه در سر زبانهای کشاورزان بود چنانکه در خوانسار و مازندران و جز آن. نویسندگان ایرانی و عرب قرون پیش هر يك معانی از برای این ماهها نوشته اند و برخی از هم میهنان ما در این سالهای اخیر معانی بیش از پیش شگفت آمیز از برای آنها پنداشته اند این مقاله در بیان معانی این دوازده ماه است معانی این ماههای زرتشتی از برای کسیکه اندك آشنائی با مزدیسنا و نامه مینوی اوستا دارد روشن است. با اندك آشنائی بفقہ اللغة و زبان شناسی هر گونه شبهه درباره این معانی

(۱) داریوش در وقایع چهارمین و پنجمین سال پادشاهی خود نامهای نه ماه فرس را در کتیبه یستون یاد کرده است، نگاه کنید به خرده اوستا گزارش (تفسیر) نگارنده.

از میان برداشته میشود.

پیرامون معنی شکفت آمیزی گشتن و از برای هر لغت ریشه و بنی خنده آور جستن در این چند سال اخیر میان مارواج گرفته اگر اتفاقاً واژه‌ای با جزئی از آن بایک واژه دیگر فارسی شباهتی داشته باشد همان را اساس قرار میدهند مثلاً خرداد را از ریشه خوردن می‌پندارند و مرداد (امرداد) را بگیاه مورد می‌پیوندند؛ اگر کلمه‌ای در فارسی از این قبیل نیافتند، بحدس نادرست خود متوسل میشوند. چنانکه نویسنده فرهنگ انجمن آرای ناصری «آرد» را در اردیبهشت وارد شیر بمعنی خشم و غضب گرفته است غافل از این که از برای یافتن بنیاد لغات قومی باید بزبان پیشین آن قوم پرداخت و تحول زبان و لغت را در طی قرون گذشته در نظر داشت، هیچیک از واژه‌هائی که امروزه در فارسی داریم در قدیم چنین هیئت و تلفظی نداشته، نه خرداد و امرداد بهیئت باستانی خود بمارسیده و نه خوردن و مورد.

(۱) فروردین: فرور یا فرورد از بیک واژه فرس هخامنشی بما رسیده است. این واژه در بیک نام خاص در سنگ نبشته بهستان (کتیبه بیستون) بجا مانده، داریوش بزرگ یکی از هموردان خود را بنام فرورتی Fravarti یاد کرده است، دومین پادشاه ماد نیز فرورتی نام داشته پدر دیوکو سر سلسله پادشاهان ماد که در سال ۷۱۳ پیش از میلاد در مغرب ایران بنای شهر یاری گذاشت و همدان را پایتخت خود ساخت نیز چنین خوانده میشده و هردوت آنرا Deiokes و Phraortes یاد کرده است. فرورتی برابر است با واژه اوستائی فروشی Fravashi که در پهلوی فرَوهر Fravahr شده است. فروشی در اوستا یکی از

نیروهای نهانی (قوای باطنی) است که پس از درگذشت آدمی باروان و دین (وجدان) از تن جدا گشته بسوی جهان مینوی گراید.

اما در آغاز هر سال برای سرکشی خان و مان دیرین خود فرود آید و در هنگام ده شبانه روز بروی زمین بسربرد. و بمناسبت فرود آمدن فرورهای نیاکان؛ هنگام نوروز را فروردین خوانده‌اند.

فرورتنی (فروشی) یا فرور (فرورد) ازدو جزء ترکیب یافته است: نخست از *Fra* یا *Frâ* که بمعنی پیش است، در *اوستا* و *فرس* هخامنشی بسیار آمده و در سر یکدسته از واژه‌های فارسی بجا مانده چون فرزانه و فرمان و غارفتن و فراخواندن و جز آن. در سانسکریت *Pra* و در لاتین *pro* و در زبانهای کنونی اروپا به هیئتهای مختلف موجود است. دوم از ریشه مصدر *Var* که بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن و پناه بخشیدن است. آنچنان که در *اوستا* آمده فروشی (فرورتنی) نیروئی است که اهورمزدا از برای نگهداری آفریدگان نیک ایزدی از آسمان فرو فرستاد و نیروئی است که سراسر آفرینش نیک از پرتو آن پایدار است. پیش از آنکه اهورمزدا جهان خاکی را بیافریند، فرورد *هریک* از آفریدگان نیک این کیتی را در جهان مینوی زبرین بیافرید و *هریک* را بنوبه خود از برای نگهداری آن آفریده جهان خاکی فرو میفرستد و پس از فنا و زوال آن آفریده، فرورد آن دیگر باره بسوی آسمان گراید و بهمان پاکی و تقدس ازلی بماند اما چنانکه گفتیم هیچ وقت کسی را که بوی تعلق داشت فراموش نمی‌کند و هر سال یکبار بدیدن وی می‌آید و آن هنگام جشن فروردین است یا روزهایی که از برای فرود آمدن فرورهای نیاکان و پاکان و پارسایان اختصاص

یافته است^(۲)

اما هیئت واژه فروردین: در اوستا چنانکه در فرس هخامنشی و سانسکریت، هشت حالت (casus) موجود است، یکی از آنها حالت اضافه است، واژه فروردین بهیئت همین حالت در جمع تأنیث که در اوستا بسیار آمده، بمارسیده است و همیشه با واژه اشاون (اشون ashaon) ashâvan آمده مانند: فروردهای پاکن، فروردهای نیرومند پارسایان چنانکه دیده میشود از واژه فروردین واژه مضاف الیه آن که پاکن باشد افتاده است و نظیر آن واژه «بهشت» است که بزودی خواهیم دید موصوف این صفت عالی در فارسی افتاده است.

بنابراین «ین» در واژه فروردین علامت صفت نیست مثل زرین و چوبین و مسین.

(۲) اردیبهشت: نام دومین ماه نیز ازدو واژه ترکیب یافته: نخست از ارتَ arta (= اَرِتَ areta = اِرِتَ ereta) در سانسکریت رتَ rta برابر است با واژه اوستائی آشَ acha یعنی درستی و راستی و پاکی و پارسائی و تقدس و همین واژه است که در اردشیر واردوان دیده میشود. دوم از صفت عالی و هیشتَ vahishta یعنی بهترین راستی یا بهترین پاکی و تقدس در اوستا آشَ acha با صفت ونگهو vanghu یا با صفت عالی و هیشت بسیار آمده است، ونگهو همان است که در فارسی وه (= به) شده است و صفت عالی همین واژه است که در فارسی بهشت شده است چه تبدیل و او اوستائی و فرس هخامنشی به باء در فارسی بسیار است از آنهاست و فرَ vafrā =

(۲) درباره فرورد و فروردین یشت نگاه کنید بجلد اول یشتها، گزارش نگارنده ص

برف، و آتَ vâta = باد، ونا vana = بن (درخت) و جز آن
 همچنین در فارسی این دو حرف بهمدیگر تبدیل میشود چون بزغ
 (= وزغ)؛ بان (= وان) (پشتیوان) و جز آن. وهیشت جدا گانه نیز در
 فارسی بجا مانده و آن واژه بهشت است بمعنی فردوس اما از این صفت عالی
 موصوفش در فارسی افتاده است، این موصوف انگهو anghu بوده بمعنی
 هستی، بود، زندگی، جهان، در اوستا باین موصوف و صفت وهیشت بسیار
 بر میخوریم و بمعنی بهشت گرفته شده یا، بهترین هستی و بهترین جهان. در واژه
 دوزخ «انگهو» در فارسی بجای مانده است. و در اوستا دوزنگهو dujanghu
 مرکب است از دوژ و انگهو یعنی هستی بد، زندگی زشت. دوژ یا دوش dush بمعنی
 بد و زشت در سریکدسته از واژه های دیگر نیز دیده میشود چون: دشمن
 دشوار (= دشخوار) دشنام، دژخیم (بد نهاد، بد سرشت، بد خلق).
 گذشته از واژه بهشت که بهمان هیئت صفت عالی فرس هخامنشی و
 اوستا برای ما بیادگار مانده واژه مهست هم در شاهنامه چندبار بکار رفته:
 نخستین سرنامه بود از مهست شهنشاه کسرای یزدان پرست
 مهست در اوستا مَسیشتَ masishta صفت عالی مس mas (=مه)
 میباشد یعنی بهترین، چنانکه دیده میشود هر دو جزء نام دومین ماه یعنی
 اردیبهشت، در فارسی بجا مانده و نظر باسامی که با جزء اردترکیب یافته
 چون اردشیر و اردوان و اردلان و اردبیل باید حرف اول آن مفتوح باشد نه مضموم.
 اردیبهشت (آش و هِشتَ asha - vahishta) که نگهبانی دومین
 ماه سپرده باوست یکی از امشاسپندان یا مهین فرشتگان (archange)
 دین زرتشتی است. پنج ماه دیگر از سال که خرداد و امرداد و شهریور و بهمن
 و اسفند باشد نیز بنام امشاسپندان خوانده شده است.

اردیبهشت در جهان مینوی نماینده پاکی و تقدس و قانون
ایزدی اهورامزداست و در جهان خاکی نگهبانی آتش سپرده باوست.
(۳) خرداد: یکی از امشاسپندان و غالباً با امشاسپند امرداد
یکجا در اوستا آمده است خرداد نماینده رسائی و کمال اهورامزداست و
در این گیتی بنگهبانی آب گماشته شده است. ازواژه خرداد مانند نامهای
امشاسپندان و ایزدان دیگر گاهی در اوستا معنی آن که رسائی و کمال
است اراده میشود و گاهی نام مخصوص یکی از همین فرشتگان است. این واژه
از دو جزء ترکیب یافته نخست هئورَوَ Haurva که جداگانه در اوستا بسیار
آمده و صفت است بمعنی رسا، همه، درست (تمام، کامل) در فرس هخامنشی
هروو Haruva همان است که در فارسی «هر» شده مانند هرچیز، هر کس
در سنگ نوشته بهستان (کتیبه بیستون) فرهر و م Fra Haravam که
از همین واژه است یعنی رویهم، فراهم. در سانسکریت سر و sarva. در گزارش
پهلوی اوستا (= زند) هر جا که هئورَوَ haurva آمده در پهلوی به هماک
(= همه) گردانیده شده است.

اما جزء دوم که داد باشد ربطی ندارد با دات Dâta که در فرس
هخامنشی و اوستا بمعنی قانون است و در فارسی داد گردیده و بمعنی عدالت
گرفته شده چنانکه در واژه داد گردیده میشود، همچنین پیوستگی ندارد با دات
dâta دیگر که اسم مفعول dâ میباشد و در فرس هخامنشی و اوستا بمعنی
دادن و آفریدن و بخشیدن است و در فارسی نیز داد شده چنانکه در بغداد
(بخ + داد) و خدا داد. داد در جزء دوم خرداد در اوستا tâta میباشد
و همین جزء در امرداد هم دیده میشود. در خود اوستا خرداد و امرداد
هئوروات Haurvatât و آمرتات Ameretat آمده است، تات جداگانه

مورد استعمال ندارد ، جزئی (Suffixe) است که بانجام برخی ازواژه ها پیوسته، میرساند که آن واژه اسم مجرد و مؤنث است چنانکه در ارشادات arshât (= راستی و درستی) در و تات drvatât (= درستی) . او پَر تات uparatât (= برتری) و جز آن.

(۴) تیر : در اوستا تیشتریه Tishtrya در پهلوی تیشتر Tishtr یکی از ایزدان مزدیسنا و نگهبان باران است از پرتو کوشش این فرشته است که زمین پاک اهورائی از بخشایش باران برخوردار گردد ، و کشتزار ها سیراب شود. ناگزیر بهمین مناسبت است که نویسندگان عرب و ایرانی تشر را فرشته روزی دانسته و آن را میکائیل ایرانیان پنداشته اند چنانکه میدانیم میکائیل در دین یهود و اسلام فرشته رزق است. در فرهنگهای فارسی بغلط آنرا بشتیاد کرده اند و چون همه مانند اسدی نوشته اند که میکائیل است هیچ شبهه نمی ماند که تشر مراد است دقیقی گوید :

تشر را دخوانمت شرك است او چو تو کی بود بگاہ عطا

در میان فرهنگها، در سروری درست یاد شده این چنین «تشر بر وزن اتر حضرت میکائیل بود» در اوستا آپوش apaosha دیو خشکی رقب تیشتر دانسته شده است .

تیشتر نیز نام ستاره ایست که شعرای یمانی خوانند و در زبانهای اروپائی Sirius تیشتر ستاره باران است ، هر آ نگاه سر از گریبان آسمان بدر کرده بدر خشد نوید ریزش باران میدهد . در اوستا ، یکی از قطعات بسیار دلکش که تیر یشت نامیده شده در نیایش فرشته باران است. تیر (= تشریه = تیشتر) ستاره و فرشته باران نباید مشتبه شود با تیر دیگر که در تازی سهم کویند

تیر باین معنی در فرس هخامنشی تیگری Tigri و در اوستا Tighri

خوانده شده است .

(۵) **امرداد** : در اوستا امرتات amaretât، از جزء اخیر آن که تات tâta باشد و در فارسی داد شده یعنی تاب‌دال تبدیل یافته، سخن داشتیم پاره دیگر این واژه از دو جزء ساخته شده نخست از «ا» که از ادوات نفی است یعنی نه چنانکه در مقابل راتی Râti = رادی وزات Zata = زاده و پنتی Pantî = راه (پند) و جز آن در اوستا ارانی arâti = نارادی و ازات azâta = نازاده و اپنتی apanti = بیراهه آمده است. از برای این جزء در فارسی «نا» یا «بی» آورده میشود. در فارسی فقط در چند واژه این حرف بجا مانده از آنهاست همین امرداد و انیران که نام روزی ام‌ماه است، البته این «ا» نباید مشتبه شود با «آ» یا «آ» که در اوستا و فرس هخامنشی و پهلوی و فارسی معنی «به» از آن بر می‌آید چنانکه در فارسی آخوند که بمعنی مردی خوانده و داناست و راسته = آراسته و رام = آرام و شنا = آشنا و جز آن.

جزء دوم مرت mereta = مرت mareta یعنی مردنی و در گذشته و نیست شدنی و نابود گردیدنی و مردم، از مصدر مر mar که در فرس هخامنشی و اوستا بمعنی مردن است، چون آدمی مردنی و گزند پذیر است چنین خوانده شده است و همچنین در فرس هخامنشی مرتیه martiya و در اوستا مشیه mashya و مش masha و مشیاک mashyâka بمعنی مردم، بسیار آمده است .

گفتیم اردیبهشت و خرداد و امرداد و شهریور و بهمن و اسفند را امشاسپندان خوانند، واژه امشاسپند نیز از مش و حرف نفی «ا» ترکیب یافته، امش a-mesha یعنی بیمرک، از جزء دیگر این واژه که سپند باشد

و بمعنی مقدس است در بیان معنی اسفند سخن خواهیم داشت. در گزارش (= تفسیر) پهلوی اوستا که زند خوانند امش امرتات در هر جا که معنی لفظی آن اراده شده، در پهلوی به امرك amark گردانیده شده است بنابر آنچه گذشت امرداد یعنی بیمرگ و آسیب ندیدنی یا جاویدانی و باید امرداد با آداة نفی «آ» باشد نه مرداد که معنی برخلاف میدهد. امرداد (= امرتات) امشاسپندی است که نماینده بیمرگی و جاودانی یا مظهر ذات زوال ناپذیر اهورامزداست، در جهان خاکی نگهبانی گیاهها و رستنیها سپرده باوست.

۶) شهر یور: در فارسی شهریر هم گفته شده :

چو در روز شهریر آمد بشهر ز شادی همه شهر رادادبهر (لیبی) در اوستا خشر و ئیریہ Khshathra- vairyā مرکب است از خشتهر و صفت و ئیریہ خشر در اوستا و فرس هخامنشی و سانسکریت بمعنی کشور است همین واژه است که در فارسی شهر شده و بجای بلده عربی بکار میرود، باز در فارسی لغاتی داریم که دائره مفهوم پارینه آنها تنگتر شده از آنهاست دیه یاده که در فرس هخامنشی دهیو Dahyu و در اوستا دخیو Dakhyu بمعنی کشور یا مملکت است و داریوش بزرگ در سنگ نپشته بهستان، بابل و مصر و سغد و خوارزم و جز آن هر يك رادهیو نامیده است، برزن که در فارسی بمعنی محله است در فرس هخامنشی وردن Vardana (در اوستا ورزان Varezāna) بمعنی شهر است. از اینکه از واژه خشر، در فارسی خاء افتاده و شهر شده نظیر بسیار دارد چون خشنا Khshnā (= شناختن) خشپ Khshapa (= شب) آخشتی Akhshti (= آشتی) و جز آن، گاهی آن خاء اصلی ماقبل

شین همچنان در فارسی بجا مانده چون خشنو Khshnu (= خشنود) .
 هر چند امروزه از مفهوم واژه شهر کاسته شده اما وسعت دیرین آن از
 واژه های ایرانشهر و شهریار هویدا است در روزگار هخامنشیان در سرهر
 دهیو (= کشور) يك فرماندار یا نایب السلطنه گماشته بوده که او را
 در فرس هخامنشی خشتهرپاون Khshathrapâvan می گفتند یعنی
 شهربان یا کشوردار، همین واژه را یونانیان (Satrapes) Satrape نوشته اند
 همچنین خشتهر در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی پادشاهی و توانائی
 یا سلطنت و اقتدار است، اردشیر که در فرس هخامنشی ارت خشتهر
 Artâ-Khshathra و در پهلوی ارتخشیر خوانده شده لفظاً یعنی کسی که
 بقانون ایزدی یا بتقدس و پاکی فرمانروائی دهد.

خشتر (= شهر) از مصدر خشی Khshi در آ مده که بمعنی شاهی
 کردن و فرمان راندن و توانستن و یارستن است و در گزارش پهلوی اوستا
 (= زند) همین واژه در پهلوی به پانیخشاهنیتن Pâtikhshâhenitan
 گردانیده شده و از همین بنیاد است شایستن در فارسی و شاییتن shâyitan
 در پهلوی و از همین بنیاد است شاه که در فرس هخامنشی و اوستا خشیه
 Khshaya آ مده و پادشاه در پهلوی پاتیخشای (خشیه + پتی Pati).
 نام چهارمین شاهنشاه هخامنشی خشیارشا پسرداریوش که یونانیان xerxes
 خوانده و در فرس هخامنشی خشیارشن Khshayârshan بوده مرکب است
 از خشیه و ارشن arshan که بمعنی نرومرد و دلیر است، این نام لفظاً
 یعنی در میان شاهان مردمنش و دلیر. اما جزء دوم واژه شهرپور که
 ونیریه Vairya باشد صفت است بمعنی برگزیده شده، از مصدر ور var
 که بمعنی برگزیدن و برتری دادن و گزیدن است. در طی سخن از واژه

فروردین بیک ور بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن و پناه بخشیدن، بر خوردیم. این ور دوم که بنیاد وئیریه میباشد در اوستا چنانکه در فرس هخامنشی بمعنی برگزیدن و گرویدن است. همین مصدر است که در پهلوی ورویتن Varavîtan، و ورونیتن Varavenîtan و در فارسی گرویدن شده است و در طی سخن از واژه اردیبهشت گفتیم: تبدیل واو اوستائی و فرس هخامنشی در فارسی بسیار است همچنین در بسیاری از واژه های فرس هخامنشی و اوستا حرف واو در فارسی بکاف مبدل شده مانند ویشناسب Vishtâspa = کشتاسب، وهرک Vehrka = کرک، و زَر Vazra = کرز، وراز Varâza = گراز و جز آن گذشته از گرویدن که در تبدیل شدن واو بکاف هیئت اصلی تغییر یافته در واژه «باور» و اوستائی محفوظ مانده است.

بنا بر آنچه یاد کردیم، خشر وئیریه Khshathra - Airya = شهریور بمعنی کشور برگزیده یا پادشاهی برگزیده و مکرر در اوستا واژه خشتهر وئیریه بمعنی بهشت گرفته شده یا کشور آسمانی اهورامزدا. شهریور نماینده پادشاهی و توانائی مینوی آفریدگار است در این کیتی نگهبانی فلزات باین امشاسپند است.

(۷) مهر: در اوستا میثر Mithra، در فرس هخامنشی و سانسکریت میترا Mitra یکی از بزرگترین ایزدان دین زردشتی است در اوستا یکی از دلکشتترین یشتها که نامزد است بمهر یشت در نیایش این فرشته است همچنین در اوستا، مهر نیایش؛ از آن اوست در آغاز مهر یشت این ایزد از آفریدگان اهورامزدا و در ردیف فرشتگان دیگر مزدیسنا بشمار رفته، اما پیش از برانگیخته شدن زرتشت و رواج

مزدیسنا در ایران زمین ، مهر یکی از پروردگاران آریائیها یعنی ایرانیان و هندوان بوده و در نامهٔ دینی برهمنان « وید » اینچنین یاد شده است.

واژهٔ (۳) مهر نزد ایرانیان چنانکه نزد هندوان بمعنی فروغ و روشنائی و دوستی و عهد و پیمان است . درگاهها که از سرودهای خود و خشور زرتشت است یکبار میثر Mithra دریسنا ۶ ۴ بند ۵ بمعنی پیمان و پیوند و پیوستگی بکار رفته است . در این بخش از اوستا نام و نشانی از شخصیت آن نیست یعنی فرشته یا ایزدی یاد نشده است ، در بخشهای دیگر اوستا مهر پاسبان عهد و پیمان است ، میثر و دروگ Drug . Mithrô بمعنی دروغگوینده بمهر ، میثروزیه Mithrô - zya بمعنی زیان رسان بمهر است ، از این دو واژه کسی اراده شده که پیمان شکند و فرشتهٔ نگهبان آن را آزرده و ناخشنود سازد .

درفقرهٔ ۲ مهر یشت آمده « پیمان شکن کسی است برگزند و تباه کنندهٔ سراسر کشور ، مانند کسی است که مرد پارسا و نیکی بکشد و به بزرگترین گناه آلوده گردد .

ای سپیتمان (زرتشت) تو نباید پیمان شکنی ، نه آن (پیمان) که با همدین خود بستی و نه آن که با پیروان کیش دیگر بمیان آوردی ، چه پیمان با هر که بسته شود درست است ، خواه با مزدیسنان و خواه با دیویسنان .»

۳ - چون شنیده شده بدرستی لغت (واژه) تردید کرده اند لازم است یاد آور شوم که « واژه » بمعنی کلمه و کلام و سخن ، درست است ریشه و بن چندین هزار ساله در اوستا و سانسکریت دارد . در بسیاری از لهجه های کنونی ایران موجود است و در فارسی هم مستقانی دارد و در زبانهای هند و اروپائی نیز بکلماتی از همین ریشه و بن بر میخوریم نگاه کنید بخبرده اوستا گزارش نگارنده ص ۸۳ - ۸۲

گفتیم مهر نیز فرشته فروغ و روشنائی است و در این سمت بعدها با خورشید یکی دانسته شده و بهمین معنی در فارسی هم بجا مانده است .

مسعود سعد سلمان در يك بيت در معانی مهر گوید :

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان

مهر بفرای ای نگار مهر چهر مهربان
همچنین مهر ایزد جنگ است و تزدایرانان دلیر و رزم آزما پایگاه
بسیار بلندی داشته و در هنگام کارزار از او یاری در خواست میشد .
در سنگ نپشته های (= کتیبه ها) اردشیر دوم و اردشیر سوم هخامنشی پنج
بار میترا Mitra یاد شده است .

در طاق بستان نزدیک کرمانشاه در طرف دست چپ اردشیر دوم
ساسانی ، ایزد مهر حجاری شده و بدور سرش اشعه دیده میشود ؛ بخطا
برخی آنرا زرتشت پنداشته اند. نویسندگان یونانی و رُم این ایزد جنگ
ایرانیان را که بجای Ares و Mars پروردگار جنگ آنان است بنام خود
Mithres نوشته اند .

در سراسر تاریخ ایران بگروهی از ناموران بر میخوریم که بنام
این ایزد خوانده میشدند . همچنین بسیاری از سرزمینهای ایران بنام
وی نامزد بوده ، از آنهاست مهرگان گتک (کده) در خوزستان که جغرافیا
نویسان ایرانی و عرب فرون وسطی «مهر جان قنق» یاد کرده اند .

مهر نام هفتمین ماه سال ، پس از رواج تقویم مزدیسنا در ایران
در روزگار داریوش بزرگ ، بجای ماه فرس هخامنشی با گک یادی
Bâgayâdi بکار رفته و جشن مهرگان بجای جشن با گک یادی (ماه ستایش

بغ (= خداوند) که آغاز سال نو بوده رواج یافت.

در اینجا باید یاد آور شویم که ایرانیان در قدیم سال را بدوبخش کرده شش ماه را تابستان و شش ماه دیگر را زمستان میدانستند جشن باکی یادی آغاز سال بود. در میان نامهای امشاسپندان و ایزدانی که دوازده ماه پیاسبانی آنان سپرده شده، مهر یگانه واژه ایست که در بنیاد و ریشه آن اختلاف کرده اند و از کلیه تحقیقاتی که در باره ریشه و بن آن شده و لغاتی که از همان بنیاد در زبانهای دیگر هند و اروپائی بر شمرده شده، بخوبی میرساند که معنی لفظی مهر درپارینه همان بوده که امروزه در فارسی هست، یعنی: فروغ خورشید و پیمان و دوستی (۴)

۸) آبان: در اوستا آب âp و در سانسکریت آب âpa، در فرس هخامنشی آبی âpi، در پهلوی آب و در فارسی آب گوئیم. در بسیاری از لهجه های کنونی ایران آو گویند، آوند که در فرهنگها بمعنی ظرف چون کاسه و کوزه گرفته شده در اوستا آفنت âfant آمده و در پهلوی آبومند âpomand گردیده، برابر است با واژه سانسکریت آبونت âpavant یعنی دارای آب یا آبمند و آبدار و آبدان. در خود اوستا هم آو در چند واژه مرکب بجا مانده چنانکه آوژدان Avej-Dâna یعنی آبدان (ظرف آب) و جز آن.

هشتمین ماه سال بنام آب خوانده شده است، این آخشیش (عنصر) مانند آتش و اندروای (هوا) و خاک نزد ایرانیان مقدس و آلودن آن

(۴) آخرین تحقیقی که در باره مهر بنظر نگارنده رسیده از Gray استاد دانشکده کلمبیا Columbia در سال ۱۹۲۵ میباشد، The Foundations of Iranian Religions in K. R. Cama orient Insti. No 5 Bombay.

کناه است. بگواهی اوستا و نامه‌های دینی پهلوی، ایرانیان آخشِیج‌های چهار گانه را می‌ستودند و امروزه هم پیروان مزدیسنا آن را پاك میدارند و آلودن آن نارواست.

از نویسندگان یونان و رُم نیز میدانیم که ایرانیان بدستور دینی خود رفتار میکردند. هرودت در سده پنجم پیش از میلاد نوشته: «ایرانیان خورشید و ماه و زمین و آب و هوا را نیایش میکنند». در جای دیگر تاریخش گفته: «ایرانیان در رود نمیشاشند و در آن تف نمیکند و دسته‌های آلوده خود را در آن نمیشویند، همچنین نمیتوانند ببینند که کسی آن را بیالاید، آری آنان رودها را محترم میدارند». استرابو Strabo در يك سده پیش از میلاد میگوید:

«ایرانیان در هنگام قربانی کردن از برای [فرشته] آب، در کنار رود با سرچشمه و کرانه دریا گودالی کنده در کنار آن قربانی میکنند آنچنانکه آب از خون قربانی آلوده نشود». و همین جغرافیا نویس در جای دیگر کتابش میگوید: «ایرانیان در آب روان آب‌تنی نمیکند و در آن لاشه و مردار نمی‌افکنند و بهیچ‌روی آلودن آنرا روا نمیدارند». اخبار نویسندگان قدیم در باره پاکیزه نگه داشتن آب نزد ایرانیان بسیار است این دو سه فقره که یاد کردیم فقط از برای نمودن جنبه تقدس این عنصر است. در اوستائی که امروزه در دست داریم بیش از بیش آب تعظیم و تکریم شده است. در یسنا ۶۵ فقره ۱۰ اهورامزدا بییغمبرش گوید: «نخست بآب روی آرو حاجت خویش از آن بخواه، ای زرتشت». در گشتاسب یشت فقره ۸ آمده: «آب فرایزی بخشد بکسی که او را بستاند».

در دین ایرانیان از برای آب دو فرشته نگهبان قائل شده‌اند یکی

نامزد است باپام نیات Apâm-Napât و دیگری اناهیتا Anâhitâ که در فارسی ناهید شده است - در کتیبه هائی که از اردشیر دوم هخامنشی مانده سه بار از ناهید یاد شده است . در ایران زمین چندین پرستشگاه بنام این فرشته بر پا بوده از آنهاست پرستشگاه کنگاور که بزرگترین و باشکوه ترین معابد روزگار کهن بوده و کنگاور کنونی در میان ویرانه آن که هنوز چند ستون و دیوار آن بر پاست ساخته شده است . این پرستشگاه یکبار بغارت اسکندر رفت و باقیمانده پوششهای زر و سیم آن را آنتیوخس بزرگ (۲۲۳-۱۸۶ پیش از میلاد) در ربود . بگفته طبری ساسان پدر بزرگ اردشیر بابکان پیشکار و متولی معبدی بوده نامزد به آتشکده ناهید در اصطخر . در کننده گری (حجاری) که در نقش رستم در فارس از نرسی مانده ، ناهید در طرف دست راست شاهنشاه ساسانی دیده میشود که بدو نشان اقتدار می بخشد . نویسندگان یونانی و رُم این ایزد آب را که بجای Artemis و Diana پنداشته اند ، با بنام خودش Anaitis یاد کرده اند .

گذشته از ایام نیات و اناهیتا (= ناهید) چندین بار در اوستا از واژه « آب » فرشته نگهبان این آخشیا اراده شده است . یکی از یشتهای اوستا که در ستایش ناهید است آب ان یشت خوانده میشود . قطعه دیگری در نامه دینی که نیز در ستایش ناهید است نامزد است به آب ان نیایش .

در اوستا در حدود چهل بار آب بمعنی فرشته پاسبان آب گرفته شده و در همه جا بصیغه جمع آورده شده است . نام هشتمین ماه که آب ان باشد نیز بصیغه جمع بجا مانده یعنی که پاسبانی این ماه بایزد آبها سپرده شده است . « آن » در این واژه مانند « آن » در زرتشت سپیتمان و اردشیر پاپکان و مزدك بامدادان علامت نسبت نیست ، باید بیاد داشت که علامت جمع « آن »

در فارسی از فرس هخامنشی بجامانده چنانکه خشاثیان آم، خشاثیه
 Khshâthiyânâm Khshâthiya در فارسی شاهانشاه شده و همچنین
 است در اوستا، دئون آم دئو Daêvanâm Daêvô در فارسی میشود دیوان
 دیو، بنابر این علامت جمع «آن» در فارسی، حالت (Casus) اضافه
 است در جمع مذکر فرس هخامنشی و اوستا.

در واژه های «ایران» و «یزدان» و «کهان» همین علامت جمع
 موجود است که در اوستا آریان آم Ariyânâm و یزتان آم Yazatânâm
 و گئنهان آم Gaêthânâm آمده اما در فارسی این واژه ها مفرد بکار
 میرود همچنین در بسیاری از نامهای شهرها همین علامت جمع دیده میشود
 چنانکه در گرگان (= گرگها)، سپاهان (= اصفهان. سپاهها) و جزآن.
 همین علامت جمع فرس هخامنشی است که به پهلوی، زبان روزگار
 اشکانیان و ساسانیان رسیده و در کهنترین نوشته های پهلوی، چنانکه در گزارش
 (= تفسیر) پهلوی اوستا که زند خوانند «آن» یگانه علامت جمع است.
 در نوشته های نسبتاً متأخر پهلوی چنانکه در بندهش گاهی علامت جمع
 «ها» یا «یها» îha بکار رفته چون کوفیها (کوهها) و روتیها (رودها)
 و پوستیها (پوستها) و بندکیها (بندگان) و جزآن. این علامت اخیر
 درست معلوم نشده که در زبانهای قدیم ایران چگونه بوده، امروزه در فارسی
 بیشتر کلمات را به «ها» جمع بندند از برای جمادات «ها» و از برای
 حیوانات یا جانداران «آن» آورند چون سنگها و چوبها و اسبان و زنان
 اما در پارینه چنین امتیازی درکار نبوده. علامت جمع «آن» را بهر اسمی
 میپیوستند چون: شبان و روزان و ماهیان و سالیان و گوهرا و اندامان
 و آتشان و سوکندان و گناهان و اندوهان و کوسپندان و جزآن ولی چنانکه

میدانیم در فارسی هردو علامت جمع مجاز است: سخنان = سخنها؛
 آ خشيجان = آ خشيجها؛ درختان = درختها نهالان = نهالها؛ زانوان
 = زانوها؛ مردان = مرد ها و جز آن، اما چون در فارسی کنونی آبان
 و آ نشان گفته و نوشته نمیشود برخی پنداشته اند که «آن» در آبان
 علامت نسبت باشد ولی چنانکه گفتیم در پارینه «آن» یگانه علامت جمع
 بوده و واژه آبان دیر گاهی است که بهمان هیئت باستانی خود بما
 رسیده است. در پهلوی آنچنان که در بندهش آمده نام هشتمین ماه از
 سال و نام دهمین روز از ماه هردو آبان است یعنی آبها و در همان نامه
 نیز آمده: چشمك آبان، خان آبان یعنی سرچشمه آبها و کان آبها •

(۹) آذر: در اوستا âtar و آتر âtere و آثر âthr و آتر âtr و در
 فرس هخامنشی آتر âtar آمده در پهلوی âtur و آتخش (جمع آتخشان)
 و در فارسی آذر و در پازند و فارسی آتش نیز گوئیم. آذر و آتش هردو
 یکی است و همان آثر âtar اوستائی و فرس هخامنشی است. آتر در
 حالت فاعلی مفرد (Casus, nominatif) آتشر میشود و در اوستا زیاد
 بآن بر میخوریم و در فارسی «را» آن را انداخته آتش گفتند چنانکه از
 واژه های اوستائی ترشن tarshna و کرشت Karshhta و کرشور Karshvar
 در فارسی راء افتاد تشنه و کشته و کشور شده است. آذر فرشته نگهبان
 آتش یکی از بزرگترین ایزدان مزدیسناست و در میان اقوام هند و اروپائی
 آریائیها که ایرانیان و هندوان باشند بیشتر باین آتش اهمیت داده
 اند ایزد آذر ایرانیان نزد هندوان آگنی agni خوانده شده و در «وید» نامه
 بر همانان از پروردگاران بزرگ بشمار است.

در اوستا قطعه که در ستایش این ایزد است نامزد است به آتش

نیایش. از برای نمودن ارج و پایه آذر غالباً در نامه آسمانی ایرانیان پسر اهورامزدا خوانده شده چنانکه سپندار مذ (= زمین) دختر پروردگار است. در پرستشگاه آتش که نماینده فروغ ایزدی است باید همیشه روشن باشد چنانکه در کلیسای کاتولیک همیشه چراغ بر افروخته است. اقوام سامی نیز آتش را مقدس میدانند و در تورات، «یهو» خدای بنی اسرائیل در زبانه آتش با موسی سخن گفت.

در نام آذربایجان (= آذرپاتگان) که بزرگترین ایالت ایران است نام ایزد آذر بجا مانده است.

آتريات âterepâta که لفظاً بمعنی آذر پناه است یا کسی را که آتش نگهدار است نام خاندانی بوده که در آن سرزمین خشر پاون (شهربان = ساتراپ) بودند و نام خود را بآن مرزو بوم داده اند، آذر باد در روزگار ساسانیان نیز از نامهای معمولی بوده و آذر باد مهر اسپندان موبدان موبد سراسر ایران زمین بوده است در زمان شاپور دوم ساسانی. چون واژه آذر در زبان ما بجا مانده و ممکن نیست کسی در مفهوم آن سهوی کند بیش از این از آن سخن نمیداریم فقط یاد آور میشویم که نهمین ماه فرس هخامنشی هم آثر یادیه âthryâdiya خوانده میشده یعنی ماه ستایش آذر.

نهمین روز ماه نیز بنگهبانی ایزد آذر سپرده شده است.

(۱۰) دی: دهمین ماه بنام دادار یعنی آفریدگار خوانده شده است.

دی در اوستا دتهوش Dathush یاد ذوه Dadhvah آمده بمعنی دادار یا آفریننده و آفریدگار است و همیشه صفت اهورا مزدا آورده شده است چنانکه در آبان یشت فقره ۱۷ و مهر یشت فقره ۵۰ و فروردین یشت فقرات

۸۳ و ۱۵۷ و رام یشت فقره ۴۴ و جزآن.

این واژه از مصدر دا dâ درآمده که در اوستا و فرس هخامنشی و سانسکریت بمعنی دادن و آفریدن و ساختن و بخشودن است، در پهلوی داتن و در فارسی دادن شده است و از همین بنیاد است داتر dâtar که در پهلوی داتار و در فارسی دادار (= آفریدگار) گوئیم.

در خود اوستا، در آفرینگان گهنبار فقره ۱۱ صفت دتهوش (= دی) از برای تعیین دهمین ماه بکار رفته است و چنانکه میدانیم هر يك از سی روز ماه بنام یکی از ایزدان خوانده شده و بنگهبانی وی سپرده شده است، روز هشتم و روز یازدهم و روز بیست و سوم هر ماه نامزد است به دی (= دتهوش). در خود اوستا هم این سه روز یاد گردیده چنانکه در یسنا ۱۶ در فقرات ۶-۴ و در دو سیروزه خرد و بزرگ در فقرات ۸ و ۱۵ و ۲۳. و همچنین در اوستا دتهوش (= دی) جداگانه بدون موصوفش ۳ هورا مزدا از برای تعیین این سه روز از ماه بکار رفته، چنانکه در آفرینگان گهنبار در فقرات ۷-۸. چون سه روز از ماه دارای يك نام است از برای امتیاز آنها از همدیگر دی بآذر، دی بمهر، دی بدین گفته اند یعنی این سه روز را از برای باز شناختن بروز بعدش نسبت داده اند.

ابوربحان بیرونی در آثار الباقیه نیز چنین یاد کرده و در نوشته های پهلوی چنانکه در «شایست نه شایست» در فصل ۲۳ و مکرراً در بندهش دی بروزهای آذر و مهر و دین نسبت داده شده، مثلاً در نامه دیگر پهلوی نامزد به «زاد سپرم» در فصل ۲۱ فقره ۴ آمده: زرتشت در دوز دی بمهر از ماه اردیبهشت در کنار دریای دایتیک (آمویه) بالهام غیبی رسید، در نوشته های پهلوی نام دهمین ماه از سال و نام روزهای هشتم و یازدهم و بیست و سوم

از ماه دذو dadhv یاد شده و البیرونی هم (آثار الباقیه ص ۸۴) نامهای این سه روز را بلهجه خوارزمی دذو نوشته آنچنانکه هیئت اوستائی دذو و dadhvah محفوظ تر بجا مانده است. از اینکه برخی این روزها را دین به آذر، دین بمهر، دین بدین خوانده و نوشته اند غلطی است که از بد خواندن خط پهلوی برخاسته است و دین که نام روزیست و چهارم از ماه است در اوستا دئنا آمده و در فارسی دین گوئیم.

بمناسبت اینکه نام دهمین ماه دی خوانده شده و زمستان با همین ماه آغاز میشد فرهنگ نویسان فارسی پنداشته اند که دی بمعنی زمستان با واژه دی نام ماه از یک ریشه و بن باشد. دی بمعنی زمستان آنچنان که در ادبیات ما بکار رفته:

چو خرم کسی کو بهنگام دی به پیش آورد منقل و مرغ و می (نظامی):
 بجان میداد راحت دیدن وی چو بر فاند تموز و شعله دردی (امیر خسرو)
 با واژه اوستائی زین Zayan که بمعنی زمستان است یکی است، از اینکه هاء اوستا در فارسی به دال مبدل میگردد نظیر بسیار دارد چنانکه داماد و دریاودست و جز آن در اوستا زاماتر Zâmâtâr و زیره Zrayah و زست Zasta میباشد.

۱۱ بهمن: یازدهمین ماه بنام امشاسپند بهمن خوانده شده است. این امشاسپند که در اوستا و هومنه Vohu - manah آمده از دو جزء ترکیب یافته نخست و هو (= ونگهو vanghu) که صفت است بمعنی خوب و نیک. در فرس هخامنشی و هو vahu و در سانسکریت و سو vasu بهمین معنی است در پهلوی وه Vêh و در فارسی به شده است. جزء دوم منه Manah برابر است با واژه سانسکریت منس manas که در پهلوی منشن mênishn و در فارسی منش شده است، منه از مصدر من man در آمده

که در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی اندیشیدن و شناختن و بیاد آوردن و دریافتن است و برابر است با to mean انگلیسی و meinen آلمانی، در پهلوی منیتن mēnitān شده؛ در فارسی متروک است. در چندواژه^۵ مرکب فارسی «مان» که از همین بنیاد است بجا مانده چنانکه در: شادمان یعنی شادمنش، پشیمان (= پثرمان)، نریمان (= نیرم) که در اوستا نئیرمنه naire-manah آمده صفت است بمعنی نریا مردمنش و در گزارش پهلوی اوستا که زند خوانند به «مرت منش» ترجمه شده است؛ رادمان که در شاهنامه سپهدار خسرو پرویز یاد شده یعنی رادمنش، قهرمان و جز آن^۶ دشمن که بمعنی بداندیش و بدخواه است از دش (دژ یعنی بد) و من ترکیب یافته است. «من» نیز جدا گانه در ادبیات ما بمعنی منش و روان و دل بکار رفته فردوسی گوید:

سرش سبز بادا تنش ارجمند منش بر گذشته ز چرخ بلند

من در فرهنگهای فارسی بمعنی دل یاد گردیده و در فرهنگ جهانگیری باین شعر قریع الدهر گواه آورده شده:

۵ — پشیمان در پهلوی پشامان خوانده شده باید از «پس» که سین بشین مبدل شده و ازمان (منش) ترکیب یافته باشد. پساوند (قافیه) و پسادست (نسبه) - قهرمان در جمع قهارمه معرب است از کهرمان Kuhrumân که بمعنی کار اندیش است (در فرهنگ هاکار فرمایاد شده) از مصدر کر Kar = کردن و مان در این واژه ها که یاد کردیم نباید مشتبه شود بامان که در جزء اخیر چند واژه دیگر فارسی دیده میشود چنانکه در کشتمان و دودمان و گرزمان (عرش، بهشت، بارگاه قدس)، مان در این واژه ها بمعنی خانه و سرای است. در گاثا دمان demâna و در بخشهای دیگر اوستا نمان nemâna بمعنی خانه است و در پهلوی مان شده و در فارسی معمولاً با خانه مترادف آورده خان و مان (= خانان) گوئیم، همچنین مان در واژه های آسان و فرمان و جز آن از بنیان های دیگر است که در اینجا از یاد کردن آنها خودداری میکنیم.

بار همچون روح حیوانی و مثل مردمک

که میان من در آید گاه اندر چشم من
در نام خاندان شاهنشاهان هخامنشی واژه منش نیز بجایمانده است
داریوش بزرگ در سنگ‌نشته بهستان (= کتیبه بیستون) نیاکان خود
را چنین یاد میکند :

داریوش پسر ویشتاسب (گشتاسب) پسر آرشام Arshâma پسر
اریارمن Ariya ramna پسر چیش‌پیش Chishpish پسر هخامنش
Hakhâ - Manish . هخا در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی دوست آمده
هخامنش لفظاً یعنی دوست منش همچنین نام اردو منش Ardu - manish
که یکی از باوران داریوش است و در بهستان یاد شده یعنی راست
منش . بنا بر آنچه گذشت وُهو منه Vohu - manah که در پهلوی
وهومن Vohu-man و در فارسی بهمن شده یعنی بهمنش .

گفتیم بهمن یکی از امشاسپندان یعنی یکی از مہین فرشتگان
مزدیسنا است چندین بار در اوستا بجای وهومننه Vohu - manah
و هیشت منه Vahishta - manah آمده یعنی بهترین منش. از وهیشت که
صفت عالی وُهو Vohu (= ونگه Vanghu) میباشد در طی سخن از
اردیبهشت نام دومین ماه، یاد کردیم. آنچنانکه بهمن در اوستا آفریده
اهورامزداست اَک منه Aka - manah که بمعنی بده منش است، پدید
آورده اهریمن و رقیب بهمن یا منش نیک است. اک یا آک که در فرهنگ
ها بمعنی آسیب و گزند گرفته شده بمعنی بد و زشت است در مقابل به و
خوب. از برای رفع اشتباه لازم است که بیفزائیم هیچ پیوستگی لفظی با
نام آژی دهاک (= اژدهاک = ضحاک) ندارد، اک منه (در پهلوی اکومن

(Akoman) در فقره ۶۴ زامیادبشت با دیو خشم و ازدهاک و سپیتور (spityura سپیتیور) کسیکه جمشید را باره بدو نیم کرد، از پیکهای اهریمن خوانده شده اند.

مزداهورا در گاثا که از سرودهای مینوی و خشور زرتشت است پدر بهمن یا منش نیک خوانده شده و در نوشتههای پهلوی چنانکه در دینکرد و بندهش، بهمن نخستین آفریده دادار است.

آنچنانکه در اوستا دوزخ خانه دروغ نامیده شده؛ بهشت هم خانه منش نیک یا بهمن خوانده شده است. نیکوکاران در سرای بهمن (= بهشت) پیاداش ایزدی رسند.

بهمن در جهان مینوی نماینده منش نیک اهورا مزداست و در جهان خاکی چار پایان سودمند سپرده باوست گذشته از اینکه پاسبانی یازدهمین ماه با امشاسپند بهمن است نگهبانی دومین روز از ماه نیز با اوست، بهمن روز از بهمن ماه یکی از جشنهای بسیار بزرگ ایران باستان بوده و قرن‌ها پس از استیلای عرب مانند فروردگان و مهرگان گرفته میشده و همان است که در ادبیات ما بهمنجنه گفته اند بجای بهمنگان. عثمان مختاری در سده ششم هجری گفته:

بهمنجنه است خیزومی آرای چراغ ری

تا بر چنیم گوهر شادی ز گنج می

این يك دومه سپاه طرب را مددکنیم

تا بگذرد ز صحرا فوج سپاه دی

ابوریحان بیرونی در التفهیم درباره بهمنجنه چنین نوشته: «بهمنجنه

چیست؟ بهمن روز است از بهمن ماه و بدین روز بهمن سفید بشیر خالص

پاك خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشتی ببرد و اما به خراسان مهمانی کنند برد یکی که اندرو از هر دانه خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی که حلال اند و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود از تره و نبات. اسدی طوسی در لغت فرس نوشته: «بهمنجنه جشنی است که دوم روز از بهمن ماه کنند و طعام هاسازند و بهمن سرخ و زرد بر سر کاسه هانهند و ماهی و تره و ماست آرند.»
فرخی گوید:

فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد

عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه

منوچهری گوید:

اور مزدو بهمن و بهمنجنه فرخ بود

فرخت باد اور مزدو بهمن و بهمنجنه

هم منوچهری گوید:

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عز و بیداری تنه^(۱)

چنانکه دیده میشود گیاهی هم بنام امشاسپند بهمن خوانده شده

است، این گیاه در فرهنگها نام گلی یاد شده که در بهمن ماه یازمستان باز شود.

در پزشکی این گیاه معروف است، در تحفه حکیم مؤمن و در

بحر الجواهر: بیخی سفید یا سرخ رنگ مانند زردك و خوشبو و با اندك صلابت و کجی و خار ناك تعریف شده است، همین گیاه است که در فرانسه

Behen خوانده شده و در گذشته ریشه آنرا بنام بهمن سرخ و بهمن سفید در داروخانه‌های اروپا بکار میبردند.

در کتیبه های پادشاهان هخامنشی بواژه بهمن بر نمی خوریم اما آثاری که از آن روزگاران بزبان بابلی بجا مانده و نوشتهائی که از نویسندگان یونانی بما رسیده مکرراً بهمن بهیئت های مختلف یاد شده چه نام امشاسپند مهین فرشته زرتشتی و چه نام خاص ناموران آن دوران .

در تاریخی که از مأخذ خودمان بجا مانده و تخلیطی که میان پادشاهان داستانی کیانیان و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشیان شده نام کی بهمن پسر اسفندیار را اردشیر دراز دست دانسته اند ، اما اردشیر (۴۲۴ - ۴۶۴ پیش از میلاد) که پنجمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است ، عنوان دراز دست داشته و نویسندگان یونانی او را مکر و خیر Makrokheir و نویسندگان رم لنگی مانوس Longimanus نوشته اند و همین عنوان یونانی اردشیر پسر خشایارشا است که ابو ریحان در آثار الباقیه (ص ۱۱۱) مقروشر نوشته : « اردشیر بن اخشویرش و هو الملقب بمقروشرای طویل الیدین » و در مجمل التواریخ (ص ۳۰) آمده : کی بهمن پسر اسفندیار بود و نام او اردشیر بود ، کی اردشیر پرازانگل خواندندی او را و بیهمن معروف است ، و او را دراز دست نیز گویند سبب آنک برپای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند بگذشتی ، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست :

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر سدی مشت او

در اینجا یاد آور میشویم که صفت دراز دست و دراز انگل (=

انگشت) مکرراً در اوستا دَرغو باز و - dareghô - bâzu و درغو
انگوشْت dareghô angushta آمده و از این صفت بازوان کشیده و انگشتهای
بلند و باریک که يك قسم زیبایی است اراده شده است و از صفت دَرغو گو
dareghô-gava یعنی دراز دست که از برای دیو خواب سنگین بوشیاستا
Bûshyâstâ آورده شده، چیر دست اراده گردیده است^(۷)

در انجام مقال بهمن اشعار خاقانی را که در آنها واژه بهمن نام
خاص شخص و نام خاص ماه و نام يك گیاه بکار رفته، یادآور میشویم:
چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم تارحمتی بخاطر بهمن در آورم
نی نی که باغم است مرا انس لاجرم مریم صفت بهار بهمن در آورم
نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم چون سربخور دسنبل و بهمن در آورم
۱۲- اسفند: دوازدهمین ماه از سال بنگهبانی امشاسپند سفندار مذ
(= اسفند) سپرده شده و بنام وی خوانده شده است. پنجمین

روز از ماه نیز نامزد است به سفندار مذ روز، این روز در اسفند ماه نزد
ایرانیان جشنی بوده که بگفته ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (ص ۲۲۹)
بزرگان اختصاص داشته و همین جشن را در آنجا و در کتاب دیگرش التفهیم
مردگیران خوانده است^(۸) اسفند یا سپندار و سپندار مذ در پهلوی سپندار مت
و در اوستا سپنتا آرمتی ârmati (= آرمتیتی ârmaiti) از دو
واژه ترکیب یافته است نخستین جزء آن که سپنتا spenta باشد صفت
است (در تائیت سپنتا spentâ) یعنی پاک یا مقدس برابر sanctus لاتین

۷ - نام این دیو در فرهنگهای فارسی بوشاسب یاد گردیده و بمعنی خواب و
رویا گرفته شده است.

۸ - نگاه کنید بجلد اول یشتها، تفسیر نگارنده ص ۹۴ و به التفهیم چاپ

این صفت در اوستا از برای خوداهورامزدا و گروهی از ایزدان و مردمان و جز آن آورده شده است از آنجمله از برای آرمیتی که موضوع سخن ماست .

سپنت در بسیاری از واژه های بسیط و مرکب فارسی بجایمانده از آنهاست اسفند یا سپند گیاهی که در لاتینی ruta و در فرانسه و آلمانی rue و Raute نام دارد و دانه آن بخوری است معروف، حنظلّه باد غیسی گوید :

یارم سپندا گرچه بر آتش همی فگند از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند او را سپند و آتش ناید همی بکار باروی همچو آتش و باخال چون سپند همچنین سپند نام کوهی بوده در سیستان، اسدی گوید :
یکی شهر بد پشت اسپند کوه بسی رهنان گشته آنجا گروه و فردوسی گوید :

بخون نریمان کمر را ببند برو تا زیان تابکوه سپند

دز طی سخن از ماههای اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و اسفند گفتیم که این شش مهین ایزدان دین زرتشتی را امشاسپندان خوانند. در واژه امشاسپند نیز صفت « سپنت » دیده میشود : جزء اول آن امشا در اوستا از آ (a) که از ادوات نفی است و مَشَ masha ترکیب یافته یعنی نمردنی ، آسیب ندیدنی ، گزند نیافتنی یا جاودانی و همیشه پایا و همواره ماندنی . جزء دوم یعنی سپند صفت آن است : اَمَشَ سپنتَ amesha - spenta (امشاسپند) یعنی جاودانی پاك

یابیمرک مقدس (۹) چنانکه میدانیم هفت امشاسپند داریم، در سر امشاسپندان
 خرد مقدس اهورمزدا جای داشته که در اوستاسپنتومئینیو spentô-mainyu
 (= سپند مینو) خوانده شده بعدها بجای سپند مینو خود اهورامزدا
 را قرار داده اند (۱۰). دیگر از واژه های فارسی که با سپند ترکیب یافته،
 گوسفند است: گاودراوستا گئو gao هم اسم جمع همه جانوران سودمند
 اهلی است و هم اسم جاندار مخصوصی است که در تازی بقر گویند. چنانکه
 میدانیم جانداران سودمند را ایرانیان باستان گرامی و ارجمند میداشتند
 نگهبانی و پرورش آنها را از کارهای نیک میدانستند بویژه گاو (= بقر)
 که در سود، سرآمد چارپایان دیگر است. در اوستا، و ندیداد فصل (=
 فرکرد) ۲۱ فقره ۱ آمده: « درود بتو ای گاو پاک، درود بتو ای گاو
 سود بخش ... » در متن از برای گاو پاک، گئوسپنتا gaospenta آمده
 است. در پهلوی نیز گوسپند اسم جمع مطلق جانوران اهلی است. اسم اصلی
 جانداري که امروزه گوسفند مینامیم، میش است، و در اوستا هم مئش
 maêsha و ماده آن مئشی maêshi خوانده شده است، بنابر این
 گوسپند (= گئو + سپند spenta + gao) عنوان دینی است که
 بجاندار مخصوصی اطلاق میکنیم.

(۹) - مَش masha و مَشِه mashya و مَرَتَ mareta در فرس هخامنشی
 مرتیه martiya صفت است یعنی مردنی و در گذشته از مصدر مر mar (مردن)
 و همین واژه است که در فارسی مردم شده یعنی بشر، در گذشته نگاه شود
 بمقال مرداد.

(۱۰) همین واژه است که در فارسی مینو شده و بمعنی بهشت گرفته اند.
 این يك سوي دوزخ همی خوانند و ان يك سوي ناز و نعمت مینو

در نام خاص اسفندیار هم واژه سپنت دیده میشود. اسفندیار پسر کی گشتاسب از یاوران دینی زرتشتی و از مقدسین مزدیسناست مکرراً در اوستا سپنتودات *spentô - dâta* خوانده شده، لفظاً یعنی داده خردپاک یا آفریده دادار پاک. این نام بغلط در فارسی اسفندیار شده، بایستی سپند داد شده باشد. از شاهنامه گذشته، در نوشته های دیگر اسفنداد و سپندات یاد شده و در پهلوی هم سپندات آمده است همچنین سپنتودات *spentô - dâta* نام کوهی است چنانکه در زامیادشت فقره ۶ و در نامه پهلوی بند هش فصل ۱۲ فقره ۲ کوه سپندات یاد شده و در فقره ۲۳ از همان فصل در باره آن گوید:

« کوه سپند دات در پیرامون ریوند است » بنابر این سپند کوه باید در خراسان باشد نزدیک نیشابور. در شاهنامه از یک کوه نامزد به سپند مفصلاً سخن رفته کوهی است که رستم دژ آنرا گرفته و گنجش را برداشته، آن دژ را بسوخت:

بکوه سپند آتش اندر فکند که دودش بر آمد بچرخ بلند

شاید کوه سپنتودات *spentô - dâta* در اوستا همان سپند کوه شاهنامه باشد؟ (۱۱) از این نامهای خاص گذشته، سپنتودات صفت است بمعنائی که یاد کردیم و جداگانه بسیار در اوستا بکار رفته است.

دیگر از نامهای خاص تاریخی که دارای واژه سپند باشد، آذرباد مهر اسپند است که از بزرگان دین مزدیسناست (۱۲) در نوشته های پهلوی آثرویات هار سپندان یاد شده است. آذر باد مهر اسپندان موبدان موبد

(۱۱) - نگاه کنید بدومین جلد یشتها؛ گزارش اوستای نگارنده ص ۲۲۹

(۱۲) - نگاه کنید بجلد خرده اوستا، گزارش اوستای نگارنده ص ۳۰-۴۱

ایران زمین بوده در روزگار شاپور دوم ساسانی و همان است که بغلط در تاریخ حمزه اصفهانی چاپ مصر و هم چاپ آلمان «ازدیاد» چاپ شده، امادر مجمل التواریخ (ص ۵۱) نقل از حمزه اصفهانی آذر باد درست نوشته شده است. از آتروپات (آذرباد) در مقال آذر سخن داشتیم اما مهر اسپند: جزء اول این نام مرکب مائثر *mâthra* بمعنی سخن و گفتار است بویژه سخن مینوی و گفتار ایزدی، مائثرن *mâthran* کسی است که گفتار آسمانی را بخاکیان میرساند یا بعبارت دیگر و خشور و پیامبر، پیغمبر زرتشت چندین بار خود را در سرودهای خویش چنین خوانده است. جزء دوم یعنی سپند صفت آن است بنابر این مهر اسپند یعنی سخن مینوی پاک یا گفتار ایزدی مقدس. مارا سپند یا مهر اسپند:

تا که در نطع دهر در بازی است رخ بهرام و اسب مهر اسپند
(انوری)

دراوستا مائثر سپنت *mâthra - spenta* آمده و روز ۲۹ ماه چنین خوانده شده است.

اما دومین جزء که آرمتی *ârmati* باشد: این جزء باد و واژه ساخته شده یکی آر *arem* که از قیود است بمعنی درست یا آ نچنان که شاید و باید و بجا؛ که خود جدا گانه دراوستا بکار رفته؛ دیگری *mati* از مصدر من *man* (اندیشیدن) که در مقال بهمن گذشت. از اینکه از (ارم + متی) یک میم اقتاده «ارمتی» شده بنا بقاعده ایست که دو حرف از یک جنس در واژه مرکب که بهم آید یکی را در دیگری ادغام و در نوشتن حذف کنند و در اوستا مثال آن بسیار است و در فارسی هم کم نیست چون هیچیز، درست و جز آن. آرمتی بمعنی فروتنی و بردباری و

سازگاری گرفته شده در مقابل ترومتی tarô - mati که بمعنی بادسری و خیره سری و ناسازگاری و برتنی و سرکشی است؛ لغت ترمشنت که در فرهنگها برون سرنوشت بمعنی بدکرداری یاد شده، درست است؛ درپازند ترمشنت برابر است با ترومتی tarô - mati اوستائی. در نامه پازندمینو خرد در فصل ۲۱ در فقرات ۸ و ۴۰ آمده: «و اوی ترمشنت مرد فرجام چی؟ و اوی ترمشنت مرد دوست اندک، وش دشمن وس، یعنی آن مرد ترمشنت را دوست کم و دشمنش بسیار است.

در اوستا و در نوشته های دینی پهلوی ترومتی دیوی است رقیب آرمتی و از جمله که از مینو خرد یاد کردیم هیچ شك نمی ماند که آرمتی را بمعنی بردباری و فروتنی می گرفتند.

بنابر آنچه گذشت آرمتی با صفتش سپنتا (spentâ - ârmati) که در فارسی سپندار مذ شده یعنی فروتنی پاک یا تواضع مقدس^(۱۲) امروزه نام دوازدهمین ماه را اسفند گوئیم یعنی موصوفش را که ارمد (= ارمت = آرمتی) باشد از زبان انداخته ایم.

اینست معنی لغوی سپندار مذ. مقصود نگارنده در بیان نامهای دوازده ماه همان نمودن معانی امشاسپندان و ایزدانی است که این ماهها بنامهای آنان خوانده شده است و اگر از پایه و رتبه هریک از آنان، آنچنان که در اوستا و نوشته های دینی پهلوی یاد شده، سخن میداشتیم شاید این مقاله پنجاه برابر بلند تر میشد.

۱۳ - ابو ریحان در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) اسفندار مذ را چنین تعریف کرده « اسفندار مذ ماه الیوم الخامس منه و هوروز اسفندار مذ عبد لا اتفاق الاسبین و معناه العقل والعلم و اسفندار مذ هو الموکل بالارض والموکل بالمرأة الصالحة الغیفة الفاعلة للخیر والمحبّة لزوجها ».

اینك در پایان برای شناختن پایه سپندارمذ در دین مزدیسنا بطور
 اختصار گوئیم: سپندار مذ که پنجمین امشاسپند بشمار است نماینده
 بردباری و شکیبائی، وسازش اهور است مانند امشاسپندان دیگر میانجی
 است میان دادار و آفریدگان و در این جهان نگهبانی زمین سپرده باوست.
 هر آنکه زمین آبادان کند و خاک را خرم و بارور سازد و بکشت و ورز
 پردازد فرشته نگهبان آنرا از خود خشنود کرده از بخشایش آسمانی
 مزد را برخوردار گردد. مکرراً در اوستا سپندار مذ (= سپنتا آرمتی) لفظ
 مترادف زمین بکار رفته و از این واژه خود زمین اراده شده است. از برای
 اینکه مردمان خشنودی وی جویند و آنچنان که باید زمین را پاک
 و آباد نگه دارند، سپندار مذ دختر اهورا مزدا خوانده شده است. هر آنکه
 زمین شکیب و بردبار را که مایه زندگی است بیالاید و ویران سازد و
 از کشتزار بی بهره کند مایه ناخشنودی و آزرده گی پدر مینوی است.
 سپندار مذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد
 (فردوسی)



واژه (۱) « فرهنگستان »

مقصود از نگارش این چند سطر نمودن معنی اصلی فرهنگستان و ترکیب این واژه است.

فرهنگستان از سه جزء ترکیب یافته: **فر** + **هنک** + **ستان**.

۱- **فر** یا **فرا** در فرس هخامنشی و اوستا (**فر** fra و **فرا** frâ) از

پیشاوندها (prefixes) است بمعنی پیش. در سانسکریت **پَر** pra و در لاتینی **پرو** pro بهمین معنی است و در زبانهای کنونی اروپا بهیشتهای گوناگون بجا مانده است. در فارسی هم گذشته از **فرهنگ**، در سر بسیاری از واژه ها **فرا** میآید چون **فرا رفتن** و **فرا خواندن**. **یافر**، **بفتح فا** و **کسرفا** دیده میشود چون **فرمودن** و **فرزند** و **فرزانه** و **فرستادن** و جز اینها (۲)

۲- **هنک** جداگانه در فارسی بمعنی قصد و نیت گرفته شده، **آهنک** با پیشاوند «آ» در زبان ما رایج تر است (۳) **ناگزیر هنک** (= **آهنک**) از فرس هخامنشی بما رسیده، اگر از زبان آن روزگاران این واژه بجا مانده بود بایستی **تهنگ** thanga باشد. اینکه حرف «ت» از فرس هخامنشی و اوستائی در فارسی به هاء تبدیل میگردد نظایر بسیار دارد چون **میتهر** mithra = **مهر**؛ **چیتهر** tchithra = **چهر** و جز اینها.

(۱) در باره «واژه» نگاه کنید بمقاله «نامهای دوازده ماه» یادداشت

شماره - ۳

(۲) **فرمودن**: **فرا** + **ما** (Frâ + mâ)؛ **فرزند**: **فر** + **زینتی** fra + zainti

فرزان (= **فرزانه**): **فر** + **زن** fra + zan؛ **فرستادن**: **فرا** + **ستا** frâ + stâ

(۳) **دژ آهنک** که در لغت فرس اسدی چاپ تهران بکسر دال یاد گردیده

و بمعنی **مخوف** و **تند** و **صعب** و **بدخو** گرفته شده باید بضم دال باشد بمعنی **سوء** قصد یا نیت بد.

اگر در میان چهارصد و اندی واژه های فرس هخامنشی که از لهجه های ایران جنوبی است ریشه و بن واژه هنگ دیده نمیشود، اوستا که بلهجه ایران غربی نوشته شده آن را جبران میکند و بنیان هنگ را بدست میدهد. در این نامه فعل تهنګ *thang* بمعنی کشیدن بسیار بکار رفته و از این مصدر چندین واژه در فارسی بجای مانده از آنهاست هنگ (= آهنگ) هنجیدن؛ با پیشاوند «آ» آهنجیدن و هیئت دیگر آن هختن (= هیختن) با پیشاوند «آ» آهختن (= آهیختن)؛ با پرفیکس «فر» فرهختن (۴)؛ با پیشاوند «بر» برهیختن؛ با پرفیکس «فرو» فروهختن و جز اینها، از همین بنیاد، آختن با پرفیکس «آ» بسیار معمولست. از برای هر يك از این واژه ها در ادبیات فارسی شواهدی هست ولی از یاد کردن آنها در اینجا خود داری میکنیم. چنانکه میدانیم این واژه ها با پرفیکسهای گوناگون در فارسی بمعنی کشیدن و پیش کشیدن و پایین کشیدن و تربیت یافتن است در اوستا هم به همین معانی بکار رفته — از آنجمله کشیدن گردونه با اسب کشیدن شمشیر از نیام؛ کشیدن تیر از چله (زه) کمان، و جز اینها. هنگ با پیشاوند «فر» بمعنی دانش و ادب است در نوشته های پهلوی هم به همین معنی بسیار دیده میشود چنانکه در کارنامه ارتخشیر پاپکان و پند نامه و مینو خرد و جز اینها. فرهنگ و فرهختن درست مطابق است در مفهوم با .

educat و *educere* لاتینی که بمعنی کشش و کشیدن و بمعنی آموزش و پرورش و تعلیم دادن و تربیت کردنست و در زبانهای اروپائی از آنجمله فرانسه *education* و *eduquer* شده است. همچنین در زبان آلمانی *ziehen* که

(۴) فرهخته، ادب گرفته بود. دقیقی گوید:

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو کان بت فرهخته نیست، هست نو آموز
(لفت اسدی)

بمعنی کشیدن است با پیشوند «er» *ersiehung* و *erziehen* شده
بمعنی آموزش و آموزانیدن یا تربیت کردن و تعلیم دادن.

۳- ستان در فرس هخامنشی و اوستاستان *stâna* و درسانسکریت
sthâna یعنی جایگاه و نشیمنگاه، بهمین معنی در فرس هخامنشی جدا
گانه بکار رفته و یکبار در سنگ نبشته^(۵) (کشیبه) خشایارشا دروان Van دیده
میشود: در اوستا چندین بار با واژه های دیگر ترکیب یافته چون اسپوستان^(۶)
aspô - stâna؛ اُشتر وستان *ushtrô-stâna*؛ گئوستان *gao - stâna* (۷)
مطابق است با *asvasthanâna* و *ushtrasthanâna* و *goasthanâna* درسانسکریت
یعنی اسبستان و شترستان و گاوستان. ستان *stâna* از مصدر ستا *stâ* درآمده
که در فرس هخامنشی و اوستا بمعنی ستادن یا ایستادن است و در زبان پهلوی
غالباً بنامهای سرزمینها و کشورها پیوسته چون چینستان و سورستان
(سوریه) و زاولستان و جز اینها (۸).

اینک که دانستیم واژه فرهنگستان از چه اجزائی ترکیب یافته،
به بینیم این ترکیب درست است یا نه. برخی پنداشته اند که فرهنگ اسم
معنی است و ستان با اسم معنی ملحق نمیشود بنا بر این فرهنگستان ترکیب
غلطی است. این اشتباه از اینجابر خاسته که معمولاً «ستان» را بنام شهرستانها
و کشورها پیوسته دیده اند چون هندوستان و سیستان (= سکستان)
یا با اسم ذات چون فغانستان^(۹) و از این چند مثال خواسته اند یک قاعده

(۵) نگاه به فرگرد (= فصل) پانزدهم و نداد فقرات ۳۱-۲۳

(۶) نگاه به بندهش فصل ۱۵ فقره ۲۹ و فصل ۲۰ فقره ۱۰ و فصل ۲۲

فقره ۵ و فصل ۳۲ فقره ۸.

(۷) فغانستان باید بفتح فاء باشد نه بضم چنانکه در فرهنگها یاد شده چه

فغ معرب بغ (= پروردگار) است مانند بغفور که فغفور شده است.

کلی بسازند در صورتیکه در ادبیات و زبان معمولی ما شواهد فراوان موجود است که ستان بدون امتیاز بهر اسمی پیوسته چه اسم ذات و چه اسم معنی حتی مولوی آن را با اسم خاص ترکیب کرده است :

یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم در تو من
اگر بزبان پهلوی بپردازیم، زبانی که فارسی ما از آن درآمده، به اندازه ای مثال فراوان است که مجال ایراد بکسی نمیدهد از برای نمونه چند مثال یاد میکنیم. خود واژه فرهنگستان frahangastân بی کم و بیش بهمین هیئت در زبان پهلوی رایج بوده و در کار نامک ارتخشیر پاپکان در فصل ۲ در فقرات ۲۱-۲۰ بکار رفته اینچنین: «اردوان، اردشیر باخورستوران فرستاد و باو فرمود، هشدار که هیچگاه، نه در روز و نه در شب از نزدیک ستوران دور نگشته به نخچیر و چوگان بازی و فرهنگستان نروی،^(۸) چنانکه پیداست در اینجا فرهنگستان بمعنی دانشگاه یادستان است. خود لغت دبستان از دیپ^(۹) و ستان ترکیب یافته درست مانند دبیرستان.

دیگر از اینگونه اسماء معنی که باستان ترکیب یافته دبیرنگستان و ائریستان (= هیربدستان) میباشد که نام دو کتاب پهلوی است. نیرنگ و ائریت aerpat بمعنی دعا و تعلیم دینی است.^(۱۰) دانستان دینیک که یکی از

(۸) نگاه به Kârnamak-i Artakhshir Pâpakân by

E. K. Antia Bombay 1900 p:9

و به اردشیر پاپکان چاپ بمبئی ۱۸۹۶ باهتمام سنجانا Sanjana ص ۹
فصل ۱ فقره ۳۹

(۹) برای کلمه دیپ نگاه کنید باآغاز مقاله (دبیری) در همین نامه.

(۱۰) نگاه کنید به خرده اوستا گزارش (= تفسیر) نگارنده ص

کتابهای معروف پهلوی است باواژه دات (= قانون) وستان ترکیب یافته یعنی احکام دینی، ماتیگان هزار دایستان نام کتابی است بسیار گرانها، در حقوق مدنی روزگار ساسانیان. این نام یعنی کتاب هزار قانون (۱۱). در کتاب پهلوی دینکرد در سخن از نسکهای (کتابها) قانونی اوستا که متأسفانه از دست رفته برخی از فصول آن در پهلوی چنین خوانده شده: پتکارردستان: قوانینی بوده در حکمیت؛ زتنیشتان: قوانینی بوده در زنش یا ضربت؛ هم مالیستان: قوانینی بوده در موضوع ادعا؛ و خشستان: قوانینی بوده در ربیع و رستان؛ قوانینی بوده در سوگند و جزاینها (۱۲)

اگر باز نسنجیده گفته شود که این کلمات پهلوی است و ربطی بفارسی ندارد، مثالهایی در فارسی داریم که ستان با اسماء معنی پیوسته و هر گونه شبهه را از میان بر میدارد از کارستان و شکارستان گذشته، شبستان در ادبیات ما بمعنی حر مسرای یا حرم خانه آمده. فردوسی گوید:

شبستان مراورا برون از صد است

شهنشاه زب باره باشد بد است

در مثنوی جلال الدین واژه داد که ذکرش گذشته و کلمات حیات و غیب و عیب باستان ترکیب یافته اینچنین:

من شکستم حرمت ایمان او	پس یمینم برد دادستان او
چون بود آن چون که از چونی رهد	در حیاتستان بی چونی رسد.

(۱۱) رجوع بمقاله « حقوق در ایران باستان » در نخستین شماره مجله سخن

(۱۲) نگاه کنید بمقاله نگارنده « سوگند » در مجله مهر شماره ۶۵ و بهمن و اسفند ماه ۱۳۲۱ از سال هشتم .

زانکه نیم او زعیستان بده است و آن دگر نیش زعیستان بده است.^{۱۲}
در انجام دو مثال دیگر را که همیشه در سرزبانهای ماست یادآور میشویم
تابستان و زمستان، در این دو واژه هم ستان با سماء معنی گرماء و سرما
پیوسته است. تاب از مصدر تابیدن بمعنی گرم کردن است. تب tap در اوستا
و مشتقات آن تفت tafta (تبدار) و تفنو tafnu (تب) در این نامه مینوی
بسیار است. در فارسی ناخوشی تب و جزء دومی واژه آفتاب و تابه و تابش
و تافته و تفسیدن و تفتیدن و جز اینها از همین بنیاد است چنانکه زم در
زبانهای ایران باستان مشقات بسیار دارد و در شاهنامه جدا گانه بدون
ستان بمعنی باد سخت زمستانی بکار رفته است.

رادی

موضوع این مقاله سخنرانی بوده که در ۳۰ اردیبهشت
۱۳۲۲ بمناسبت جشن گشایش پذیرشگاه مهربان
جمشید پارسائی ایراد گردیده است

همه مردمی باید آئین تو همه رادی و راستی دین تو
فردوسی

در روز گشایش پذیرشگاه آقای مهربان جمشید پارسائی خرمشاهی
بجاست از رادی یا دهش و جوانمردی سخن بداریم و بجاست رادی آنچنان
که در مزدیسنا آمده یاد شود. تا بخوبی دریابیم که در دین کهشال
ایران تا بچه اندازه از این کردار ستوده سخن رفته و پیروان این آیین
پاک چگونه باید بفرمان ایزدی گوش فرا دهند و آنرا بکار بندند.

(۱۲) این سه شعر مولوی را دوست فاضلم آقای فروزانفر استاد دانشگاه
بنکارنده داده اند.

کردارهای نیک مردمان از دین آنان سرچشمه گرفته و دستور دینی ناگیر اثری در نهاد پیروان خود میگذارد و گاه گاه از درون آنان سرزده نمودار فرمانبری و پارسائی آنان میگردد.

پارسیان هند بیش از هزار سال است که از ایران، از سرزمین مزدیسنا، دور اند و در میان گروه انبوه برهمنان زیست می کنند، اما دستورهای دین دیرین خود را از یاد نداده از رادی و جوانمردی روی نگردانیدند و در آن کشور پهناور در همه جا برادی و جوانمردی شهرتی بسزا دارند صدهزار پارسیان در میان سیصد و هشتاد ملیون مردمان آن دیار نباید دارای نام و نشانی باشند، اما از پرتو نام و نشان نیک مزدیسنا و دستورهای پسندیده آن بسیار نامبردار و بزرگوار اند و چندتن از توانگران آنان دست برادی گشوده همه همگی شان خود را در آن دیار سرافراز ساختند درهای مؤسسات با شکوه آنان که بی امتیاز دین و نژاد بروی همه کس باز است باندازه زیاد است که نمیتوان تصور کرد این همه بنگاههای خیریه از طرف جمعیت کوچکی باشد (۱) اما کسی که بمزدیسنا آشناست در شگفت نخواهد بود و میداند که یک زرتشتی دیندار باید از خود گذشته و رادمرد باشد و باید با دهش خویش در این جهان بسخشایش مینوی را در جهان دیگر بخود ارزانی دارد بنابراین جای شگفت هم نیست که در تاریخ، ایرانیان باستان بزرگ منش و جوانمرد شناخته شده باشند.

شک نیست که رادی ایرانیان از اوستا و نوشته های دینی پهلوی سرچشمه یافته و در همه دوران تاریخی رودی از رادی از دست باز و دل پاک آنان روان بود آنچنان که همواره مستمندان و ارزانیان از این

(۱) نگاه کنید به « ایران شاه » تاریخچه مهاجرت زرتشتیان به هندوستان تألیف نگارنده
بجئی ۱۹۲۵ میلادی

رود مینوی سیراب و برخوردار بودند. نباید پنداشت که دهش و جوانمردی گروهی، گروه دیگر را تن پرور و گدا و درویش بیارمیاورده و بامید رادی دیگران دست از کار و کوشش می کشیدند، برخلاف دریوزی و درویشی در مزدیسنا از گناهان بزرگ بشمار است درویشی و گدائی از صفات نکوهیده اهریمنی است. باید از آن دوری کرد.

در فرگرد (فصل) سوم و نداد در فقرات ۲۹ - ۲۶ آمده: «ای زرتشت سپیتمان، کسی که در روی این زمین با بازوی چپ و راست و با بازوی راست و چپ کشت و ورز کند، زمین بدو چنین گوید: توای کسی که در روی من کار کردی هماره من در آینده بارور خواهم بود، همیشه بهره بخش خواهم ماند، از من خرمن برگیر و روزی خود بردار. اگر کسی در روی زمین کشت و ورز نکند، این زمین بدو گوید: توای کسی که در روی من کشت و کار نکردی، تو باید در آینده پشت در دیگران بپایستی و روزی خود از آنان گدائی کنی، آری خورش پسمانده و ریزه هائی که از دهان دیگران افتاده بهره تو خواهد شد و از خوان کسانی که بفراوانی و آسایش و خوشی اندراند چنین چیزی بتو خواهد رسید.» در فرگرد چهارم و نداد در فقره ۴۷ گوید: «بدرستی بتو گویم، ای سپیتمان زرتشت من (اهورامزدا) برتری دهم مرد زن برگزیده را بآن کسی که زن نکرده، برتری میدهم مرد خان و مان دار را بآن کسی که بیخان و مان است؛ برتری دهم کسی را که فرزند دارد بآن کسی که بیفرزند است؛ برتری دهم توانگر را به بینوا، مانند این فقرات در اوستا بسیار است مقصود پیدا است که زندگی یله ورها و تن پروری و بیکاری که نتیجه اش پریشانی و در ماندگی است نکوهیده است هر کس باید در زندگی خویش باندازه

بکوشد که نیازمند دیگران نشود.

توانگر هم باید تکلیف خود بجای آورده نیازمندان را دریابد. در صد در بندهش که یکی از نوشته های دینی است گفته شده بنا ارزانان چیز بخشیدن روا نباشد. رادی که در مزدینا آمده آنچنان نیست که گروهی مفتخوار و بیکار ببار آورد مثلاً بسیاری از گناهان بزرگ باید با رادی و دهش جبران شود نه با پت (توبه) و نماز؛ یعنی باید گناه طوری جبران شود که از آن سودی بدیگری رسد. در فرگرد چهاردهم و ندیداد در فقرات ۱۸-۵ بخشهایی که از برای کفاره گناهان ورستگاری روانها باید بموبدان و کشاورزان و رزمیان بشود چنین یاد شده: بآتربانان (پیشوایان) باید چیزهایی بخشید که در هنگام ستایش در پرستشگاهها بکار آید چون پنم و خرفسترگن و میزدان و جز اینها. بکشاورزان باید ابزارهایی داد که از برای برزیگران بکار آید چون خیش (گاو آهن) و یوغ بند و آسیا و جز اینها؛ برزمیان یاسپاهیان باید ساز و ابزار جنگ بخشید چون نیزه و کارد و گرز و کمان و ترکش و فلاخن و خود و کمر بند و ران بند و جز اینها؛ از اینها گذشته در اوستا از برای جبران گناهی ابن دهشها و کارهای نیک یاد شده: زمین آلوده را از لاشه و مردار پاک کردن و از برای کشت و ورز آ ماده ساختن؛ بر زمین خشك آب رسانیدن و جوی کردن و زمین گود و مفاك را هموار کردن و آب گنبدیده را از سرزمین آبگیر خشك کردن؛ پل ساختن و درخت نشانیدن و جز اینها. چنانکه دیده میشود اینگونه دهشها مایه آبادانی کشور است و سود آن بهمه میرسد. در فرگرد چهارم و ندیداد در فقرات ۴۴-۴۵ از داد و دهش و دستگیری همدیگر فرماید:

«اگر کسانی در رسند که خواستار چیزی باشند باید آنان را بی نیاز

کرد؛ از برای مستمندان باید وسائل زناشویی فراهم ساخت، بویژه اگر کسی در رسد که جویای دانش دینی است و خواستارست که آئین مزدیسنا فرا گیرد و از راستی برخوردار گردد باید با او همراهی کرد و بهره از اوقات شبانروز را صرف آموزش و پرورش او کرد؛ خود آن دانش پژوه نیز باید کوشا باشد، جز از نیمروز و نیمشب خواب و آسایش بر خویشتن روا ندارد تا اینکه مانند آموزگار خویش از دستور دین و آموزش آیین برخوردار شود.

از گاتها که سرودهای مینوی خود و خشور زرتشت است بمخوبی پیداست که سراینده این سرودها خود مردی است رادمنش و بزرگوار گذشته از اینکه مانند ایرانیان باستان دلیر و بلند همت است از صفت ایزدی جوانمردی هم بهره ور است.

در یکی از این سرودها از ناجوانمردی یکی از گماشتگان کوی دلتنگ و سزای او را از مزدا خواستار است: روزی پیغمبر بجائی رسید که آنرا پرتوزمو Peretô - Zemô نامیده؛ دچار سرما و باد سخت گشته خود و اسبهایش لرزان بسرای یکی از گماشتگان کوی (کی) یعنی شهر یاری دیویسنا رفت و پناه خواست، ویرا نپذیرفت و پناه نداد (۲) دریسنا ۵۱ که و هوشترکات باشد در بندهای ۱۳-۱۲ این پیش آمد از زبان خود پیغمبر چنین یاد شده: «او را خوشنود ساخت آن چاکر فرومایه کوی در پرتوزمو. آن زرتشت سپیتمان را، او را بفرود آمدن بازداشت و پناه خویش دریغ کرد، آن هنگامی که او با چارپایانش بسوی وی رفتند و از

(۲) کوی Kavi که در فارسی کی شده بمعنی شهریار یا پادشاه است، پرتو

زمولفظاً یعنی گذر زمستان.

سرما می‌لرزیدند. اینچنین این دروغپرست تباه کرد از برای خود پاداش هویدای راه درست را، روانش هنگام آشکار شدن کردارها در سرپل چینوت (صراط) بهراس افتد چه از کردار و زبان خویش از راه راستی برگشت.

رادی در خود اوستارانی *râti* آمده از مصدر (*râ*) که بمعنی بخشیدن و دادن است، اراتنی *arâti* با حرف نفی ا (*a*) بمعنی نادرادی یا ناجرانمردی و لثامت است. در یسنا ۳۳ که اهنودگات باشد در بند ۷ واژه رادی در سرودهای مینوی زرتشت چنین بکار رفته: ای مزدا، ای اشا [= راستی] ای وهومن [= منشنیک]، بسوی من آید، ای بهتران خود را بمن بنمایید تا اینکه بمن گذشته از پیروانم، دیگران نیز گوش فرا دهند، باید اندر میان ما آشکار و پیدا باشد رادیهای ستاینندگان (۲) باز در اهنودگات، یسنا ۳۳ بند ۱۴ واژه رانا *râtâ* بمعنی رادی و دهش بکار رفته، در این سرود پیغمبر هرآنچه دارد با رادمنشی تقدیم آستان مزدا کرده گوید: «ایدون از برای رادی، زرتشت زندگی خویشان و پندارنیک و کردار نیک و گفتار برگزیده خود را به مزدا بخشید و به اشا فرمانبری و توانائی خود را». در اشدوگات، یسنا ۴۳ بند ۹ پیغمبر امیدوار است که خود را بارادی و ستایش شناساند و در بارگاه آزمایش ایزدی بارادمنشی امتیاز یابد اینچنین: «و ترا پاک شناختم ای مزدا اهورا، آنگاه که وهومن بسوی من آمد در پرسشش باچه چیزهائی میخواهی

(۳) راد مشتبه نشود به رد که در اوستا رتو *ratu* آمده و بمعنی سروسرور

وخواجه و بزرگ و خدایگان است.

مشوار کار آزموده ردا

یکی انجمن کرد با بغداد

که خود را باز شناسانی؟ [در پاسخ گفتم] با آن رادی و نماز نزد آنر تو ،
 تاهنگامی که بتوانم بر استی اندیشم ، رادی مانند همه چیزهای نیک در مزدیسنا
 بهیشت فرشته جلوه گر است چندین بار در اوستابه راتا Râtâ بر میخوریم که فرشته -
 سان ستوده شده از آنجمله در هفت تن یشت فقره ۳ و در فرگرد ۱۹ و ندیداد فقره
 ۱۹ و در سیر و زه بزرگ فقره ۵. در این فقرات که بر شمر دیم راتا Râtâ در ردیف
 فرشتگان دیگر یاد شده ، فرشته ایست که پیاسبانی رادی یادهش و جوان -
 مردی کماشته شده ، هر آنکه مستمندی را دستگیر دو بینوایی را بادهش و
 بخشش خویش بنوازد راتا Râtâ از او خشنود گشته میان او و خداوندگار
 میانجی شده ، گشایش و خوشی او را از پیشگاه اهورامزدا درخواست کند.
 بدستکاری همین فرشته است که اهورامزدا بنیکوکاران پاداش دهد. در هفت
 هات، یسنای ۴۰ در فقره ۱ آمده : « ای مزدا اهورا ، بیاد آور و بجای
 آور پاداشی را که اینک آرزوی ماست . از رادی خویش ببخشایش آنچه را که
 تو مزد دینداری و پارسائی مانند من کسانی پیمان دادی . » . آنچنانکه
 در مزدیسنا رادی ستوده است نارادی نکوهیده است ارانی arâti
 یا نارادی دیوی است که باید از آسیب او برکنار ماند و پیرامون او نگشت
 در فقره ۱۳۷ فروردین یشت نارادی تباہ سازنده گیتی خوانده شده است.
 از اوستا گذشته در سراسر نوشته های دینی از رادی و نارادی سخن رفته و با
 تعبیرات گوناگون از روی آوردن باین و دوری جستن از آن اندر زده آنچنانکه
 اینزد رادی و دیو نارادی هر یک بایکر های زیبا وزشت خود به پیش چشم
 دیندار جلوه گر اند .

این یک سوی دوزخت همی خواند و آن یک سوی ناز و نعمت مینو
 (ناصر خسرو)

در مینو خرد که یکی از نامه های گرانبهای دینی است و به پهلوی و پازند در دست داریم در فصل دوم در فقره ۶۷ گوید: «از برای نیکنامی و رستگاری روان، رادی خوشتر». در فصل سوم آن در فقره ۲ آمده «از برای روان رادی و از برای همگان راستی و از برای ایزدان سپاسداری و از برای خویشان دانش و از برای هرکاری فروتنی و از برای آسایش گیتی شکست اهریمن و دیوان خوشتر». در فصل چهارم در فقرات ۱-۳ همان نامه آمده: «پرسید دانای مینو خرد، کدام کرفه (= ثواب) بزرگتر و بهتر است؟»

آنگاه مینو خرد پاسخ کرد نخست، بزرگتر کرفه رادی است و دیگر راستی. باز در فصل ۴۳ مینو خرد آمده: «پرسید دانای مینو خرد چگونه میتوان هر مزد و امشاسپندان را خشنود ساختن و چگونه میتوان بهشت برین را از برای خود خوشتر و خرمتر کردن، چگونه میتوان اهریمن نابکار و دیوان را بستوه آوردن و از دوزخ تاریک و گندیده رستن؟ مینو خرد پاسخ کرد که هر مزد خدای و امشاسپندان را خشنود ساختن و بهشت برین را از برای خویشان خوشتر و خرمتر کردن و اهریمن نابکار و دیوان را بستوه آوردن و از دوزخ تاریک و گندیده رستن در این است که مردم خرد مینوی را پشتیبان خود کنند و از خرسندی مینوی زره کنند و از راستی مینوی سپر سازند و از سپاسداری مینوی گرز سازند و از فروتنی مینوی کمان سازند و از رادی مینوی تیر سازند و از پیمانشناسی نیزه سازند و از کوشش مینوی دست افزار کنند اینچنین از بخشایش مینوی برخوردار توان شدن و در بهشت برین پناه گرفتن و از دیدن ایزدان بهره ور شدن و از اهریمن دروند (= ناپاک دروغزن)

و دوزخ تیره و گندیده‌ر هائی یافتن ». چنانکه می بینید در این قطعه بسیار دلکش ، نیکان و پارسایان باید از برای رستگاری روز پسین ، مانندیلان و پهلوانان ایران مسلح باشند اما باصفات پسندیده آسمانی از آنجمله باید از برای هدف خود در جهان دیگر از رادی مینوی تیر در ترکش پارسائی داشته باشند . همچنین در فصل ۳۷ مینو خرد گوید: پرسید دانای مینو خرد مردم از راه کدام کرفته و بچه بهانه به بهشت رسند؟ مینو خرد پاسخ کرد نخست از رادی دوم از راستی سوم از سپاس‌داری چهارم از خرسندی پنجم نیکی خواستن برای همه نیکان ششم بیگمان بودن از اینکه آسمان و زمین و هر چیز نیک و نغز در این گیتی آفریده دادار هر مزد است هفتم بیگمان بودن بر ستاخیز و تن پسین و جزاینها. چنانکه می بینیم رادی در سر صفات نیک بر شمرده شده و پاداش راد مردان بهشت برین دانسته شده است ناگزیر نارادی و لثامت باید گناهی باشد در خور سزای روز پسین و شکنجه دوزخ. در «اردا ویرافنامه» که یکی از نوشته‌های دینی پهلوی است در چندین جا گناه نارادی و سزای آن را دوزخ یاد کرده است .

اردا ویراف در گردش بهشت و همستگان (= برزخ) و دوزخ به‌مراهی ایزد آذر و سروش پس از گردش در بهشت و همستگان در تماشای دوزخ بکسانی بر می‌خورد که بگناه نارادی گرفتار کردار جهانی خود هستند از آنجمله در فصل ۳۱ این نامه گوید: « در دوزخ روان مردی دیدم که از سرتاپا در شکنجه و رنج بود و هزار دیو او را بسختی میزدند از سروش پاک و ایزد آذر پرسیدم گناه او چیست در پاسخ گفتند این روان ناپاکی است که در گیتی خواسته (مال ، ثروت) بسیار گرد کرد و خود نخورد و بنیکان از آن بهره نرسانید ، همواره دارائی خود را

رو بهم انباشته نگاه میداشت».

در فصل ۷۸ گوید: «روان کسانی را دیدم که از لاغری دوپهلوی آنان بهم چسبیده از تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما همی نالیدند و خرفستران (جانوران زیان رسان) اندامهای آنان را میدیریدند، از سروش پاك و ایزد آذر پرسیدم که اینان چه گناهی کرده اند که بچنین سزای دشوار گرفتارند در پاسخ گفتند اینان روانهای مردانی هستند که در گیتی خورش و پوشش از خود هم دریغ کردند و بنیکان و ارزانیان هیچگونه رادی نکردند، زیرستان خود را گرسنه و برهنه داشتند آنچنان که از سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی در رنج بودند اکنون دیگران از دارائی آنان برخوردارند و خودشان بیاد فراه کردارشان در شکنجه و آزار». اگر خواسته باشیم آنچه در اوستا و نوشته های دینی پهلوی درباره رادی و نارادی آمده در اینجا یاد کنیم سخن بدر از ا خواهد کشید اما از یاد کردن شش جشن گهنبار که بویژه روزهای رادی است ناگزیریم (۴) در این جشنها هر کس باید اندازه توانائی خود بدش پردازد، مستمندان و ارزانیان را دستگیری کند. درهای توانگران در این روزها بروی بینوایان باز است هنوز در گهنبارها پارسیان هندو زرتشتیان ایران آیین دیرین بجای آورده مانند نیاکان رادمش خویش اشوی داد (خیرات) میکنند چنانکه میدانیم شش گهنبار: میدیوزرم، میدیوشم، پتیه شهیم، ایا سرم، میدیارم، همسپتمدم خوانده شده و فاصله های آنها از همدیگر چنین است نخستین در چهل و پنجمین روز و دومین ۱۰۵ روز و سومین ۱۸۰ روز و چهارمین ۲۱۰ روز و پنجمین ۲۹۰ روز و ششمین ۳۶۵ روز سال است. در سنت بسیار کهن ایرانیان این شش گهنبار هنگام آفرینش یکی از

(۴) درباره شش گهنبار نگاه کنید به خرده اوستا گزارش (= تفسیر)

آفریدگان اهورا مزدا دانسته شده است اینچنین :

در میدیوزرم آسمان، در میدیوشم آب ؛ در پتیه شهیم زمین، در
ایا سرم گیاه؛ در میدیارم جانوران سودمند؛ در همسپتدم مردمان
آفریده شدند. نزد ایرانیان اهورا مزدا در هنگام يك سال در روزهایی که
کهنبار یا گاهانبار نامیده شده جهان را بیافرید اما نزد اسرائیلیان «یهو» در
شش روز، آنچنانکه در توراۃ در سفر پیدایش در باب اول و دوم آمده،
آسمانها و زمین و روشنائی و آب و گیاه و خورشید و ماه و ستارگان و جانوران
و انسان بیافرید و در روز هفتم از کار آفرینش بیاسود.

چون کهنبار ها روزهای آفرینش ایزدی است مردمان راست بویژه در این
روز ها سپاس بجای آورده بخشایش های ایزدی را با بخشش و رادی
خوش پاسخ گویند و بینوایان را دریابند، بارزانیان چیز بخشند و از
بیچارگان دستگیرند.

توانگران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که گاهی از او بیندیشند

(سعدی)

اینك كه جنگ و شور بختی جهان را فرا گرفته و مرز و بوم مانیز
از آسیب اهریمنی بر کنار نمانده، سزاوار است توانگران دست بدهش و
رادی کشایند و مستمندان را در این روزگار تلخ و سخت یاری کنند،
آری چندی است در روزی بروی بسیاری از هم میهنان ما بسته شده، اگر
از خوان توانگران دری بروی آنان گشاده نشود و خشنودی خداوند و
ایزد «را تا Râtâ» فراهم نگردد و در این روزهای آزمایش از ادای تکلیف
بر نیایند در روز آزمایش پسین شرمنده و سرافکنده خواهند ماند، نکند

روانهای نیاکان پاك و رادما از کردار ما آزرده کردند و گروهی در این سرزمین رادمردان و پارسایان از کرسنگی و بیچارگی تن بدبو مرگ سپرند ر دامان پاك میهنیش از این آلوده گردد.

بجاست در پایان پیاس رادمردی مهربان جمشید پارسائی بانی این بنگاه، فقرات ۷-۲ آفرینگان دهمان را یاد آور شویم: بشود که باین خان و مان فرا رسد خشنودی آیین پاك و درود بخشایش ایزدی، بشود که باین جایگاه فرا رسد راستی و توانائی و سود و فرو خوشی و برتری دین اهورائی زرتشت! مبدا از این جایگاه بخشایش و فراوانی روی بگرداند و راستی دور گردد و نیروی مردانگی پاك روی برتابد و دین اهورائی رخت بر بندد.

بشود باین خانه فرارسند فرورهای پاك نيك پارسایان، بهمراهی درمان و چاره ایزد توا نگر (اشی) که بیپنهائی زمین و درازای رودها و بلندی خورشید است، تا اینکه باین سرای بهتری فرارسد و در برابر بدخواه پایداری تواند کردن، تا اینکه شکوه و فر برافزاید. (۵)

بشود در این خان و مان فرمانبرداری بنا فرمائی چیر شود. آشتی و سازش ناسازگاری را بر اندازد رادی بنا رادی دست یابد. فروتنی بخود پسندی و برتنی پیروز گردد.

گفتار درست بگفتار نادرست چیر شود، راستی دروغ را شکست دهد آنچنانکه در اینجا امشاسپندان از فرمانبرداری پاکدینان ستایش ها و

(۵) درباره اشئ فرشته توانگری و نماینده بخشایش ایزدی نگاه کنید به

نیایشها توانند پذیرفتن. دهش بر ازنده و نیک و دهش آرزو شده و دهش
دوستانه تاهنگام پاداش جاودانی در این سرای پایدار ماناد. مباد که هرگز
این خانه تهی ماند از خوشی و فرو نه از خوشی هستی و زندگی و نه از
خوشی بر ازنده که بسوی فرشته توانگری (اشی) رهنمون باشد، (۶)
بهین رادی آنکه که بی درد و خشم بیخشی نداری بیاداش چشم
چو ازاد پیرداختی راد باش وزین هر دو پیوسته آ زادباش
(اسدی طوسی)

دبیری = خط

خطهایی که از زمان کهن در ایران رواج داشته، از خط میخی
و آرامی و پهلوی گرفته تا خط اوستائی (= دین دبیری) هیچیک
بومی این دیار نبوده، همه از مرزو بوم بیگانه و از کشور های همسایه
باین سرزمین رسیده است خود واژه دبیری که بمعنی نوشته و خط است
از لغت های عاریتی زبان های ایران باستان است: از زبان بابلی بفرس هخامنشی
در آمده و از آن زبان پهلوی رسیده و از پهلوی در فارسی بیادگار مانده
است.

باید بیاد داشت پیش از آنکه ایرانیان در این سرزمین سر و سامانی
گیرند و پادشاهی بزرگی بسر کار آورند، با دو دولت بزرگ و توانای
همسایه از سوی مغرب در تماس بودند: یکی از آنها بابل بوده که نخستین
پادشاهی آن (۱۹۲۶ - ۲۲۲۵) در حدودیست و سه سده پیش از

میلاد بوجود آمده و دیگر پادشاهی آشور که در حدود سال هزار و هشتصد (۱۸۰۰) در شمال عراق کنونی بدوران رسید. (۱)

بگفته هرودت، در سده پنجم پیش از میلاد «آشوریه‌ها در هنگام پانصد و بیست سال فرمانروایان آسیای علیا بودند، نخستین قومی که از آنان سربچید مدها بودند که خود را از یوغ آشوریه‌ها آزاد ساختند، اقوام دیگر از مدها پیروی کرده از بند بردگی آشوریه‌ها شدند». (۲)

چنانکه میدانیم پیش از پادشاهی مدها در مغرب ایران، در سال ۷۱۳ پیش از میلاد مسیح (۳) هماره سرزمینهای ایران دستخوش تاخت و تاز پادشاهان آشور بوده و از کتیبه‌هایی که از این پادشاهان بجای مانده و لشکرکشی هریک از آنان یاد گردیده بخوبی پیداست که نیگلات پیلسر Tiglath- Pileser اول پادشاه کشور گشای آشور در حدود یک هزار و یکصد سال پیش از میلاد از کوه زاگرس Zagros (پشتکوه) گذشته بسر زمین ماد تاخت و قبایل آنجا را پراکنده و پیریشان ساخت؛ در سال ۸۴۴ شلمانسر دوم Shalmansar بکردستان لشکر کشید؛ هفت سال پس از آن دیگر باره بآنجا روی آورد و گروهی از فرمانفرمایان آنجا را غارت کرد. در کتیبه همین پادشاه آشوری است که نخستین بار از مادی Madai =

A History of Persia by sir P. Sykes, Third edition (۱)
London 1930 p. 76 and 82.

Herodotos I, 95 (۲)

Aufsätze zur Persischen Geschichte von Th. (۳)
Nöldeke Leipzig 1887 s.6

ماد Mada نام برده شده است (۴)؛ در هنگام پادشاهی شمیسی اداد چهارم Shamsi - Adad جانشین شلمانسر در کتیبه وی نیز مادها یاد شده اند که از آشوریها شکست دیده یا ژوخراج پرداختند. در سال ۸۱۰ اداد نیراری Adad - Nirari سوم بماد تاخت و بخش بزرگی از ایران را بچنگ آورد؛ تیگلات پیلسر چهارم که از جنگجویان بزرگ آشور است در سال ۷۴۴ بماد روی آورد و بیش از پادشاهان دیگر آشور غنیمت بدستش افتاد، بگفته خودش در کتیبه ای شصت هزار و پانصد اسیر گرفت و مقدار زیادی گاو و گوسفند و اسب و شتر و استر بغنیمت برد آخرین تاخت و تاز آشور در ایران بدستکاری سارگون Sargon در سال ۷۲۲ دوم انجام گرفت.

مقدار غنائمی که پادشاهان آشور از ایران میبردند و گروه انبوهی اسیر که گرفتار آنان میشدند بخوبی میرساند که مغرب ایران در آن روزگاران آبادان بود و شهریاران کم و بیش بزرگ در آن سرزمینها بودند که با همسایگان سامی نژاد در زدو خورد بودند. هر چند مناسبات ایرانیان از یک هزار و یکصد سال پیش از میلاد مسیح تا دوره تشکیل پادشاهی در ماد، در پایان سده هشتم پیش از میلاد، با همسایگان خود آشوریها زدو خورد بوده، اما میتوان گفت که با همین ستیزه و لشکرکشی آثاری از تمدن

Geschichte der Meder und Perser von Justin (۴)

V. Prâsek I Band, Gotta 1906 s. 19 ;

Geschichte Irans von Ferd - Justi im Grundriss der Iranischen Philologie II Band Strassburg 1896 1904 s. 404.

دیرین آن دیار که سومریها بوجود آورده بودند بایران رسید. بسادر دوران پیکار و جنگ تمدن از کشوری بکشور دیگر میرسد، چنانکه در تاخت و تاز اسکندر بسیاری از آداب و رسوم ایرانیان باروپا راه یافت و در استیلای عرب بسوریه و مصر و عراق و ایران، در تمدنی از این کشور های کهنسال بروی تازیان باز شد و در جنگهای صلیبی، در قرون وسطی بسا آثار تمدن شرقی باروپا راه یافت و بالعکس.

گفتیم در پایان سده هشتم پیش از میلاد نخستین سلسله پادشاهی ایران بوجود آمد و هگمتان Hagmatâna (همدان) پایتخت این خاندان گردید. موسس این خاندان نامزد است به دیوکو Dyaukku که یونانیها Deiokes نامیده اند. سومین پادشاه این خاندان هووخشتر Huvakhshtra (در یونانی Cyaxares) از کشور گشایان بزرگ ایران است. بسیاری از کشورهای همسایه ایران بدست وی افتاد؛ از آنهاست کشور باستانی آشور و گشوده شدن پایتخت نامور آن نینوا در سال ششصد و دوازده (۶۱۲ پیش از مسیح) (۵). این پیروزی یکی از بزرگترین پیش آمدهای تاریخ باستانی است. ایرانیان بابرچیدن دستگاه پادشاهی آشور خود را بجهانیان شناسانیدند و این در گیتی نخستین بار است که نام و نشانی از آریائیها بگوش رسید.

هووخشتر، کسی که زمینه کشورگشائی را از برای هخامنشیان

(۵) نگاه به Das Nauroz; Markwart's Arltikel im Dr.

Modi Memorial vol Bombay 1930 p. 709

و به History of Persia by sykes vol. I p. XXXVI

آماده کرده بود در سال ۵۸۴ در گذشت . جای نشین وی ایشتوویگو Ishtuvigu (۶) که یونانیان Astyages خوانده‌اند بدست کورش ، سر سلسله پادشاهان هخامنشی شکست یافته و دوره پادشاهی مادها پایان رسید .

با برچیده شدن دستگاه خاندان ماد تغییری بایران روی نداد چه فقط پادشاهی از ایرانیان مغربی بایرانیان جنوبی رسید . هفتاد و سه سال پس از افتادن نینوا بدست ایرانیان ؛ یعنی در ۱۲ اکتوبر ۵۳۹ بابل بدست کورش افتاد (۷) . آخرین پادشاه بابل نبوئید Nabunaid (در فرس هخامنشی نبوئیت Nabunaita) شکست یافته دوره فرمانروائی سامیان پایان پذیرفت .

پس از یادآوری پیش آمد های تاریخی که گویا پیوستگی دیرین ایران با سرزمینهای بابل و آشور است ، باید بگوییم که خط ، خواه باشکال میخی و خواه حروف الفبائی از بزرگترین اختراع بشر است . از پرتو خط است که امروزه میتوانیم بدانیم در شش هزار سال پیش از خودمان چه گذشت و بچگونگی زندگی و طرز افکار اقوام قدیم پی ببریم

(۶) ایشتوویگو ishtovygu چهارم پادشاه خاندان ماد در کتیبه های بابلی یاد شده ؛ ناگزیر این اسم در نوشته بابلی درست تر یاد گردیده تا به استیاگس Astyages (استیاج) نزد یونانیان ؛ بنا بر این هیئت اصلی این نام بهیچروی مناسبتی با هیئت نام ازی دهاک (= ضحاک) ندارد و نمیتوان ازی دهاک داستانی را بیک پادشاه تاریخی پیوست .

Die Keilinschriften der Achämeniden von (۷)
F. H. weissbach, Leipzig 1911 s. IX

و با نقوش و علامات گوناگون که از آنان روی سنگ و خشت و سفال و پاپروس papyrus و پوست و فلز کنده‌گری و نگاشته شده، سرچشمه خطوط کنونی روی زمین را پیدا کنیم. بویژه حروف الفبائی یکی از شگفت‌ترین زاده‌های فکر آدمی است، اما بسبب انسی که با این حروف داریم آنچنان که باید بزرگی این اختراع بر نمی‌خوریم که چگونه با بیست و شش حرف یا اندکی کمتر و بیشتر، با تفاوتی که در اصوات زبانهای مختلف موجود است میتوانیم آنچه را که می‌اندیشیم بروی صفحه نقش بندیم، آنچه دیگران نوشتند بخوانیم و از افکار آنان آگاه گردیم؛ آسانترین افسانه و دشوارترین مطلب علمی و فلسفی با همین چند حرف محدود نوشته میشود؛ زمان و مکان تأثیری در آن ندارد؛ نوشته‌ای از هر هنگام و از هر جا که باشد گویای اندیشه نویسنده آن میباشد. اهمیت اختراع الفبا هنگامی آشکار میشود که وسیله نوشتن برخی از اقوام را بیاد آوریم مانند چینیان که از بالا پیاپی مینویسند و نزدیک پنج‌هزار علامت دارند، هر يك از نشانها نمودار يك چیز دیدنی و یا مفهوم بچشم نیامدنی است هر چند بخش بزرگی از این علامات کهنه شده و مورد استعمال ندارد؛ یعنی لغت خاص آن متروک گردیده، اما باز دانشمندان آن سرزمین از برای تألیف خود نزدیک به نه هزار از این نشانها نیازمند اند، تألیف هر چند ساده باشد باز در آن چندین هزار علامت بکار میرود و همه آنها را بیاد داشتن و بجای خود بروی اوراق نقش بستن، بی‌اندازه دشوار بلکه محال است، آنچنانکه يك دانشمند چینی باید همیشه قاموسی زیر دست داشته باشد (۸) همچنین بوده خط قدیم مصری معروف به هیروگلیف

Hiéroglyphe که شانیولیون Champollion (۱۸۳۲-۱۷۹۰)

میلادی) براز خواندن آن کامیاب گردید.

هر چند این خط مانند خط چینی نیست ولی باز دازای چندین صد علامت است. نویسندگان این خط میبایستی نقاشی دانسته باشند تا بتوانند از برای هر چیز و هر اندیشه و معنی شکل و تصویری بکشند. مثلاً تصویر چشم بمعنی دیدن است؛ نقش دو بازو یکی با سپر و دیگری با تبر زین مفهوم جنگیدن را می‌رساند؛ دادگری با تصویر پر شتر مرغ ترسیم میشود برای اینکه پر این مرغ از دو سوی یکسان رویده است؛ سال با نشان يك شاخه نخل معین می‌گردد؛ زیرا می‌پنداشتند در هنگام یکسال دوازده شاخه؛ بشمار ماههای سال؛ از نخل سر میزند؛ تصویر مرغ کرگس نمودار مادر بود؛ چه می‌پنداشتند این پرنده فقط ماده است؛ بجای پادشاه شکل يك زنبور عسل میکشیدند؛ برای اینکه در کندوی عسل پادشاهی برقرار است و جز اینها.

الفباء هائی که امروزه در سراسر روی زمین بکار میرود (غیر از خط چینی) و باشکال مختلف دیده میشود؛ در اصل یکی بوده و از يك قوم معین و يك جای معین برخاسته است.

بر خلاف خطوط چینی و مصری قدیم؛ الفبای رایج کنونی چه نزد ما و چه تقریباً نزد همه اقوام متمدن روی زمین؛ هر يك از حروف آن بجای صوتی است که از دهان بیرون میآید؛ یعنی از برای هر صوت که ممکن است با عمل و تصرف گلو و کام و سر زبان و دندان و لب تولید صدای مخصوصی گشته از دهان بیرون آید و بگوش رسیده و تشخیص داده شود؛ يك حرف یا يك علامت و نشانه مخصوص وضع کردند. چون

این صوتها خود بالطبع محدود است، ناگزیر علاماتی که نمودار آنهاست نیز محدود گردید و با ۲۶ حرف یا اندکی کمتر و بیشتر همه لهجات مختلف را از هر مرز و بومی که باشد میتوانیم بنویسیم و آنچه دیگران مینویسند بخوانیم و دریابیم.

در آغاز گفتیم واژه دیر بمعنی خط از لغات عاریه است. میتوان گفت از روزی که خط میخی از سرزمین بابل بایران رسیده واژه دبیری نیز در زبان همان زمان در آمد، چه باین کلمه از شش سده پیش از میلاد مسیح در فرس هخامنشی بر میخوریم و در سنگ نبشتهای هخامنشیان چندین بار بهیئت دیپی dipî دیده میشود: داریوش (۴۸۶-۵۲۲) در سنگ نبشته بهستان (کتیبه بیستون) گوید: «تو که زین پس این دیپی dipî بخوانی، کرده من ترا باور شود، آنرا دروغ میندار» باز گوید: «باخواست اهور امزدا، مرا کرده های دیگری است که در این دیپی نوشته نشده، از اینرو نوشته نشده که آنکه این دیپی پس از این بخواند او را کرده من گزاف ننماید، این باورش نیاید [و] دروغ پندارد» باز گوید: «تو که زین پس این دیپی را که من نوشته ام و این پیکر هارا ببینی آنها را تباہ مکن تا بتوانی آنها را نگاهدار» باز گوید: «اگر این دیپی را و این پیکر هارا تباہشان نکنی و تا توان داری نگاهداریشان کنی اهور امزدا ترا دوست باد و ترا تخمه (نسل) بسیار باد و دیر زی و آنچه کنی اهور مزدابزرگ کند» و باز گوید: «اگر این دیپی و این پیکر هارا ببینی و تباہشان کنی تا توان داری نگهداری نکنی اهور امزدا ترا بزند و تخمه ات مباد و آنچه کنی اهور امزدا بر اندازد». این است جملاتی که در آنهاداریوش در طی یاد کردن پیش آمدهای سالهای چهارم و پنجم پادشاهی خود واژه

دیپی (= خط و نوشته) را بکار برده است. همچنین پسر و جانشین وی خشایارشا (۴۶۵-۴۸۶) در سنگ نیشته وان Van در ارمنستان گوید: «او (داربوش) فرمان داد این سنگ خارا را بتراشند، بر آن دیپی نوشته نشده بود. فرمان دادم که بر آن دیپی نویسند» (۹)

همین واژه دیپی از فرس هخامنشی بزبان پهلوی در آمده دیپیره dipîrih گفتند و چندین بار در نوشته های پهلوی بکار رفته است، از آنهاست در کارنامه اردشیر پاپکان (۱۰) ناگزیر دیپیر dipîr مخفف دیپور dipîvar پهلوی است چنانکه در نقش یک نگین که از زمان ساسانیان است دیپور خوانده شده است (۱۱) و بایستی فرس هخامنشی آن دیپی بر dipî - bara باشد (۱۲) در زبان ارمنی دپیر dpir از پهلوی بعاریت گرفته شده است در سانسکریت هم کلمه دیپی dipi یالپی lipi بمعنی خط

(۹) نگاه کنید به Die Keil Inschrift der Achämeniden von Weissbach. S. 63—69

و به Relief und Inschriften des Koenigs Dareios I .
Am Felsen von Bagistan von F. w. König Leiden
1938 s 54—56

Artachshir i Pâpakân von Th. Nöldeke Göttingen (۱۰)
s. 38.

Zeitschrift der Deutschen (۱۱) نگاه کنید به
Morgenländische Gesellschaft Band 44 . s. 670

Ibidem , Band 46 s. 683

Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes و به
Wien 6 . 218 Note

Grundriss der Neupers. Etymolo. von Horn (۱۲)
No - 540

از لغات عاریتی است (۱۳).

شك نیست که در زبان پهلوی دپیری بجای خط بکار رفته است. از دین دپیریه که خط مخصوص اوستائی باشد و از دیویری divîrî که هیئت پازند آن است سخن خواهیم داشت.

بهترین هیئت این واژه که بخوبی یاد آور دیپی فرس است، در کلمه مرکب دبستان بجای مانده است دبستان که در شاهنامه نیز بکار رفته. درست بمعنی مکتب عربی است، آنجائی که هنر کتابت و خط آموزد و در این معنی با کلمه مرکب دبیرستان فرقی ندارد.

دبیرستان کنم در هیکل روم کنم آیین مطران را مطرا
(خاقانی)

در فرهنگ رشیدی که در سال ۱۰۶۴ در هند نوشته چنین آمده: «دبیرستان و دبستان مکتب و دبستان مخفف ادبستان است یعنی جای آموختن علم و ادب». همین اشتباه رشیدی مایه اشتباه «دارمستر» شده دبستان را مرکب از لغت عربی و فارسی پنداشته است (۱۴).

واژه دبیر با اینهمه قدمتی که در زبان فارسی دارد و بیش از دو هزار و چهار صد و شصت سال است در سنگ‌نپشته‌های هخامنشیان، بهیئت دیپی بکار رفته، یادگاری است از قوم سومر sumer که از چهار هزار سال پیش از میلاد در جنوب عراق کنونی میزیستند و در آنجا تمدن درخشانی بوجود آوردند. از سومر و از اکد akkad قوم دیگری که پیش از آشوریها در شمال عراق میزیستند بزودی سخن خواهیم داشت.

Die Altpers. Keilinschriften von Spiegel s. 226. (۱۳)

Etudes Iraniennes par Darmesteter Tome premier. (۱۴)

p. 295

و نگاه کنید بمقاله «واژه فرهنگستان» در همین نامه.

دوب dub در زبان سومری بمعنی لوحه و خط است . از این زبان بزبان اکد^{۱۵}، قومی که در حدود سه هزار سال پیش از مسیح از تمدن سومر بهره ور گردید، رسیده دویو duppu و توپو tuppu گفتند از این زبانها داخل زبان آرامی ، که از آن سخن خواهیم داشت ، شده دوب گردید و نیز بمعنی لوحه و صفحه گرفته شده و بعدها در زبان عربی در آمده دف شده و بمعنی لوحه نیز بکار رفته است (۱۵).

بنا بر آنچه گذشت لغت‌های دبیر و دبیرستان و دبستان و دیبا یا دیباه و دیبه و دیباچه و دیوان که از ایران بزبان فرانسه رسیده و douane گردیده بمعنی گمرک همه از یک ریشه و بن هستند (۱۶) کلمه دیباچ معرب دیپاک dêpak پهلوی است . دبیر یگانه کلمه‌ای نیست که از زبان سومری در فارسی بجای مانده باشد؛ بسیاری از لغات سومری و اکدی دیرزمانی است که بایران راه یافته است از آنهاست لغت سومری بوریا و لغت اکدی تنور که در اوستا یکبار بکار رفته است .

چون دیده شده که برخی «دفتر» و «دبیر» را از یک بنیاد پنداشته‌اند لازم است در اینجا گفته آید که واژه دفتر از یونانی بفارسی رسیده است : دیفتر diphthera در یونانی بمعنی پوست است . بمناسبت اینکه در قدیم روی پوست کتابت میشد ، کتاب را دفتر نامیده‌اند هرودت میگوید : « کتاب را یونها برسم قدیم دیفتر diphthera (پوست) خوانند زیرا در قدیم کاغذ (پاپروس) کمیاب بوده ، روی پوست بُز و میش مینوشتند و

(۱۵) نک. به Akkadische Fremdwörter von Zimmer Leipzig

s. 19

Grundriss der Irani. Philolo. I B. 1 Abt. S. 171 (۱۶)

امروزه نیز بسیاری از یگانگان (barbaros) روی چنین پوستهائی مینویسند» (۱۷) از همین بنیاد است نام ناخوشی معروف دیفتری diphtherie که خناق باشد و زمخشری در مقدمه الادب، فارسی آنرا «تسبائیدن» یاد کرده است. چنانکه خواهیم دید در ایران باستان هم روی پوستها مینوشتند. دفتر نیز یگانه لغتی نیست که از یونانی در زبان ما درآمده باشد، دیر زمانی است که کلمات یونانی در هم و دینار و کالبد و دیهیم و جز اینها جزء زبان ماست. چنانکه چندواژه ایرانی زبان قدیم یونانی درآمده و بجای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

اما واژه نپشتن یا نوشتن که دیدیم چندین بار در سنگ نپشته‌های هخامنشیان بکار رفته است. مرکب است از دو جزء: نخست نی ni جزئی (پرفیکس prèfixe، پیشاوند) است بمعنی فرود و پایین که در سر لغات نهفتن و نهادن و نشستن و بسیاری از لغات دیگر فارسی هم دیده میشود دوم از مصدر پیس pais که در فرس هخامنشی وپس paês در اوستا بمعنی نگاشتن یا نگاریدن و نقش کردن است. از همین بنیاد است پیستک pistak که در پهلوی بمعنی نقش و نگار بسته وزینت شده است و در فارسی پیسه شده بمعنی ابلق و دورنگ: سفید و سیاه، پیسی که در تازی ابرص گویند نام بیماری است که تن از نشانهای سیاه و سپید دورنگ گردد.

Herodotos V. 58 (۱۷) یونان: نواحی خلیج از میر سرزمینی بوده که در زمان کورش جزء قلمرو ایران گردید. و در کتیبه داریوش یون Yauna (= Yonie) خوانده شده است نام همین یوناست که بهمه ساکنین همزادشان که آنطرف دریای اژه میزیستند داده شده و نزد ایرانیان یونان شده و همین کلمه را بخاکشان که هلاس Hellas باشد نیز اطلاق کردند. نگاه بجلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۲۱۶

جاه تو سایه ایست که خورشید را بعمر

امکان پیسه کردن آن نیست در شمار
(فرهنگ سروری)

کاو پیسه ، کاوی است با نشانهای سپید و سیاه؛ کلاغ پیسه؛ کلاغی
است دورنگ؛ کلا پیسه از کلاغ پیسه آمده و آن زیروزبر شدن سپیدی و
سیاهی چشم است.

گفت نا چشمش کلا پیسه شدن

کور گشته است این دو چشم شوخ من
(مولوی) (۱۸)

خط در داستان ایران
در داستان ایران ، پیدایش خط را به تهمورث
پسر ویو نگهان ، برادر جمشید که یکی از پادشاهان
پیشدادی داستانی است ، پیوسته اند (۱۹) در تاریخ بلعمی که ترجمه ایست
از تاریخ طبری ، از جمله چیزهایی که اختراع آنها به تهمورث نسبت
داده شده ، خط است : «... و شأن و زینت ملکوک واسب نشستن و زین
بر نهادن او (تهمورث) آورد و اُشتر بجهان او آورد و خر براسب او
افکند تا استر آمد و استر را بار بر نهاد و یوزرا شکار او آموخت و یارسی
را او افکند و خط او نوشت ، (۲۰) ابن البلخی در فارسنامه گوید :

(۱۸) نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 817

و به Hilfsbuch des Pehlevi von H. S. Nyberg II Glossar Upsala 1931 S. 160 und 181

و نگاه بجلد اول یشتها ، گزارش نگارنده ص ۲۷۷.

(۱۹) درباره تهمورث نگاه کنید بجلد دوم یشتها ، گزارش نگارنده ص ۱۴۴-۱۳۷

(۲۰) تاریخ بلعمی (- طبری) چاپ هند ص ۳۹.

«و آثار او (طهمورث بن ویونجهان) آنست کی اول کسی بود کی خط پارسی نهاد و زینت پادشاهان ساخت از اسبان بر نشستن و بارها بر چهار پایان نهادن و اشکرها بهر نخچیر بدست آوردن و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنند مرو او بنا کردست.» (۲۱) در مجمل التواریخ گوید: «پادشاهی طهمورث سی سال بود، دیوانرا مسخر کرد و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد و شکار آموخت ...» (۲۲)

در شاهنامه میخوانیم که دیوان از تهمورث شکست دیدند و گرفتار بند وی شدند و از او خواستند که آنان را نکشد تا هنر نوشتن بدو بیاموزند:

کشیدندشان خسته و بسته خوار	بجان خواستند آنکهی زینهار
که مارا مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از ما کت آید بیر
کی نامور دادش زینهار	بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد سر از بنداوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نشتن بخسرو بیاموختند	دلش را بدانش بر افروختند
نشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چو هندی و چینی و چه پهلوی	نگاریدن آن کجا بشنوی

چنانکه دیده میشود فردوسی میگوید سی گونه خط دیوها بتهمورث آموختند اما از شش خط نام میبرد. این داستان در نوشته های پهلوی و و پازند بهتر یاد شده است. در کتاب پازند «دانای مینو خرد» در فصل

(۲۱) فارسنامه ابن البلخی باهتمام لیستراج و نیکلسون چاپ کمبریج ۱۳۳۹ هجری

ص ۲۸

(۲۲) مجمل التواریخ والقصص تصحیح ملک الشعراء بهار چاپ تهران ۱۳۱۸ ص ۳۹

۲۷ فقرات ۲۳ - ۲۱ چنین آمده: « واز تهمورف نيك آيين سوداين بود کوش گجسته اهریمن دروند (درغن = نا پاک) سی سال به بار داشت و هفت گونه دیویری (divîrî = دیبری ، خط) که آن دروند نگاهداشت باو پیدا آورد » (۲۳) در کتاب دیگر پازند نامزد به « ائوگمدا ئچا Aogemadaêtchâ » در فقره ۹۱ چنین گوید: « وآن تهمورف زیناوند پسر ویونگهان بود که دیوان دیواهریمن را به بارداشت و هفت گونه دیویری از او بیاورد » (۲۴) اینست آنچه در داستان ما در باره خط آمده و در سنت کهنسال ما خط یاد کاری است از تهمورث که چندی دیوان این هنر ایزدی را بستیزه و کین پنهان داشته بودند . بابلیها و یونانیها نیز از برای پیدایش خطهای خود داستانهایی دارند ، هریک را بجای خود یاد خواهیم کرد .

سومر و اکد اینک ببینیم خط میخی ، نخستین خطی که در ایران زمین سراغ داریم و نخستین خطی که زبان فرس هخامنشی با آن نوشته شده ، از کجا برخاست و اختراع آن بکدام يك از اقوام تاریخی قدیم پیوسته است . خطوطی که امروزه بمناسبت اشکال آنها میخی خواندند باتفاق همه دانشمندان و خاور شناسان از قوم سومر (Sumer) است که از چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در جنوب عراق کنونی میزیستند ، سر زمین آنان را همسایگان شان شنعار Shanar میخواندند ، در توراۃ چندین بار مرزوبوم شنعار یاد گردیده از آنجمله در سفر پیدایش باب یازدهم در فقرات ۳ - ۲ آمده: « سراسر گیتی را يك زبان و يك گفتار بود . چون

Mainyo - i Khard . The Pazand and Sanskrit texts (۲۳)
translated by West, Stuttgart , London 1871.

Aogemadaêtchâ. von W. Geiger, Erlangen 1878 S 28. (۲۴)

آنان بسوی خاور کوچ کردند دشتی در سر زمین شنعار یافته در آنجا فرود آمدند و آنان بیکدیگر گفتند 'بیایید خشت بسازیم و بپزیم و آنان خشت بجای سنگ و قیر بجای گچ بکار بردند' (۲۵) سومر یا شومر و اکد Akkad یا اکد Agad هم نامهای اقوامی است و هم نامهای سر زمین هائی که این دو قوم در آنجا ها میزیستند اکدیهها در شمال عراق کنونی بودند .

چندین بار در يك کتیبۀ کورش این دو قوم یاد شده اند. این کتیبه که بخط میخی بابلی و بزبان بابلی است در روی يك استوانۀ سفالین کنده گری شده و در سال ۱۸۷۹ میلادی در ویرانۀ بابل پیدا شده و امروزه در موزۀ بریتانیا می باشد. در این کتیبۀ بسیار گرانبها کورش می گوید که چگونه بابل را گشودم و پروردگاران آن دیار نبو Nabu و مردوک Marduk را که پادشاه بابل نبونئید Nabunaid آزرده و خشمگین کرده بود، خشنود ساختم و مایۀ خوشی پروردگاران گردیدم و چگونه مردمان بابل و سومر و اکد مرا باشادمانی پذیرفتند و مرار هاننده و فرستاده خدایان دانستند. اینك چند جمله از آن کتیبه که از شومر و اکد و مردوک، بزرگ خدایان یاد شده: «مردمان بابل همچنین سراسر شومر و اکد، بزرگان و فرمانروایان نزد او [کورش] سر فرود آوردند و پاهای وی بوسیدند، از یاد شاهی وی شاد شدند آنچنانکه چهره شان می درخشید ... سپاه انبوه من بخوشی ببابل درآمد، در سراسر شومر و اکد روانداشتم يك دشمن هم برخیزد ... و خداوندان شومر و اکد را که

(۲۵) جاهای دیگر در توراۀ که از شنعار و برخی از شهر های آن و برخی از شهر های اکد یاد شده است : سفر پیدایش باب دهم فقره ۱۰ و باب چهاردهم فقره ۱ ؛ اشعیا باب یازدهم فقره ۱۱ ؛ دانیال باب اول فقره ۲ ؛ کتاب دوم پادشاهان باب هفدهم فقرات ۲۴ و ۳۰

نبونئید Nabunaid بابل آورده خشم مردوک، بزرگ خدایان را برانگیخته بود، من بفرمان مردوک، بزرگ خدایان، هر یک را دیگر باره آرام و خشنود در پرستشگاهان بر جاهای خودشان نشاندم، (۲۶)

مهمترین شهرهای شنعار در جنوب عراق کنونی، در دهنه فرات بوده، از آنهاست شهر اور Ur ویرانه آن امروزه ابوشهرین نام دارد مرکز ستایش سین Sin، الاله ماه؛ اوروک Uruk (= Eretch ارچ) که امروزه ویرانه آن «ورکه» خوانده میشود، مرکز ستایش ننای Nanai الاله توالد و تناسل بوده که بعدها سامی نژادان او را باسم ایشتار Ishtar پرستیدند؛ اریدو Eridu شهری که از ستایش ائه Ea، خداوند آب و دریا برخوردار بود؛ لارسا Larsa شهری بوده مرکز ستایش اوتو Utu خداوند خورشید و بعد سامی نژادان او را بنام شمش Shamash پرستیدند اکنون آن محل را سنکره (Senkere) نامند؛ دیگر از شهرهای شنعار لاکش Lagash و کلنون (Kalnun) است (۲۷) شهر نیپور Nippur مرکز روحانیت سومریان بود، امروزه ویرانه آن جایی است که شط النیل نامیده میشود. در این شهر پرستشگاه خداوند بزرگ سومریها انلیل Enlil یا الیل Ellil برپا بود. انلیل پروردگار هواست، سرنوشت آدمی بدست اوست از اوست که پادشاهی بسرکار میآید و در پیکار کامیاب میگردد، در پهنه کارزار پیروزی و شکست هر دو در دست اوست؛ در طرف غربی نیپور شهر مرد Marad واقع بود و پایگاه خداوندی بوده که او را لوکل مرده

(۲۶) نگاه کنید به Die Keilinschriften der Achämeniden von F. H. Weissbach Leipzig 1911 S. 5 - 7.

(۲۷) در باره شهرهای اور Ur : اوروک Uruk : لارسا Larsa (Ellasar) کلنون Kalnun نگاه کنید بنامهای اور؛ ارك؛ الاسار؛ کلنه کوت، بقاموس کتاب المقدس ترجمه و تألیف ها کس چاپ بیروت ۱۹۲۸

Lugal - Maradda میخوانند؛ در جهت شمالی آن کوته Kutha بوده و در آنجا بویژه نرگل Nargal خداوند شیر ستوده میشد. این شهر در جایی بوده که اکنون تل ابراهیم خوانند (۲۸) بور سیپا Borsipa شهری بوده که پروردگار نبو Nabu در آن دارای پرستشگاه بود؛ بعدها در نزدیکی همین شهر، مردوک Marduk خداوند بزرگ بابلیها پرستیده شده و بعد در همانجا شهر نامور باب ایل Bab-il = بابل (در خدا) بوجود آمد؛ در شمالی ترین سرزمین شنعار شهر کیش Kish واقع بود (۲۹) این چند شهر که از برای نمونه بر شمرده شد و بسیاری از شهرهای دیگر شنعار، هریک پرستشگاهی بنام یکی از خداوندان داشته و هریک را شهریاری بوده که عنوان پتسی Patesi داشت. این عنوان گویای يك مفهوم دینی است باین معنی که پادشاهی حقیقی با پروردگاری است که نگهبان شهر و مردمان آن است، شهریاری که بشهری گماشته شده نماینده آن پروردگار است یا بعبارت دیگر خدمتکار آن پروردگار است. گذشته از این عنوان پادشاهی نزد سومریها لوگل Lugal بوده عنوانی که بعدها تر دسامی نژادان به «شر» و «Sharru» یا «بل Bêl» تبدیل شد. سلسله پادشاهان شهرها برتری میدادند که بخود عنوان پتسی دهند و از اینرو پارسائی و پرهیزکاری و پیوستگی خود را بخداوند سرزمینشان بنمایانند. از زمان سرگون Sargon اول پادشاه توانای اکد Akkad در سال ۲۷۷۵ پیش از میلاد مسیح، عنوان پتسی بشهریارانی داده شد که در زیر فرمان پادشاه بزرگ بودند.

(۲۸) نگاه به Babel und Bibel von F. Delitzsch, Stuttgart 1904 S. 6

(۲۹) نگاه به Geschichte des Altertums von Eduard Meyer erster Band . zweite Hälfte 5 Auf . Berlin 1926 S. 451 - 3

بنا بآثاری که در دست است، شنعار، سرزمین سومریها عبارت بوده از شهرهائی که هریک بدست شهریاری و بسرپرستی خدائی اداره میشد. این شهریاران باهم درزد و خورد بودند. گاهی یکی از آنان بدیگری چیره شده چندین شهر بدست وی میافتاد و قلمرو فرمانروائی وی توسعه مییافت.

از سلسله پادشاهان این شهرها آثار کتبی بجای مانده که کم و بیش گویای چگونگی و مدت پادشاهی آنان است. کهنترین آثار کتبی که از شنعار بما رسیده، متعلق است بیک سده پیش از سومین هزاره پیش از میلاد. مثلامسیلیم Mesilim در سه هزار و یکصد سال (۳۱۰۰) پیش از میلاد در شورکیش Kish پادشاهی داشت. گورستانی که در شهر اور Ur پیداشده، قدمت آن، از روی زمین شناسی بسه هزار و پانصد سال پیش از مسیح برآورده شده است. (۳۰)

جای شك نیست که در سرزمین جنوبی عراق کنونی از چهار هزار سال پیش از میلاد و بیالانتر، بدستکاری سومریها تمدن درخشانی بوجود آمد. کشف آثار در تلهای شهرهای کهن بخوبی ثابت میکند که بعدها تمدن بابل و آشور از مصریها، آنچنانکه سابقاً گمان میکردند، سرچشمه نگرفته بلکه در همان سرزمینها از سومریها بوده و بارث باقوام سامی نژاد متأخر آن دیار رسیده است.

سراسر آثاری که از روزگاران سومریها دیده میشود بخوبی هویدا است که بازمانده قومی است دارای تمدن دیرین، قومی که باید چندین صد سال بلکه هزار سال بر او گذشته باشد که بتواند چنین آثاری بوجود آورد،

بنا بر این از روی آثار سومریها که پیش از سومین هزاره پیش از میلاد قدمت دارند ، اگر تاریخ این قوم بچهار هزار سال پیش از میلاد و بیالاتر کشیده شود حدس بیجائی نیست .

آنچه تا کنون در باره نژاد سومریها نوشته شده حدسی بیش نیست ، و آن حدس هم اساسی ندارد که بتوان بآن تکیه داد . پایدارتر دلیلی که نژاد يك قوم قدیم را ثابت میکند زبان آن قوم است . نظر بزبانشناسی (فیلولژی philologie) زبان سومریها آنچنانکه از آثار کتبی خود آنان بما رسیده ، باهیچیک از زبانهای کهن پیوستگی ندارد نه ، با زبان سامی ا کد که همسایه سومر بوده و نه با زبان غیر سامی ایلام ، چنانکه خود زبان ایلام ، سرزمینی که امروزه خوزستان گویم نه سامی است و نه آریائی همچنین پیوستن نژاد سومریها بنژاد مردمان آسیای صغیر و ارمنستان و قفقاز بهیچرو پذیرفتنی نیست . با وجود ودا Veda نامه دینی برهمنان و اوستا نامه آسمانی ایرانیان که هر دو از کهنترین آثار کتبی اقوام نامزد بهند و اروپائی بشمارند نمیتوان سومریها راشعبه ای از آریائیهائی هند و اروپائی دانست زیرا زبان آنان هیچ پیوندی با سانسکریت و زبان اوستائی و فرس هخامنشی ندارد . نگارنده ندانستم چگونه میتوان سومریها را آریائی خواند ، چنانکه برخی از خاور شناسان و تاریخ نویسان خوانده اند . (۳۱)

چون سومریها از حیث نژاد با هیچیک از اقوامی که در تاریخ شناخته شده اند پیوندی ندارند و زبانشان با هیچکدام از زبانهای کهن پیوستگی ندارد

می‌توان گفت آنان در سرزمین شنعار منفرد بودند و تمدن خاصی داشتند و خط خاصی از برای نوشتن زبان خود بکار بردند، همان خطی که بعدها بدستیاری اکدیهای سامی نژاد تغییراتی یافته، اساس خطوط میخی اقوام دیگر گردید. باین می‌ماند که سومریان جنگجو از سوی خلیج فارس به شنعار مهاجرت کرده باشند همچنین می‌توان گفت که در پنج و چهار هزار سال پیش از مسیح ساکین بومی آنجا سامی نژاد بودند و پس از دست اندازی سومریها بآن دیار، از میان رفته جای از برای نورسیدگان تهی کرده باشند. آنچه مسلم است این است که شنعار در سه هزار سال پیش از مسیح در دست سومریها بوده و یگانه قومی بودند که فرمانفرمای آنجا بودند. مدتها پس از بسط تمدن آنان در شنعار اکدیها در شمال عراق کنونی سر بر آوردند و نام‌نشانی از آنان برخاست. آغاز هزاره سوم پیش از مسیح تاریخ برخاستن اکدیهاست، سرزمینی که بدست آوردند از پیرامون گویر سوریه تا بنزدیکی بغداد کنونی کشیده میشد. سرگون sargon اول، نخستین پادشاه نامور اکد است که در سال ۲۷۷۵ پیش از میلاد لوگ زگیسی Lugal - Zaggisi پادشاه سومر را شکست داد و گرفتار کرد (۳۲). در عهد لوگ زگیسی شنعار کشور بزرگی بوده شهریاران کوچک و شهرهای مستقل از میان رفته بودند از این تاریخ به بعد دوره اکدیهاست. اکدیهای سامی نژاد همیشه از اقوام دیگر هم‌نژادشان، از سوی سوریه و فلسطین و عربستان تقویت شده و نیرومندتر می‌شدند و بر نفوذ خود در خاکهای

(۳۲) نگاه به Geschichte des Altertums von Eduard meyer

5. Aufl. Stuttgart u. Berlin 1926 I, 2. S 432—478

و به Die Weltgeschichte: Der Alte Orient von Klauber,

Gotta 1919 S. 32—34

همسایه می افزودند، اما سومریها که خویشاوندی و پیوندی با هیچیک از همسایگان خود نداشتند، رفته رفته از میان رخت بر بستند، اما تمدنی که از خود بجای گذاشتند، هزاران سال پایدار ماند و سرزمین آنان را مهد تمدن جهان قدیم ساخت و اثراتش بسرا سرگیتی رسید. بسیاری از دانشها، بویژه ستاره شناسی که از آنجا سرچشمه گرفته بود، اساس علم نجوم گردید تقسیم ساعت بشصت دقیقه و تقسیم دقیقه بشصت ثانیه که بعدها بشکل ساعت در آمده و اوقات شبانروز مارا معین می کند از یادگارهای آنان است.

اثراتی که از دین آنان به بابل و آشور و از این دو قوم به بنی اسرائیل رسیده و در توراة منعکس شده، شایان توجه است. از زمان سرگون Sargon اول که زمان استیلای سامی نژادان است، تمدن دیرین سومر نصیب اکدیهها گردیده، حتی گروهی از خداوندان سومری بانام و نشان ملی خود نزد آنان پرستیده شدند.

دسته دسته لغات قضائی و کشوری و دینی و بازرگانی و کشاورزی سومری بزبان سامی اکدی راه یافت، اثرات تمدن سومری، در تمام شئون ملی اکدی گواهی میدهد که تمدن این قوم اخیر از هر حیث مدیون تمدن سومری است. از جمله چیز هائیکه اکدیهها برده وار از سومریها پذیرفتند خط است که وسیله کتابت زبان سامی آنان گردید، ناگزیر يك خط، هر قسمی که باشد و از هرجا و از هر نژادی که بوجود آید سازشی بازبان قوم مخترع خود دارد و چون بجای دیگر انتقال یافت و وسیله نوشتن زبان قوم دیگر گردید، باید کم و بیش در آن تصرفی بشود. برخی از علامات که نمودار اصوات مخصوص زبانی است، در زبان دیگر متروک می شود و از برای اصواتی که بآن زبان اختصاص دارد علامات مخصوصی وضع میکنند.

ناگرایر اینگونه تغییر و تبدیل در خطوط میخی سومری پس از انتقال آن با کد، روی داد. خط سومری که اساساً اشکالی بوده مانند هیروگلیف hiéroglyphe مصری و علامات خط چینی، پس از چندی ساده شده بصورت اشکالی مانند میخ در آمد و آن اشکال و علامات هر يك از برای سیلاب مخصوص و ایدئوگرام ideogramme بکار رفت (۳۳)

با وجود تصرفاتی که در نوشتن زبان اکدی باین خط روی داد، باز مقدار زیادی از ایدئوگرامهای سومری در خط اکدی بجای ماند. علامات گویای سیلابهای زبان اکدی بوده و ایدئوگرامها که نمودار يك چیز و یا يك مفهوم است نزد اکدیهها اشیاء یا معانی را بیاد میآوردند است که بجای آنها لغات اکدی تلفظ میکردند، نظیر آنچه در خط پهلوی داریم که بجای کلمات آرامی (هز وارش) کلمات ایرانی بزبان میرانیم. از زمان سرگون Sargon اول خط سومری بدستیاری اکدیها بهمه طوایف سامی نژاد و سامی زبان آن سامان رسید. پس از سپری شدن روزگار اکد و بدوران رسیدن بابلیها و آشوریها که فقط با هم دیگر تفاوت لهجه داشتند، همین خط از برای نوشتن زبانهای سامی آنان بکار رفت. نخستین سلسله پادشاهان بابل که از سال ۲۲۲۵ در جنوب، در سر زمین شنعار بسر کار آمدند و کشور آشور که در میان سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ پیش از میلاد در شمال بدوران رسید یکی جانشین سومر و دیگری جانشین اکد

(۳۳) دانشمند آلمانی دلیتسج که در نوزدهم دسامبر ۱۹۲۲ در هفتاد سالگی در گذشت در قاموس آشوری خود ۲۷۰ علامت خط میخی آشوری را یاد کرده است ، Assyrische Handwörterbuch von F. Delitzsch , Leipzig 1896

نگاه به Geschichte des Altertums von Eduard Meyer
1. Band 2. Hälfte, 5. Auflage. S. 501.

گردید این دو کشور بنوبه خود از تمدن سومر بر خوردار شدند، از آنجمله خط که بواسطه اکدیها به آنهارسیده بود. بناچار باز خط نزد این دو قوم تغییری یافته با زبانهای سامی آنان سازشی پیدا کرد و با چندین صد علامت وسیله کتابت زبان آنان گردید. همچنین خط میخی را ایلامیها از برای نگاشتن لغات خود برگزیدند. ایلامیها که پایتخت آنان شوش بود و امروزه سرزمین آنان را خوزستان نامیم، یکی از اقوام کهنسال این دیار و باسومریها و اکدیها در تماس بودند. قدمت آثار کتبی آنان بعهد نرهمسین Naramsin پسر سارگون اول اکدی میرسد. سیلابهای زبان غیر سامی و غیر آریائی ایلامیها مرکب است از يك حرف بیصدا (كسن) و يك حرف با صدا (ویل).

در کتیبه بیستون که داریوش پیش آمد های نخستین سالهای پادشاهی خود را بزبان ملی خود فرس هخامنشی یاد می کند، ترجمه آن بزبان بابلی و ایلامی با خطوط میخی نو مخصوص این دو زبان، نگاشته شده است. در خطوط میخی ایلامی نو که در کتیبه بیستون و کتیبههای دیگر هخامنشیان بکار رفته، صد و سیزده (۱۱۳) علامت که هر يك نمودار سیلاب مخصوصی است بکار رفته است. (۳۴)

دست کم در دوهزار سال پیش از میلاد مسیح زبان و خط بابلی در خاور میانه رواج داشت.

رواج این خط منحصر بسرمینههای سامی نژاد و سامی زبان نبود بلکه نزد حتیها و میتانیها در شمال سوریه و آسیای صغیر نیز رواج یافت و زبانهای غیر سامی خود را با خط میخی بابلی نوشتند. از سده نهم پیش از

میلاد در کشور کلدانیان ، در ارمنستان خط میخی آشوری راه یافت و وسیله کتابت زبانی آنان گردید . (۳۵)

ناگزیر خط میخی بهر کجا که راه یافت و نزد هر قومی که رواج پیدا کرد تغییری یافته سازشی بازبانهای آریائی و سامی و زبانهایی که دانسته نشده از چه ریشه و بن هستند ، سازشی پیدا کرد ، همه این خطوط میخی گوناگون از خط سومری برخاستند (۳۶) چنانکه الفبائی که امروزه بهیئتهای مختلف نزد ملل جهان وجود دارد همه از الفبای فینیقی بوجود آمده اند .

در همان هنگام که خطوط میخی در خاور میانه رواج داشت ، الفبای فینیقی بدستکاری بازرگانان آرامی که از آنان سخن محو اهیم داشت ، بسر زمینهای آشور و بابل رسید و رفته رفته جای خط میخی را گرفت ، اما

(۳۵) حتیتها Hettites : سابقاً از این قوم فقط نامی شنیده بودند ، زیرا در تورات چندین بار یاد گردیده اند پس از کاوشهایی که در سوویه و آسیای صغیر شد و چندین شهر بزرگ آنان کشف گردید ، دانسته شد که حتیت ها از اقوام هند و اروپائی بودند نامهای خاص و زبان و دین آنان نژاد آنان را ثابت کرده است . قدمت آثار آنان بسال ۲۱۰۰ پیش از مسیح میرسد یعنی در همین زمان بآسیای صغیر دست یافته دولت مقتدری تشکیل دادند . نگاه به La R  surrection des Villes Mortes par M. Brion , Paris 1937 p . 260 - 277 .

و به 8—755 S. von E. Meyer Geschichte des Altertums
میتانیها Mitaniis نیز از نژاد آریائی بوده و خویشاوندی با حتیتها داشتند ، نگاه کنید به Mitanni , Iran and India , by Dr . Berriedale Keith. Modi Memorial Volume, Bombay 1930 p . 81—94
کلدانیان شعبه ای از آرامیها و بنا بر این سامی نژاد اند نگاه به Geschichte von Meyer I , 2 S. 434

(۳۶) Entstehung der   ltesten schriften oder Der Ursprung der Keilschriftzeichen Von Delitzsch Leipzig 1897

خط میخی در بابل تا يك سده پیش از میلاد پایداری کرد. (۳۷)
از اینکه گفتیم خط سومری در اصل عبارت بوده از نقوشی مانند
هیروگلیف hiéroglyphe و بعدها بصورت اشکالی در آمده، خطی گردید
دارای ایدئوگرامها ideogrammes و علامات سیلابها syllabes، چنین
بذهن میآید که این خط از مصر سرچشمه گرفته و از آنجا بشنعار
رسیده باشد، ولی یقین است که در میان این دو خط ارتباطی نبوده و
دلیلی که جای شبهه نمیکندارد این است که در میان مصر و شنعار خاك
سوریه واقع است، سرزمینی که در آنجا در سه هزار سال پیش از مسیح
خطی وجود نداشت و از يك تمدن بزرگ و قابل ذکرى هم بهره مند
نبود. (۳۸)

در باره پیدایش خط در سرزمین بابل داستانی است آنچنانکه ایرانیان
در باره پیدایش خط داستانی دارند و آن را یاد کردیم و یونانیان هم از
برای خط داستان افسانه ای دارند و بزودی از آن یاد خواهیم کرد.

داستان بابلی از برسوس Beressos نقل شده است. برسوس
تاریخ نویس و پیشوای بابل در زمان انتیوخس اول Antiochos - soter
(۲۶۱ - ۲۸۰ پیش از میلاد) میزیست. چون برسوس پیشوای پرستشگاه
بل مردوك Bel - Merduk، خداوند بزرگ بابل بوده، بکتابخانه پرستشگاه
راه داشته و اسناد بسیار کهن در زیر دست داشت، بسننهای قدیم و داستانها

(۳۷) از آنتیوخس اول Antiochos — soter (۲۶۱-۲۸۰) از خاندان
سلوکس. کتیبه بخط و زبان بابلی بجا مانده نگاه به Die Keilinsch-
riften der Achämeniden von Weissbach Leipzig 1911
s. LXXVII und S. 133

(۳۸) نگاه به Geschichte des Altert. von Meyer B. I 2
S. 334—337 und S. 467—472 u 475

و تاریخ بابل تا زمان خود اسکندر آشنا بود و آنها را در کتاب خود، تاریخ بابل یاد کرده بود بدبختانه این نامه گرانها از دست رفته، اما پیش از اینکه از دست برود قطعاتی از آن در کتابهای نویسندگانی مانند الکساندر پولی هیستور Alexander-Polyhistor و ازیوس Eusebius و سنکلوس Georgios-Synkelos و دیگران نقل شده است (۳۹)

داستان پیدایش خط در بابل بنا بسنت آن دیار از مأخذ بروسوس چنین بوده: « مردمان بابل مانند جانوران میزیستند، از قانون بهره نداشتند در آن روزگار غولی نیم تنه ماهی و نیم تنه دیگر آدمی نامزد به آنس Oannes که از خرد بر خور دار بود، از دریا بدر آمد، بمردم خط و قانون و هنر و دانش آموخت همچنین پیاموخت که چگونه زمین را شخم و شیار کنند و دانه افشانند.

در شب هنگام آن جانور دیگر باره در دریا پنهان گردید زیرا ذوحیاتین بود... » (۴۰)

هرچند این داستان افسانه است، اما از آن میتوان دانست که پیدایش خط در شعار بدست سومریها در زمانی بوده که در سنت بابلیها آغاز تمدن آن دیار خوانده شده و دیگر اینکه سرزمین شعار نزدیک دریا بود و ناگزیر این دریا باید خلیج فارس باشد.

خط میخی
هخامنشی
نخستین خطی که در ایران زمین با آن یکی از زبانهای ایران باستان نوشته شده، خط میخی هخامنشی است.

آنچه آثار کتبی از زبان روزگار هخامنشیان که فرس خوانند بمار رسیده، با همین

۳۹- نگاه کنید به یسنا جلد اول، گزارش اوستای نگارنده ص ۹۵-۹۴

۴۰- نگاه کنید به Altorientalische Geisteskultur von Jeremias Leipzig 1913 S. 194

و به History of Persia by Sykes Vol. I. third edition p. 62

خط نوشته شده است این خط که از چپ بر است نوشته میشود، باید در هشتصد پیش از میلاد مسیح بایران راه یافته باشد، اما بدبختانه از روزگار پادشاهی ماد که در پایان سده هشم تشکیل یافته، هنوز آثار کتبی بدست نیامده است.

بویژه شهر همدان که پایتخت خاندان شاهی مادها بود درست بجای هگمتان Hagmatâna واقع شده، برخلاف بسیاری از شهرهای دیگر که نزدیک ویرانه های شهرهای باستانی بنا گردیده است. از اینرو کاوش در همدان تاکنون ممکن نگردید و خطی از آن دوران بدست نیامد. آثار خط میخی ایرانی که در دست داریم همه از زمان هخامنشیان است و قسمت عمده آنها از خود شاهنشاهان این دودمان است نخستین خط میخی که در دشت مرغاب بجای مانده از کورش (۵۲۹-۵۵۹ پیش از میلاد) سرسلسله هخامنشیان میباشد و آن بیش از يك جمله نیست: «من هشتم کورش شاه هخامنشی». (۴۱)

پادشاهان دیگر هخامنشی که از آنان کتیبه ای بجا مانده اینانند: داریوش (۴۸۶ - ۵۲۲)؛ خشایارشا (۴۶۵ - ۴۸۶)؛ اردشیر اول (۴۲۴ - ۴۶۵)؛ اردشیر دوم (۳۵۹ - ۴۰۴)؛ اردشیر سوم (۳۳۸ - ۳۵۹)

(۴۱) برخی از دانشمندان پیکر بالدار و تاج بر سر دشت مرغاب را با کتیبه نامبرده از کورش كوچك برادر اردشیر دوم دانستند، کسی که بامید رسیدن تاج و تخت با برادر خود جنگید و در جزء سپاهیان سیزده هزار سرباز مزدور یونانی بودند و در کونخ Kunaxa تقریباً در دوازده میلی بابل شکست دیده گشته شد. بسیار بعید بنظر میرسد که از برای او پیکری در مرغاب برپا کنند و بدو عنوان پادشاهی دهند.

نگاه کنید به Aufsätze zur persischen Geschichte von Nöldeke S. 62-63

این خطوط بیشترش در بدنه کوه؛ دیوارهای کوشك (قصر) و ستونها نقش بسته شده مانند کوه بغستان (= بیستون) والوند و وان Van در ارمنستان و شوش و تخت جمشید که سابقاً چهل منار میگفتند (۴۲) و در تنگه سوئز در مصر و جزاینها همچنین چند نگین و مهر که دارای نامهایی است و چند ظرف که بچهار خط نقش بسته شده: فرس و ایلامی و بابلی و هیروگلیف. در چند سال پیش از این نیز دو لوحه زرین و سیمین در همدان پیدا شده است. (۴۳) این سنگ نهشته‌ها و لوحه‌هایی که بر شمردیم بسه زبان و خط است: نخست بزبان فرس هخامنشی و بعد بزبان ایلامی و زبان بابلی که گفتیم بازبان آشوری فقط تفاوت لهجه دارد. این دوزبان اخیر که ترجمه فرس است هر يك بخط میخی مخصوص خود نوشته شده است. هرودت درجائی از لشکرکشی داریوش بچنگ ساکها Skyths سخن میدارد از يك کتیبه داریوش در بسفور بخط و زبان یونانی یاد میکند: «چون داریوش به بسفور رسید دو ستون از سنگ سفید در آنجا بر پا کرد؛ در یکی از آنها نامهای کسانی را که با وی همراه بودند بخط آشوری و دیگری بخط یونانی کنده گری کردند...» (۴۴)

۴۲ — نگاه به نزهة القلوب حمدالله مستوفی ص ۱۲۱

و به: Histoire de l' Art. Tome V par Perrot et Chipiez. Paris 1890 p. 445

و به: Aufsätze Zur Pers. geschi. von Nöldeke S. 136

۴۳ — نگاه کنید به The journal of the K. R. Cama

Oriental Institute. No. 10. Bombay 1927 p. 1-3

Herodotos IV. 87

ناگزیر خط آشوری که هرودت یاد میکند همان خط میخی هخامنشی است که از سرزمینهای بابل و آشور بایران رسیده است. با اینکه این خط از آن سرزمین و یادگاری است از سومر، اما نزد ایرانیان باندازه‌ای تغییر یافت و از برای نگارش زبان آریائی در آن تصرف شد که بصورت يك خط الفبائی درآمد. خط میخی هخامنشی دارای چهل حرف یا علامت است: سه علامت آن نمودار حروف باصدا (voyelles) میباشد چون آ (â =) و او (û) و ای (î) علامات دیگر عبارت است از ترکیب يك حرف بیصدا (consonnes) و يك حرف باصدا چون کا (ka =)؛ کو (ku =)؛ گا (ga =)؛ گو (gu =)؛ خا (xa =)؛ چا (ca =)؛ جا (ja =)؛ جی (ji =)؛ تا (ta =)؛ تو (tu =)؛ دی (di =)؛ دو (du =) و جز اینها چهار علامت هم ایدئوگرام idéogramme میباشد، یعنی علاماتی که مفهوم لغتی را نشان میدهد نه تلفظ آن را این چهار علامت عبارت است از خشایثیه - Xshâtyiya = شاه؛ دهیو dahyu = دیه (در فرس هخامنشی و اوستا بمعنی کشور است)؛ بومی bumi = بوم، زمین، خاک؛ آوَرَمَزَدَ Auramazda = اهورا مزدا، هر مزدا. يك علامت هم بشکل يك میخ مورب، کلمات را از هم جدا میکند، علامتی است مانند يك نقطه که در اوستا پس از هر کلمه گذاشته میشود و در زبانهای کنونی اروپائی جملات را از هم دیگر جدا میکند (۴۵).

۴۵ - نگاه کنید به Die Keilinschriften der Achämeni- den von F.H. Weissbach' Leipzig 1911

Awestasprache und Altpersisch. von Chr. Bartholomae im grundriss der iranischen Philologie. I.B.I. Abt. S. 159; Die Altpersischen Keilinschriften von F. Spiegel. Leipzig
بقیه در صفحه بعد

آثار کتبی که از زبان رایج روزگار هخامنشیان به ما رسیده همه با همین خط‌کنده گری شده است .

پس از اردشیر سوم (۳۳۸ - ۳۵۹ پیش از میلاد) دیگر کتیبه‌ای باین خط بدست نیامده است . چند نگین و مهر که یاد کردیم و در آنها نام‌هایی کنده شده همه بالا تر از سه سده پیش از میلاد است ، یکی از آن مهرها از آن خود داریوش بزرگ است . رویهمرفته از همه این آثار چهارصد و اندی واژه زبان فرس هخامنشی بجای مانده ، یعنی این مقدار لغاتی که ریشه و بن آنها شناخته شده نه مشتقات آنها . در انجام مقال باید بیفزاییم که خط میخی هخامنشی با تغییریکه در ایران یافته يك قسم الفبای آریائی گردید یعنی فقط علامات این الفبا از اشکال میخی بابلی اقتباس شده است .

در روزگار هخامنشیان خط دیگری بایران راه یافت و رفته رفته جای خط میخی را گرفته آن را از میان برد و این خط آرامی است . چون این خط از فنیقیها گرفته شده و بدستداری آرامیها بسرزمینهای بابل و آشور راه یافته و از آنجا بایران درآمده ، باید نخست از الفبای فنیقی سخن بداریم و پس از آن بارامیها بپردازیم .

الفبای فنیقی } الفبائی که امروزه در سراسر روی زمین رواج دارد (باستثنای جاهائی که خط چینی نوشته میشود) و زبانهای گوناگون اقوام

بقية صفحة قبل

1881 S.149; Les Ecritures Cunéiformes par M.J. Ménant' Paris 1864. p. 122;

Ueber den Ursprung der altpersischen Keilschrift von W. Deeke. in der Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 32. Band. Leipzig 1878 S. 271-289.

متمدن با آن بقلم می‌آید همه از یکجا سرچشمه گرفته است. باتفاق همه دانشمندان سرزمینی که از آنجا این الفبا برخاست، سوریه است، یعنی آن بخش از خاك سوریه که در کرانه دریای سفید (میانه دریا = مدیترانه) واقع است و یونانیان مردمان آنجا را که از کنعانیان بودند Phoenikes (در لاتین phoenices، 'معرب آن فنیقی) نامیده اند، هومر Homer شاعر نامور یونانی در سده نهم پیش از میلاد فنیقیها را بشهر معروف آثاف نسبت داده، صیدائیان خوانده است. این بخش از خاك سوریه هانند سراسر آن کشور، پیش از اینکه خود مستقلا در تاریخ دارای نام و نشانی گردد، شمال آن در زیر فرمان شنعار (= سومر) و پس از آن اکد و بعد فرمانبردار بابل بود و جنوبش از متصرفات مصر بشمار میرفت. پادشاه کشورگشای سومری، لوگل زگیسی Lugal-Zaggisi که در مدت ۲۵ سال در شنعار پادشاهی داشت، اقتدار سومر را تا بکرانه دریای سفید (میانه دریا) کشاند، در حدود سال ۲۸۰۰ پیش از میلاد شمال سوریه را بچنگ درآورده و پس از او سرگون Sargon اول پادشاه توانای اکد Akkad در سال ۲۷۵۰ پیش از میلاد بشمال سوریه تاخت و آن سرزمین را بچنگ آورد و در کتیبه خود از شهرهای کرانه دریا نام میبرد. همچنین فرعون مصر پی پی Pepi در سال ۲۵۰۰ بجنوب سوریه لشکر کشیده فلسطین را ویران کرد.

از این لشکر کشیها از سوی شمال و جنوب خاك سوریه دو بخش شده نیمی در زیر فرمان سومر و پس از آن اکد و پس از آن بابل در آمد و نیم دیگرش از مصر فرمان میبرد. آنچنانکه در تاریخ این سرزمین پیداست تمدن مصری و بابلی در اینجا بهمرسیده از اختلاط آنها بهمدیگر

تمدن خاصی بوجود آمد. اگر از آن روزگاران در فنیقیه آثار کتبی وجود داشت. ناگیر بخط میخی بابلی بود، چنانکه در زمان نسبتاً متاخر در سده چهاردهم پیش از میلاد، نوشته‌های امرای فنیقیه که پادشاهان مصر فرستاده شده بخط و زبان بابلی است.

حتی‌ها و آشوریه‌ها نیز هر يك بنوبه خود در خاك سوریه فرمانروائی داشتند و آثاری که از این دوعهد در سوریه بجای مانده بخط میخی مخصوص آنان آراسته است. زمانی که قدرت دولتهای بزرگ روی بکاهش گذاشت در سده یازدهم و دهم پیش از میلاد، فنیقیها در سیاست دارای نفوذ گردیدند و شهرهای کرانه دریا مرکز سیاست و بازرگانی و پرستش خداوندان فنیقی شدند. اقوامی که در سوریه میزیستند و از بومیان آنجا بشمار می‌آمدند، همه سامی نژاد بودند و زبانهایشان نیز همه از يك ریشه و بن بوده فقط تفاوت لهجه با همدیگر داشتند. طایفه‌ای از همین اقوام سامی نژاد و سامی زبان که بکرانه سوریه دست یافتند و بعدها آن سرزمین را بنام فنیقیه دارای نام و نشان خاصی ساختند، کنعانیان بودند. مرزو بوم آنان عبارت بوده از يك رشته خاك باریک از طرف مغرب سوریه تا کوه کرمل در جنوب. همین پخش از خاك سوریه که میان کوه لبنان و دریای سفید (= میانه دریا) جای دارد، نزد یونانیان، بعدها Phoenike (= فنیقیه) خوانده شده و در آن دیار بهمین نام مشهور است. (۴۶)

۴۶ - نگاه کنید به Geschichte des Altertums von E. Meyer

1. B. 2. Hälf. 5. Aufl. S. 418-428

Orientalische und Griechische Geschichte von و به

W. Soltau. Breslau 1913 S. 70 und 96-101

برخی از شهرهای بزرگ و نامور فنیقیه عبارت بوده از گوبل Gubal (گوبله Gubla) در شمال که یونانیان بوبلس Byblos (بیبلس) نامیده‌اند و اکنون شهر کوچکی است بنام جبیل (جبله) و در جنوب، در کنار دریا، شهرهای صیدا و صور که یونانیان Tyros و Sidon خوانده‌اند، این شهرها و بسیاری از شهرهای دیگر هر يك شهریار و پرستشگاه بزرگی داشته، مانند شهرهای شنعار (= سومر). چون فنیقیه کشور متحدی نبود، اتفاق میافتاد که گاهی یکی از شهریاران صیدابشهرهای دیگر چیرگشته و صیدابرتی می‌یافت مرکز و پایگاه سیاست فنیقیه میکردید و گاهی صور باین پایه میرسید و بشهرهای دیگر فرمانروائی میکرد. (۴۷)

در میان شهرهای فنیقیه گوبله (Byblos) از برای موضوع ما بسیار شایان توجه است، زیرا در اینجا است که نمونه کهنترین خط فنیقی پیدا شده است و همین شهر در قدیم از برای کاغذ (پاپروس) نزد یونانیان شهرتی داشت و از اینها گذشته مرکز مهم بازرگانی میان مصر و یونان بود و آیین ستایش آدنی Adônî از آنجا بادیان کشور های همسایه نفوذی پیدا کرد.

این شهر، چنانکه از نام کهن و نو آن برمیآید، بالای پشته ایست، در کوه پایه لبنان در میان بطرون و جونیه کنونی (در شمال بندر بیروت) چون گوبله در پایه لبنان بوده اهمیت خاصی از برای بازرگانی چوبهای

(۴۷) - درباره شهرهای فنیقیه نگاه کنید به 'L' Univers-Chaldée, Assyrie, Médie, Babylonie, Mésopotamie, Phénicie' Palmyrène par Ferd. Hoefler. Paris 1852 p. 4-17.

جنگل لبنان داشت، بویژه چوب سدر معروف که از برای ساختمان مصریها بکار میرفت.

پرستشگاهان و قصرهای مصر باین چوب گرانبها نیازمند بودند. رفت و آمد کشتیها به بندرگاه این شهر اهمیت بسزائی بآن داده بود. پاپیروسهای (papyrus) مصری بهمین بندرگاه میرسید و از آنجا یونان کسبل میشد. ون امون Wen Amon که یگی از پیشوایان مصر است در سال ۱۱۰۰ پیش از مسیح از برای خرید چوب سدر، برای ساختمان پرستشگاهی با کشتی به کوبله آمده بود. در سفرنامه خود که در روی پاپیروس نوشته شده و در سال ۱۸۹۱ میلادی در الهیبه El.Hibeh پیدا شده مینویسد: «با آن کشتی که به کوبله آمده بودم پانصدتومار پاپیروس بآن بندرگاه فرود آوردند» (۴۸).

چون یونانیان لوازم نوشتن خود را از این شهر بدست میآوردند نام بیبلس Byblos (= کوبله) نزد آنان بمعنی کتاب گرفته شده است و واژه های بیبل Bible که تورا و انجیل باشد و بیبلیوتک bibliothé que یعنی کتابخانه در زبانهای کنونی اروپا یادگاری است از نام شهر کوبله (= Byblos) در همین شهر پرستشگاه الاله فینیقی بعلات Baalat و معشوق جوانش ادنی Adônî بر پا بود ادنی که بمعنی «مولای من» میباشد پروردگار رستنیها بود، در میان تابستان میمرد و از برای او ماتم میگرفتند، رود ادنی که امروزه نهر ابراهیم نامیده میشود بیاد مرگ پروردگار جوان نا کام هر سال سرخگون میگردد و در سال دوروزی در پی

روز سوکواری و روز سور ادنی بود: روزی که از جهان در میگذشت و روز دیگری که زنده گشته بکام بعلاّت میرسید و بسترگاه آنان را با گل و گیاه میآراستند.

گوبله بواسطه ستایش این دو پروردگار در تاریخ ادیان اهمیتی بسزا دارد. آیین ازیریس osiris و زنش ایزیس Isis دو پروردگار مصری، در تحت نفوذ آیین بعلاّت و ادنی فینیقی بود (۴۹) گوبله از هر جهت مهم است و بخصوصه از برای موضوع ما که گفتیم در آنجا کهنترین خط فینیقی از زیر خاک آن دیار آشکار شده است. در سال ۱۹۲۳ میلادی فرانسویان در سوریه کاوشهایی کردند و از این سرزمین تاریخی آثار بسیار گراجهها بدست آوردند، از آنجمله در شهر گوبله تابوت پادشاه اخیرم Akhiram پیدا شده که دارای نوشته ایست بخط فینیقی. این نوشته نمودار کهنترین خط فینیقی است. دانشمندان فرانسه این تابوت و کتیبه را از سده سیزده پیش از میلاد میدانند و این تاریخ متکی بر این است که از آن گور يك پاره ظرف بدست آمده که بروی آن نام رامسس Ramses دوم فرعون مصر (۱۲۲۵-۱۲۹۲) نوشته شده است.

برخی از دانشمندان آلمانی آن را از سده یازدهم و دوازدهم،

۴۹ - نگاه به E. Meyer 1. B. Geschichte des Altertums von 2. Hälft. 5. Aufl. S. 425—6

و به Alfred Yeremias. Altorientalische Geisteskultur von Leipzig 1913 S. 269 F

پیش از میلاد دانسته‌اند. (۵۰) همچنین در سال ۱۹۲۵ میلادی در گوبله نیم تنه پیکری پیدا شده که دارای خطی است مانند خط تابوت اخیرم Akhram و استاد دوسو Dussaud آن را از سده سیزدهم پیش از میلاد دانسته است. (۵۱) آثار کتبی که پیش از این عهد در سوریه پیدا شده بخط میخی و یا بخط هیروگلیف می‌باشد چنانکه در سال ۱۹۲۹ شفر Schaeffer ویرانه قصری در اوگریت Ugarit (امروزه راس شمره Ras shamra) در صد و پنجاه و پنج (۱۵۵) میلی شمال بیروت کشف کرده است که قدمت آن بدو هزار سال پیش از مسیح می‌رسد و در آنجا الواحی بخط میخی و کتیبه‌هایی بخط مصری بدست آمده است. (۵۲)

پیش از پیدایش تابوت اخیرم در گوبله، قدیمترین آثاری که از خط میخی در دست بود کتیبه موآب Moabe از پادشاه میشمع Meshà بود که از سده نهم پیش از میلاد است و خود این کتیبه بخوبی می‌رساند که باید مدتها از اختراع خط گذشته باشد تا بچنین هیئتی درآید (۵۳)

امروزه با در دست داشتن نوشته تابوت اخیرم زمان پیدایش الفبای فنیقی محدود گردیده و میتوان گفت اگر این خط در سده چهاردهم

۵۰ - نگاه به H. Bauer S. 7 Der Ursprung des Alphabets

۵۱ - F. 101, 1925, Syria, Revue

نگارنده خود این مجله سوریه را ندیدم نگاه کنید به The Aryan Origin of the Alphabet by. L. A. Waddell, London 1927 p. 3—4

۵۲ - Ursprung des Alphabets von Bauer S, 30

و ۱۲۳ Resurrection des Villes Morts par Brion p.

۵۳ - Einleitung und Geschichte des alten Orients von Klauber, Gotha 1919 S. 105.

وجود نداشته ، باید در سده سیزده اختراع شده باشد و یاد میان سده ۱۳ و ۱۲ پیش از میلاد ، باید بیاد داشت ، آثار کتبی سده چهاردهم پیش از میلاد که از شهرهای سوریه و فلسطین و کرانه فینیقیه پیداشده همه بزبان و خط میخی بابلی است . نه اینکه فقط مراسلات این شهریاران فینیقی بفرعونهای مصر (فرمانفرمایان آنان) بلکه مراسلات آنان بهمدیگر و در میان خودشان بهمین زبان و خط نگاشته شده است . بنابر این میتوان گفت در سده چهاردهم هنوز حروف الفبائی در سوریه وجود نداشته و اگر وجود داشته ، هنوز چندان رواج نگرفته بود که ازبکار بردن خط بیگانه بی نیاز گردیده باشند ، اگر نه جهت نداشته که رنج نوشتن خط بیگانه بخود هموار سازند و بزبان و خطی که در آنها تسلط نداشتند نامه نگارند و فرعونهای مصر را نیز بخط و زبانی که متعلق بآنان نبود ، خطاب کنند . نظر بقرائن تاریخی الفبای فینیقی باید در سده سیزده اختراع شده باشد و بسیاری از دانشمندان همین تاریخ را پذیرفته اند همچنین بگواهی بسیاری از آثار میتوان احتمال داد که این خط از گویله برخاسته باشد .

از اینکه آیا یکی از خطوط مصری و بابلی یا هر دوی اینها اساس الفبای فینیقی بوده و سازنده حروف فینیقی را در اختراعش راهنمایی کرده ، پرسشی است که در موضوع این خط اخیر ، بجایست زیرا الفبای فینیقی آنچنانکه از آثار قدیم بمارسیده دارای حروفی نیست که یادآور اشکال مصری و بابلی باشد . همچنین حروفی نیست که دلالت بچیزی کند و نمودار تصاویر یا لوازم زندگی باشد . حروف فینیقی که در نوشته تابوت پادشاه اخیرم نقش بسته شده ، ناگزیر بهمان هیئت اصلی خود نگاشته شده و هیچیک

از علامت آن بهیچیک از چیزهایی که به چشم میآید همانند نیست یا
بعبارت دیگر علامتی نیست مانند علامت میخی که گفتیم اصلاً تود سومریها
اشکالی بوده و رفته رفته ساده گشته باشکالی مانند میخها در آمد.

الفبای فینیقی که از راست به چپ نوشته میشود دارای ۲۲ حرف
است و هر حرفی نمودار صوت مخصوصی است یعنی مخترع این الفبا از
برای هر صوتی که در زبان سامی خود، کنعانی، داشته علامتی وضع
کرده است. هر یک از این حروف یا علامت بنام یکی از چیزهایی که
در آن زمان و در آن سرزمین بیشتر مورد توجه بوده، خوانده شده است
یعنی چیزهایی که در سرنامهای آنها یکی از اصوات این حروف شنیده
میشد. معنی نامهای برخی از این حروف بزبان کنعانی معلوم است و معنی
نامهای برخی از آنها را از روی لغات عبری و آرامی که نزدیک بلهجه
کنعانی است میتوان دانست. نامهای برخی دیگر از این حروف باهیچیک
از لغات زبانهای قدیم سامی درست در نمیآید و بمعنی آنها نمیتوان
پی برد اینچنین: الف Aleph گاو؛ بیت Beth (ب) خانه؛ گیمل
gamal = gimel (گ) شتر؛ دلت daleth (د) در؛ هه Hê (ه)؛
واو Vav (و) میخ، میخ چوبی؛ زین zain (ز)؛ خت Khêth (خ)؛
طت Têth (ط)؛ یود iôd (ی) در لهجه عبری یاد yâd دست؛ کف
Kaf (ك) کف دست؛ لمد Lamed (ل)؛ میم Mêm (م) آب؛ نون
Nûn (ن) در زبان آرامی ماهی؛ سمچ Sametch (س) جدار دیوار؛
عین ain (ع) چشم؛ په Pê (پ) دهان؛ صاده Sâdê (ص)؛ حرف نوزدهم این
الفبا در نوشته اخیرم و در هیچیک از نوشتههای قدیم فینیقیه دیده نشده است و تلفظ
قوف Qoph میباشد (ر) در آرامی یعنی سر، در فینیقی راش Râsh

باین معنی است، Shin (ش) بمعنی دندان گرفته شده، در عبری شن Shên
باین معنی است: تو Tau (ت) نشانی است که از برای بازشناختن بروی
جانوران گذارند چون داغ بران اسب.

معانی نامهای برخی از این حروف که در زبان کنعانی فنیقی
معلوم است، در زبان عبری و زبانهای دیگر سامی نیز که نزدیک بلهجه
کنعانی هستند روشن است و پیوستگی آنها بزبان عربی کنونی هم
پیداست از برای معانی نامهای برخی دیگر از این حروف که در هیچیک
از زبانهای سامی قدیم لغات مشابهی بدست نیامده بحدسهای گوناگون
و گاهی شکسته انگیز، پرداخته اند.

مثلا حرف زین zain (ز) را در زبان ارامی بمعنی سلاح گرفته اند
در صورتیکه در ایرانی بودن این واژه شکی نداریم (۵۴)

غرض از این کوشش بیهوده و بزور معانی از برای برخی از این نامها
تراشیدن این است که بمناسبت آن معانی اشکال آن حروف را باشیائی
پیوندند و بگویند علامات حروف فنیقی هم در اصل تصاویر اشیائی بوده
است. اینک برای اینکه خوانندگان خود اشکال این حروف را بانامهایی
که بآنها داده شده و معانی برخی از آنها هم معلوم است با تصاویر گاو و
خانه و در و جز اینها بسنجند این اشکال را آنچنانکه در نوشته نابوت
اخیرم دیده میشود در اینجا جدا گانه مینگاریم و نامهای آنها بحسب ترتیب همان
است که یاد کردیم.

چنانکه دیده میشود این اشکال نمودار چیزهاییکه از معانی نامهای آنها بر میآید نمیباشند اگر اتفاقاً نخستین حرف «الف» که گفتیم نام آن بمعنی گاو است شباهتی بکلهٔ این جانور داشته باشد، گاوی است بادوشاخ آراسته و از دو گوش بی بهره !

شیر بی دُم و سر و اشکم که دید

این چنین شیری خدا کی آفرید
(مثنوی)

در الفبای فینیقی حروف با آوا یا ویل (Yoyelles) دیده نمیشود . بیست و دو حرف آن فقط بی آوا یا کنسن (Consonnes) میباشد . این الفبا با همین نقص در همهٔ الفباهای مشرقی که از فینیقیه سرچشمه گرفته بجای مانده ، از آنجمله در الفبای آرامی و پهلوی که در ایران داشتیم و الفبای عربی که اکنون داریم الفبای کنونی ایران که در هنگام تاخت و تاز تازیان بکشور ما رسید و رفته رفته الفبای پهلوی را از میان برد . الفبائی است که عربها از همثرادان خود نبطیان و اینان از ارامیان و اینان بنوبهٔ خود از فینیقیان آموختند . تاریخ قدمت کهنترین آثار کتبی نبطیان که در جنوب و مشرق فلسطین در شبه جزیره سینا میزیستند تا با آغاز نخستین سدهٔ میلادی میرسد .

کهنترین کتیبه ای که نمودار خط عربی باشد در سالهای ۱۸۸۰ - ۱۸۷۰ میلادی بدست آمده است .

این کتیبه که بسه زبان یونانی و سریانی و عربی است از سال ۵۱۲ میلادی است و دیگر کتیبه ایست بزبان یونانی و عربی و قدمت آن بسال ۵۶۸ میلادی میرسد . این دو کتیبه با نوشتهای متأخر نبطی که در

سینا پیدا شده، شباهت تام دارند. در میان اقوام سامی که خط فینیقی بر گزیدند، عربها متأخر تر قومی هستند که بدستیاری نبطیان هنر نوشتن آموختند. (۵۵)

در زمان متأخر همه سامی زبانها کوشیدند که نقص الفبای فینیقی را برکنار کنند و در ردیف حروف بی آوا علاماتی از برای حروف با آوا بوجود آوردند، اما این کوشش چاره‌ای نبخشید و تغییری در این الفبا نداد، فقط علاماتی در بالا و پایین حروف بی آوا گذاشتند مانند زبر و زیر و پیش یافته و کسره و ضمه، و گذاشتن این علامات هم اختیاری است آنچنانکه جای «ویل» الفبای یونانی را نگرفت.

خط حبشی یا امهاری، خطی که سامی زبانان و سامی نژادان حبشه از برای کتابت برگزیدند، همان الفبای فینیقی الاصل میباشد. در آنجا در تحت تأثیر نفوذ هندی خواستند نقیصه دیرین را برکنار کرده در الفبای خود ویل بوجود آورند، اما طوری کردند که الفبای امهاری را بسیار دشوار و یک قسم خط سیلابی ساختند. علامات ویل در این الفبا مانند ویل‌ها در الفبای اروپائیان متحرک نیست بلکه جزء خود کنسن میباشد، آنچنانکه از برای هر یک کنسن (بی آوا) هفت علامت ویل (با آوا) مختلف دارند. (۵۶)

الفبای یونانی
یونانیان از برای نوشتن زبان خود الفبای فینیقی را برگزیدند. در داستان آنان کدمس Kadmos

۵۵- نگاه کنید به: Encyclopedie de l'Islâm Tome Ip. 387 suiv. ibid. Tome III p. 856 suiv.

۵۶- نگاه کنید به: Ursprung des Alphabets von H. Bauer S.40.

شاهزادهٔ فینیقی از صیداهنر نوشتن را بیونانیان آموخت : زئوس Zeus خداوند بزرگ یونان بهیئت ورزگاو درآمد اروپا Europa دختر اگنور Agenor پادشاه صیدارار بوده از دریا گذشته بجزیرهٔ کرت Kreta آورد ، در آنجا از او پسری آمد ، نامیده مینوس Minos که نخستین پادشاه آن جزیره گردید . (۵۷)

این کدمس در هنگام اقامت خود در یونان الفبای فینیقی را بمردمان آنجا آموخت . هرودت در پنج سده پیش از مسیح مینوسد : این فینیقیها که با کدمس آمده بودند هنگام اقامت شلن جوبئوتی Béotie بسا دانستنیها بیونانیان آموختند ، بویژه حروف (الفبا) که بعقیدهٔ من ، پیش از آنان در یونان نمیشناختند . در آغاز این حروف را یونانیان ماندهٔ فینیقیها بکار بردند اما بعد بمقتضای زبان تغییری در آنها داده ، حروف هیئت دیگری پیدا کردند ، در آن زمان در بسیاری از جاها در پیرامون یونانیان ، قبیلهٔ یون میزیست که حروف را از فینیقیها برگزیده بکار بردند و اندک تغییری در آنها دادند و آنان آنچنان که سزاوار بود ، آن حروف را فینیقی نامیدند زیرا فینیقیها آنها را بیونان (Hellas) آورده بودند . یونها برسم دیرین کتاب را دفتر (diphthera = پوست) مینامند زیرا در زمان پیشین کاغذ (پاپروس) کمیاب بود ، روی پوستهای بزومیش مینوشتند من خود در شهر تبس Thebes در ایالت بئوتی Béotie در پرستشگاه اپولون Appolon این حروف کدوسی را دیدم که در روی چند « سه پایه » کنده گری شده بود

وبسیارشیه بود بخط یونی « (۵۸)

ابن الندیم این داستان را چنین نوشته : « قرأت فی بعض التواریخ
القديمة لم یکن اليونانیون یعرفون الخط فی القديم حتی ورد رجلا ن من
مصر یرسمی احد هما قیمس والاخر اغنور ومعهما ستة عشر حرفا . فکتب بها
اليونانیون ثم استنبط احد هما اربعة احرف فکتب بها ثم استنبط
آخر یرسمی سمونیدس اربعة اخر فصارت اربعا وعشرين . » (۵۹)

ابن الندیم این داستان را درست یاد کرده : قیمس و اغنور همان کدمس
Kadmos و اگنور Agenor هستند و سیمونیدس Simonides کسی است که
در داستان پیدایش خط در یونان از او نام برده میشود همچنین پلامدس
Palamedes در داستان سازنده برخی از حروف یونانی است چنانکه
پلوتارخس Plutarkhus و پلینیوس Plinius نوشته اند چهار حرف را
بالبای قدیم پلامدس افزوده و چهار حرف دیگر را بعد سیمونیدس بآن
اضافه کرده است و نامهای این هشت حرف نیز در نوشته های آنان معین شده
است ولی پیداست که این را نیز باید جزء داستان بشمار آورد . فقط فرقی که میان
داستان یونانی و نوشته ابن الندیم موجود است این است که آن دو مرد از فنیقیه
بودند نه از مصر و دیگر اینکه البای فنیقی دارای ۲۲ نه ۱۶ حرف میباشد آنچه
از هرودت و دیودوروس سیکولوس Diodorus Sikulus و دیگران در باره

Herodotos V. 58—9

— ۵۸ —

۵۹ — الفهرست لابن الندیم چاپ مصر ص ۲۳

در اینجا افزوده گوئیم : در باره پیدایش خط ایرانی در الفهرست
سنت دیگری یاد شده : « وقیل اول من کتب الفارسیه بیوراسب بن ونداسب
المعروف بالضحاک صاحب الاجدهاک » چنانکه یاد کردیم در سنت معروف
ایرانیان تهمورس پدید آورنده خط است .

پیدایش خط در یونان گفته شده ارزش تاریخی ندارد ولی همین داستان هم بخوبی گویاست که الفبا از سرزمین فینیقیه بیونان درآمده است.

باید بیاد داشت که فینیقیان دریا نوردان زبردست بودند و بازرگانان آنان در همه بندرهای دریای سفید (مدیترانه) آمد و شد داشتند. بویژه میان یونان و کرانه فینیقیه کشتیهای بسیاری در کار بودند بازرگانان این دو کشور کالاهای خود را با همدیگر داد و ستد میکردند. در این سوداگری آثار تمدن آنان هم بهمدیگر میرسید. بسیاری از آداب و رسوم و عقاید دینی از فینیقیه بیونان گرایید و بسا هنرها و دانستنیها از یونان بفینیقیه راه یافت از آنجمله خط از فینیقیه بیونان درآمد. شك نیست که بازرگانان فینیقی حروف دیار خود را بیونان بردند و در آغاز از برای یادداشتهای داد و ستد و نوشتههای بازرگانان آنان بکار میرفت. در اینکه این خط از چه زمانی بیونان رسیده اختلاف کرده اند. برخی سده هشتم پیش از میلاد را تاریخ پیدایش خط در یونان دانسته اند و رواج آن را در آنجا در سده هفتم (۶۰) برخی دیگر سالهای هشتصد و هزار را زمان انتشار آن نوشته اند، چند تن هم بسده یازده و دوازده و ببالا تر پرداخته اند اما این زمانهای اخیر پذیرفتنی نیست. (۶۱)

زیرا پیش از سده هشتم آثار کتبی از یونان بدست نیست و از سده هشتم آثار بسیار ناچیزی دیده شده است، از آنهاست نوشته ای از الیس Elis (محل دریلوپونس Pelopones) از سال ۷۷۶ پیش از میلاد و پس از آن نوشته ای که عبارت است از فهرست نامهای سران و بزرگان (ephores) اسپارت (Sparta) از سال ۷۵۴.

آثار قابل ذکر یونان از سده هفتم بعد است (۶۲) گروهی از دانشمندان زمان پیدایش خط فینیقی را در یونان آغاز سده نهم پیش از میلاد دانسته اند تا گزیر پس از رسیدن خط بآنجا چند سالی لازم بوده تا حروف آن از برای نوشتن زبان یونانی مناسب گردد. قدیمترین هیئت علامات الفبای یونانی بسیار نزدیک است به علامات الفبای فینیقی در کتیبه Meshá پادشاه موآب Moab که از سال هشتصد و پنجاه پیش از میلاد مسیح است. یونها که ساکنین کرانه آسیای صغیر باشند پیش از هم نژادان خود در آن سوی دریای اژه (Egée) با خط فینیقی آشنا شدند بنابراین اگر بگوییم یونانی نژادان در سده نهم پیش از میلاد هنر نوشتن از فینیقیها آموختند چندان دور از زمان واقعی نشده ایم هر چند که آثار کتبی این سرزمین از سده هشتم باشد. از سده هشتم رفته رفته خط در یونان رواج گرفت و در موارد مختلف بکار رفت. چون خط بدستاری بازرگانان فینیقی بیونان درآمد، در آغاز آنچنانکه گفتیم یاد داشت های داد و ستد را با آن نوشته و پس از آن در فهرست نامهای گماشتگان دولتی و نسب نامها و اسناد رسمی و پیمانها بکار بردند.

از برای ادبیات بسیار دیرتر بخط نیازمند شدند، زیرا ادبیات از دهان بدهان میگردد، سخنوران گفتارهای خود را بیاد سپرده از برای دیگران میسرودند. سده هفتم هنگام رواج همگانی این خط است آنچنانکه در همه جا دیده می شود، خواه در روی سنگهای کورستان و بیکرها و ظرف ها و خواه در روی اوراق. یونانیها از همان هنگامی که الفبای فینیقی را برگزیدند بنقص آن برخوردند، همان نقصی را که یاد کردیم و مشرقیان

بیرکنار کردن آن کامیاب نشدند، یونانیان برکنار کرده حروف با آواها (Voyelles) ایجاد کردند.

در کهنترین آثار کتبی آنان این ویلها دیده میشود و بکار بردن علامات حروف با آوا اجباری است و در ارزش با علامات حروف بی آوا (Consonnes) یکسان هستند. از برای ایجاد ویلها برخی از حروف فینیقی را بکار بردند: $a = \alpha$ (Alpha)؛ $e = \epsilon$ (epsilon)؛ $i = \iota$ (iota)؛ $o = \omicron$ (omikron) از الف وهه و یود و عین فینیقی ساخته شده اند، از برای ویل $u = u$ نیز حرف فینیقی و او Vav بکار رفته و در پایان الفبای یونانی جای داده شده و آن را در مقابل $o = \omega$ کوچک (omikron)، $u = \omega$ بزرگ (omega) نامیده اند و اینچنین از ۲۲ حرف فینیقی، ۲۴ حرف الفبای یونانی برخاست. ترتیب حروف الفبای یونانی همان ترتیب حروف الفبای فینیقی است، هر يك از حروف یونانی با استثنای برخی از ویلها بهمان نام فینیقی خود نامیده شده چون الف α ؛ بتا β ؛ گاما γ ؛ دلتا δ و جزاینها.

همچنین در آغاز یونانیان مانند فینیقیان این الفبا را از راست بچپ نوشتند و کهنترین نوشتههای یونانی همه از راست بچپ نگاشته شده و چندی هم میر خط مانند سیر کاوا آهنی بوده در هنگام شیار bustrophedon یعنی از راست بچپ در نخستین سطر و از چپ بر راست در دومین سطر. در سده پنجم پیش از میلاد سیر خط یونانی ثابت گشت و همیشه از چپ بر راست نوشتند (۶۳) حروف الفبای یونانی از حیث صوت در همه جای آن

سرزمین یکسان نبوده، برخی از آنها در جایی صوتی و در جای دیگر صوت دیگری داشت. نظر بمقتضیات لهجه های گوناگون یونانی، برخی از حروف فینیقی نزد یونانی زبانها تغییراتی یافت و با اصوات مخصوص آنان سازشی پیدا کرد، اما بیشتر آن حروف آنچنان که بود با اصوات بومی خود بجای ماند. الفبای فینیقی باتغییراتی که در یونان یافت با بازرگانان و مهاجرین با ایتالیا در آمد. از زمان بسیار قدیم، در میان سالهای هشتصد و ششصد پیش از مسیح بسرزمینهایی که بعدها، در سده دوم پیش از مسیح، ایتالیا نامیدند، دست اندازی کردند. جزیره سیسیل Sicile و کرانه جنوبی ایتالیا از ترانت Tarente در مشرق تا کومس Cumes در مغرب، بالای ناپل Naples، اقامتگاه یونانیان بود. مردمان بومی جنوب ایتالیا که ییچاره و از تمدن یی بهره بودند از هر حیث زیر نفوذ یونانیان درآمدند آنچنانکه زبان و آیین آنان در آنجا رواج یافت. رم که بعدها مرکز تمدن اروپا گردید از پرتو یونانیان بآن پایه رسید. از جمله آثار تمدنی که یونانیان با خود بجنوب ایتالیا بردند، خط است. کومس، شهری که به لاسیوم Latium، مرکز ایتالیا پیوسته، اقامتگاه یونانیانی بود که از شهر خلکیس Khalkis از جزیره اُبه Eubée که در مشرق یونان است، بدانجا آمده بودند. پس از آنکه لاسیوم در مرکز ایتالیا برتری یافت و بیخشهای دیگر ایتالیا فرمانروا گردید، الفبائی که بدست یاری یونانیان شهر کومس بآنجا رسیده بود بجا های دیگر آن سرزمین رفت و رواج گرفت (۶۴). همین الفباست که بنام لاسیوم خوانده شده و لاتین

۶۴ - نگاه به Römische Geschichte von L. M. Hartmann und J. Kromayer, Gotha 1919 S. 14—15

Histoire du Peuple Romain par Ch. Seignobos, و به Paris 1909 p. 7—8 et 15 - 17

گویند الفبای لاتین با اقتدار امپراتوری رم سراسر اروپا را گرفت و تا کنون هم باشکال مختلف وسیله نوشتن اروپائیان و مردمان امریکاست. چنانکه دیده میشود الفبای فینیقی بهیئت الفبای عربی نیمى از کره زمین و بهیئت الفبای لاتین نیم دیگر آنرا فرا گرفته است. همچنین الفبای زبان سانسکریت که آنرا دیونا گری Devanâgarî نامند با ۴۷ حروف خود از حروف فینیقی بوجود آمده و هیئتهای گوناگون دیونا گری امروزه در آن سرزمین پهناور وسیله بقلم آوردن زبانهای آریائی و غیر آریائی آنجاست (۶۵) ودا Veda نامه دینی برهمنان که قدمت پخشى از آن تا بدو هزار سال پیش از میلاد میرسد در قدیم نوشته نمیشد، از سینه بسینه میگردید مانند اوستا که یاد خواهیم کرد (۶۶) پس از شناختن الفبای فینیقی و دانستن اینکه چگونه یونان و رم راه یافت، اینک میپردازیم بالفبای ارامی که در روزگار هخامنشیان در ایران رواج داشت.

الفبای آرامی آرامیها از قبایل بدوی سامی نژاد سوریه در جنوب فلسطین در پیرامون کویر و مشرق رود اردن و دریاچه مرده (بحرالمیت) میزیستند. این شبانان چادر نشین و بیابان نورد از خویشاوندان نزدیک اسرائیلیان بودند. آنان را بغلط برخی کلدانیان خوانده اند.

از سده چهاردهم پیش از مسیح آرامیها بخاکهای متمدن همسایگان خود روی آورده دست بغارت گشودند سوریه و شمال بین النهرین میدان

۶۵ - از برای عقاید مختلف در این موضوع نگاه کنید به

L'origine des Ecritures indiennes par Halevy, Paris 1886
p. 34 suiv

۶۶ - نگاه به Die Dâ nastuti's des Rigveda von Manilal Patel, Marburg 1929 S. 1—2

تاخت و تاز آنان گردید در کتیبه های آشور، در سال ۱۳۲۰ این قبایل اخلامه Akhlamê و در آثار متأخر تر ارامه Aramê خوانده شده اند شلمانسر اول Shalmanser پادشاه آشور در سال ۱۲۸۰ با ارامیه ها در زدو خورد بود اینان بهر جای که روی کردند کشاورزان را بفرمان خود در آورده بازرگانی آنجا را بدست خود گرفتند و براههای کاروان تسلط یافتند سرزمینهای که بچنگ آوردند شهریارانی از خود بآنجاها گماشتند و در حدود سال ۱۲۰۰ پیش از مسیح بدمشق و حلب چیره شدند و شهریاران دیگر سوریه را از میان بردند. هجوم ارامیه ها در مرز و بوم بین النهرین باندازه ای سخت بود که خاندان پادشاهی آن دیار را بر انداختند و خود فرمانفرمایان آنجا گردیدند. ارامیه ها رفته رفته بازرگانان زبردست شدند آنچنانکه پس از فینیقیها یگانه قوم سامی نژاد بودند که بانفوذ بازرگانی خود بهمه جا راه یافتند در نینوا که مرکز آشور بود و بازرگانان هر ملت در آنجا گرد آمده بودند، ارامیه ها برتری داشتند در بابل نیز گروهی از آنان از بازرگانان بزرگ بودند و رونق کار آنان را از پرتو همین پیشه باید دانست و نفوذ سیاست آنان هم با بازرگانی آنان پیش میرفت. در حدود هزار سال پیش از مسیح ارامیه الفبای فینیقی را برگزیده بکار بردند و بهر جا که رفتند و بهر دیار که نفوذی یافتند این الفبا را رواج دادند آنچنانکه این خط فینیقی بدستگیری ارامیه ها رفته رفته خطوط میخی را که تا سده اول پیش از مسیح دوام کرد از میان برده جای آنها را گرفت. ناگزیر خط آرامی در آغاز از برای یاد داشتهای بازرگانی بکار رفت و سپس وسیله نوشتن همگان گردید دبیران که الفبای فینیقی را آموخته بودند در آغاز نوشته های خود را بزبان فینیقی نگاشتند، هر چند که بآن زبان تسلط نداشتند اما چون این دولهجه

بسیار بهمدیگر نزدیک بوده حاجت آنان برآورده میشد پس از چندی همان الفبای فینیقی را آنچنان که بود از برای نوشتن لهجه مادری خود آرامی بکار بردند اینچنین زبان آرامی که از ریشه و بن زبانهای سامی دیگر بوده و آموختنش از برای مردمان سامی زبان دشوار نبوده با خط آرامی که الفبای ساده بوده سراسر کشورهای اقوام سامی نژاد را فرا گرفت، از میانه دریا (مدیترانه) گرفته تا پشتکوه (زاگرس Zagros) و خلیج فارس زبان بین المللی آنان گردید چنانکه با ظهور اسلام و لشکر کشیهای عربها زبان عربی که با همه زبانهای سامی بستگی دارد با سانی در سرزمینهای اقوام سامی رواج یافت و آنها را از میان برد. در آشور و بابل در سرزمینهایی که بعدها ایرانیان راه یافتند و با زبان و خط آرامی آشنا شدند، مانند همه کشورهای سامی نژاد زبان آرامی در سده نهم پیش از میلاد دوازدهم مردمان آن سامان بود؛ جز اینکه در بابل زبان بومی باز چندی نزد درباریان و پیشوایان دینی پایداری کرد. (۶۷)

پادشاه آشور تیگلات پیلسر سوم Tiglate - Pileser که در سال ۷۲۶ پیش از میلاد در گذشت در هنگام هیجده سال پادشاهی خود غالباً با آرامیها در زدو خورد بود از برای اینکه دیگر باره آشور نیروئی بخشد و دست قبایل مختلف را کوتاه سازد؛ در میان آنان آرامیها را از دریای سفید (مدیترانه) تا کوه زاگرس Zagros (پشتکوه) از

۶۷ - نگاه کنید به Geschichte des Altertums von Edvard Meyer 2. Band 1. Abteil 2. Auflage, Stuttgart--Berlin 1928 S. 343 FF. ibid. 2 B. 2. Abt. 2. Aufl. Stuttgart-Berlin 1931 S. 366 FF. ibid. 3B. Aufl. Stuttgart 1937 S. 24 و به History of Persia by Sykes 3. edition. Vol. I p. 84

سرزمینی بر زمین دیگر کوچ داد. بسا شهرها و آبادانیهای آنان را ویران کرد اینچنین این قبایل که بزور بهم در آمیخته شدند وضع زندگی بومی خود را از دست دادند، بظاهر ملل متحدی مینمودند که همه بیکسان از پادشاه آشور فرمان میبردند. در واقع یگانه چیزی که این اقوام گوناگون را بهم می پیوست، زبان آرامی بود که زبان بین المللی آنان گردید، آنچنانکه در هر جا میان آنان زبانزد گردید، لهجه محلی را از میان برد. در مصر هم زبان بومی فقط در میان اشخاص معمولی بخط هیروگلیف که آن زمان ساده تر شده بود نوشته میشد اما در دیوانهای دولتی و اسناد رسمی و دادستان و جز اینها خط آرامی بکار میرفت (۶۸). هنگامی که ایرانیان بر زمینهای آشور و بابل و آسیای صغیر و سوریه و مصر دست یافتند با اقوامی سروکار پیدا کردند که زبان و خط آرامی میان آنان رواج داشت، ناگزیر بایستی همین زبان و خط وسیله ارتباط دیوانهای دولتی هخامنشیان و متصرفات غربی ایران باشد. چنانکه میدانیم هوخشتر سومین پادشاه خاندان ماد در سال ۶۱۲ پیش از مسیح نینوا پایتخت آشور را بگشود؛ کورش سر سلسله هخامنشیان در سال ۵۳۹ بابل را بدست آورد و همین پادشاه در سال ۵۴۷ یا ۵۴۶ پادشاهی خود کشور لیدی را در آسیای صغیر از میان برداشت؛ دستگاه پادشاهی مصر در بهار سال ۵۲۵ بدست کمبوجیه پسر و جانشین کورش بر چیده شد، سوریه، سرزمین الفبای فنیقی و زاد بوم آرامیها و در جزء آن فلسطین که از متصرفات آشور بشمار میرفت در همان آغاز کشور گشائی هخامنشیان یکی از کشورهای ایران و مرکز فرمانفرمائی یکی از خشرپاوانها (ساتراپ) گردید.

در خود فلسطین مرکز زبان عبری و مسکن بنی اسرائیل در سال ۷۰۵ پیم از میلاد، آرامی، زبان سیاسی و ادیپلوماسی بود. (۶۹)

در دولوحه زرین و سیمین که در چند سال پیش در همدان پیدا شده کشورهایی را که در زمان داریوش از شرق و غرب در تصرف ایران بوده چنین یاد میکند: « داریوش، پادشاه بزرگ، شاهنشاه، پادشاه کشورها، پسر گشتاسب، هخامنشی، میگوید داریوش پادشاه: این پادشاهی که من دارم از [خاک] ساکها (Skyths) آنسوی سفد، تا کوشا (Kushâ = نوبه) از هند تا سپردا (Sardes = Spardâ) اهورا مزدا که بزرگترین بغان است بمن بخشید. بکند اهورا مزدا مرا و خاندانم را پناه بخشد، (۷۰).

چنانکه دیده میشود در متصرفات هخامنشیان از سوی مغرب از خاک عراق کنونی گرفته تا پایین مصر اقوامی میزیستند که بزبان ایرانی آشنابودند اما همه آنان کم و بیش از زبان و خط آرامی آگاه بودند. تماس این اقوام گوناگون غیر آریائی با ایرانیان سبب گردید که خط و زبان آرامی در ایران رخنه کند و بدینوسیله رشته ارتباطی میان آنان بوجود آید.

چون در روزگار هخامنشیان بسیاری از مردمان آسیای صغیر یونانی زبان بودند ناگزیر در دیوانهای دولتی زبان و خط یونانی از برای ارتباط مردمان این دیار طرف حاجت بود. خشر پاونها (ساتراپها) مراسلاتی که بدربار میفرستادند اگر مطالب آنها بایستی با گاهی همه مردم برسد بمتن فرس يك ترجمه آرامی میپیوستند همچنین فرمانهای شاهی و

۶۹ - نگاه کنید به Der Alte. Orient Band 36 Heft 3—4.

Syrien von kurt Galling. Leipzig 1937 S. 1 FF.

۷۰ - نگاه کنید به The Journal of the K. R. Cama Oriental

Institut No. 10, Bombay 1927 p. 1-3.

دستورهای دولتی که بایستی همه رعایای کشورهای هخامنشی از آنها آگاه باشند بزبان فرس و آرامی بود.

در توراۃ کتاب استر که از اخشورش (خشایارشا) سخن رفته و داستانی است که در حدود سه سده پیش از مسیح نوشته شده (۷۱) در چندین جا آمده که فرمان یا نامه پادشاه بهر کشوری که در زیر فرمان وی بود بزبان و خط رایج همان کشور نوشته میشد از آنجمله در باب هشتم فقره ۹ گوید: «بصد ویست و هفت کشور، از هند تا حبشه نامه نوشتند و از برای هر کشور خط و زبان همان قوم را بکار بردند و از برای یهودیان هم بخط و زبان آنان نوشتند» (۷۲) باز در توراۃ در کتاب عزرا در باب چهارم فقره ۷ آمده: «در روزگار اردشیر اول (دراز دست) بشلام Bishlam و مهرداد و تبیل Tabeel و یاران دیگر آنان بخط آرامی و با ترجمه آرامی نامه ای ب اردشیر پادشاه ایران نوشتند» توکیدیدس یونانی که در سال ۴۶۴ پیش از میلاد مسیح تولد یافت و گویا در سال ۳۹۵ در گذشت در تاریخش مینویسد: «مردمان آتن گذاشتند نامه ای که ارتفرن (در یونانی Artephernes) فرستاده اردشیر اول از پادشاه خود آورده بود و بزبان آشوری (= آرامی) نوشته شده بود از برای اسپارتهای ترجمه کنند» (۷۳).

از گوشه و کنار تاریخ و آثاری که در دست است بخوبی پیداست که خط میخی از برای حوائج روزانه بکار نمیرفت، چه این خط از برای

۷۱ - نگاه به Geschichte des Altertums von E. Meyer 4 Band S. 4.

۷۲ - بیاب اول فقره ۲۲ و بیاب سوم فقره ۱۲ کتاب استرنیر نگاه کنید

Thukydides 4, 50

کننده‌گری اختصاص داشت، اما الفبای آرامی با ۲۲ حرف از برای کتابت آسانتر بود برخی گمان کرده‌اند که خط میخی هخامنشی که فقط دارای ۳۶ حرف است و نسبت به همه خطوط میخی اقوام دیگر علامتاش کمتر است، از تأثیر نفوذ خط آرامی بوده که این خط میخی ایرانی را بصورت حروف الفبائی در آورده است (۷۴) چنانکه میدانیم خط میخی در ایران چندان دوام نکرد اگر پیکر بالدار کورش را با چهار واژه کتیبه آن از زمان خود کورش بزرگ (۵۲۹-۵۵۹) بدانیم (۷۵) و کتیبه اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۹) آخرین نمونه این خط باشد میتوان گفت که این خط برخلاف خطوط میخی دیگر در ایران عمر نسبتاً کوتاهی داشته است ولی چنانکه در سخن از خط میخی فارس گفتیم این خط بسا پیشتر از سرکار آمدن هخامنشیان در ایران زمین شناخته شده بود و هم ممکن است پس از اردشیر سوم باز آثاری باین خط نوشته باشد که هنوز بدست نیامده است. بهر حال در روزگاران هخامنشی رفته رفته خط آرامی جای خط میخی را گرفت و آنرا از میان برد، شك نیست که در روزگار هخامنشی خط آرامی باندازه در ایران زمین رواج داشت که روزی جانشین خط میخی گردد.

خط سکه‌های محلی دوره هخامنشی و وزنه‌هایی که روی آنها خط آرامی نوشته شده و خط بسیاری از مهرهای ایرانیان که مانند

۷۴ - نگاه به *Trois Conférences Sur les Gâthâ de l'Avesta* par A. Meillet, Paris 1925 p. 35—36

۷۵ - گفتیم برخی پیکر بالدار را در دشت مرغاب از کورش کوچک میدانند و برخی دیگر عقیده دارند که این پیکر پس از کورش بزرگ در دشت مرغاب بیاد مؤسس خاندان هخامنشی برپاشده است.

مهرهای مردمان آشور و بابل در سده هشتم و هفتم بخت آرامی کنده‌گری شده بخوبی رواج این خط را در ایران میرساند، هرتسفلد مینویسد: « من در سال ۱۹۲۳ در روی گور داریوش بختی برخورددم که تا آن روز کسی آن را ندیده و در هیچ جا یاد نگردیده بود اما بدبختانه باندازه آسب دیده که بجز چند کلمه آن را نمیتوان خواند. این چند کلمه که درست خوانده میشود بزبان فرس هخامنشی و بخت آرامی است، عبارت است از واژه‌های خشتیه وزرك Xshatya vazarka (شاه بزرگ)؛ ماهیا mâhyâ (ماه). نوشتن زبان فرس بخت آرامی از کارهای داریوش است آغاز بکار بردن این خط از زمان همین پادشاه میباشد بنا بر این بغلط آن را پهلوی میخوانیم و بیارتها (اشکانیان) می‌پیوندیم» (۷۶) بزودی خواهیم دید خطی که پهلوی خوانده میشود از همین خط آرامی برخاسته است. جای شك نیست که این خط در روزگار هخامنشیان در سراسر ایران زمین بزرگ رواج داشت و در همین زمان بدستیاری ایرانیان بمغرب هند، بخاك كابل و پنجاب رسیده و در آنجاها در اثر نفوذ خطی که پیش از آن مستقیماً از بابل بهند رسیده بود هیئت مخصوصی بخود گرفت.

درسختن از خط فنیقی یاد کردیم که الفبای سانسکریت هم از الفبای فنیقی برخاسته است. در اینجا افزوده گوئیم: رفت و آمد از راه دریا میان هند و بابل از زمان کهن برقرار بوده، شاید در سده نهم یا هشتم پیش از مسیح باشد که بازرگانان هندی حروف فنیقی و برخی از داستانهای بومی را از بابل زمین بدیار خود آورده باشند، در هند پیشوایان برهمنی در این حروف دست برده، الفبائی ساختند که بخوبی از ادای تلفظ

همه اصوات زبان آریائی آنان برآمد^(۷۷).

گذشته از کشورهای غربی همسایه ایران که در هنگام چندین سده پیش از سرکار آمدن هخامنشیان الفبای آرامی در آنجا ها رواج داشت، با کشور گشائی هخامنشیان این الفبا يك پخش دیگر از آسیا را فرا گرفت، آنچنانکه در دورترین مرزوبوم امپراتوری پهناور آنان آثاری از خط آرامی بدست آمده است. در جيزك Dschizak (در ترکستان) يك سکه سیمین پیدا شده که نقش آن بخط آرامی است در روی این سکه پیکر يك خستر پاون (شهربان) دیده میشود نامیده به بگوداتو Bagôdâtô (= بغداد = خدا بخش) این سکه از آغاز پادشاهی سلوکس میباشد^(۷۸).

يك وزنه ایرانی که بشکل شیر ساخته شده در ابیدُس Abydos (در سر زمین ترواس Troas) نزدیک داردانل پیدا شده، خط و زبان آرامی در آن کنده گری شده است^(۷۹).

پس از بر چیده شدن دستگاه هخامنشیان در سال ۳۳۱ پیش از مسیح و بر سر کار آمدن اسکندر و جانشینان یونانی وی سلوکسها Seleukos خط آرامی که در آن روزگار بهمه جا رخنه یافته بود همچنان راه خود را پیمود تا بجائی رسید که چندی پس از آن بنام پهلوی خوانده شده است. سکه های بسیاری که از هر گوشه و کنار ایران زمین از شهر یاران و خستریاونها (ساتراپها = شهربانها) بدست آمده بخوبی گواه رایج بودن خط آرامی است، بویژه از خط این سکه ها آشکار است که چگونه رفته رفته خط آرامی بهیئت خط

۷۷ - نگاه به Geschichte des Altertums von E Meyer 4. B. S. 92

۷۸ - نگاه به Geschichte Irans von Ferd. Justi, im Grundriss der Iranischen Philologie II Band S. 480

Geschichte des Altertums 4. B. S. 44

پهلوی گراییده است. در فارس. در همان زاد بوم هخامنشیان، پس از تاخت و تاز اسکندر يك خاندان ایرانی در سالهای ۱۵۰-۳۰۰ پیش از مسیح شهر یاری داشتند و فرات دار Frâtaďâra خوانده میشدند. در شهر یاری خرد این خاندان بجای شاهنشاهی بزرگ هخامنشی همه سنتها و رسوم و آیین دینی دیرین آنچنانکه بود نگهداری گردید. زبان فرس که از روزگار اردشیر دراز دست رفته رفته تغییر مییافت و بزبانی که بعدها فارسی میانه (پهلوی) نامیده شده، گرایید، همچنان در زمان فرمانروائی خاندان فرت دارا بجا مانده. سکه هائی که از آنان در دست است بخط آرامی است (۸۰).

سکه هائی که از خشریائونها (شهربانها) از ایالتهای ایران از زمان اسکندر و سلوکسها بجای مانده همه بهمین خط آراسته است آنچنانکه تفاوت خط پهلوی مشرقی را از خط پهلوی مغربی که هر دو از خط آرامی برخاسته اند بخوبی میتوان دریافت در روی همه این سکه ها خواه از شهربانان و خواه از شهریاران پیکر های فرمانروایان دیده میشوند در پشت هريك از آن سکه ها آن فرمانگزار در برابر آتشکده دست بنیایش برداشته و فروهر در بالای آتشکده نمودار است، همچنین درفش چهار گوشه که از آن نوار ها فروهشته در روی همه آنها دیده میشود (۸۱)

در پایان مقال برخی از آثار زبان آرامی را که کم و بیش با تاریخ ایران و بویژه دین ایران (مزدیسنا) پیوستگی دارد یاد آور میشویم و پس از آن میپردازیم بخط پهلوی که از خط آرامی برخاسته و بهز وارش یعنی واژه

۸۰ - نگاه به Archaeological History by Herzfeld p. 46

۸۱ - نگاه به Beiträge zur aramäischen Münzkunde Eran's und Zur Kunde der älteren Pehlevi Schrift von M. A. Levy in der Z D M G. 21. Band, Leipzig 1867 S. 421—465.

های آرامی که در نوشته‌های پهلوی بجای مانده است. توراۃ که یکی از مآخذ تاریخ ماست و در چندین بخش آن از هخامنشیان یاد شده، دو بخش آن بزبان آرامی است و بخوبی نفوذ این زبان را می‌رساند. یکی از آنها کتاب دانیال است که بخشی از آن بزبان آرامی نوشته شده است. این کتاب در زمان انتیوخس اپیفانوس (Antiochos Epiphanus ۱۷۵-۱۶۴ پیش از میلاد) نوشته شده و پیغمبر دانیال پیوسته اند (۸۲) خود دانیال همزمان کورش و داریوش بوده، در کودکی پس از گشوده شدن اورشلیم بدست نبوکدنزر Nebukadnezar در سال ۵۸۶ پیش از مسیح در میان گروهی از یهودیان باسارت درآمده در بابل میزیست و دیگر کتاب عزرا که بخشی از آن نیز بزبان آرامی است و در حدود سه سده پیش از مسیح نوشته شده است، خود عزرا همزمان نعمیا و اردشیر دراز دست بوده و با جازۃ این شاهنشاه در آغاز سال ۴۵۸ در سیریک کاروان از مهاجرین یهود که ۱۷۶۰ تن بودند از بابل باورشلیم برگشت (۸۳) همچنین ترکوم Targum (ترجوم = ترجمه) تفسیری که بتوراۃ نوشته شده و از سده دوم پیش از میلاد آغاز گردیده بزبان آرامی است.

دیگر از آثار معروفی که بزبان آرامی نگارش یافته تلمود (آموزش) است که در بسیاری از مندرجات آن نفوذ دین زرتشتی بدین یهود هویدا است. بخشی از تلمود که در آغاز سده چهارم میلادی در فلسطین گردآوری شده، تلمود اورشلیمی خوانده میشود و بلهجه آرامی غربی نوشته شده است و بخش دیگر آن که در حدود سالهای ۳۶۷-۴۲۷ میلادی در بابل گردآوری شده و تا سده

پنجم مطالبی بآن افزوده گردیده، تلمود بابلی نام دارد و زیانش ارامی شرقی است.

مندرجات تلمود عبارت است از روایات و احادیث و سنن و تاریخ و جغرافیا و ستاره شناسی و پزشکی و جز اینها. بویژه در تلمود بابلی بواسطه تماس با ایرانیان بیش از پیش علایم نفوذ آیین ایران دیده میشود و چون مسائل دینی بیشتر در آن یاد شده مهمتر از تلمود اورشلیمی است و از اسناد گرانبهای دین یهود بشمار میرود.

سریانی | با وجود پیوستگی زبان و خط ارامی با ایران، خط و زبان سریانی که یکی از لهجه های مهم ارامی شرقی است نزد ما معروف تر از خود ارامی است چون آثار این لهجه نسبتاً متأخر است، آثار پیشین ارامی را رفته رفته از یادها زدوده و جای نشین آن گردید.

خطی که از برای نوشتن سریانی بکار میرفته با اندک تغیراتی همان خط ارامی است. مرکز این لهجه در شمال عراق (میزوپوتامیا- بین النهرین) شهر معروف ادسا Edessa بوده، شهری که در سریانی ارهی Orhai خوانده میشده و پس از اسکندر در روزگار سلوکس Seleukos آن را بنام یکی از شهرهای مقدونیه که در مغرب سالونیک بوده ادسا Edessa خواندند و عرب زبانان آن را تا سده یازدهم هجری رها نامیدند و اکنون اورفا نام دارد (۸۴) این شهر همان شهر است که در کتاب حدود العالم در سده چهارم هجری، چنین تعریف شده :

(۸۴) فقه اللغة تألیف الدكتور علی عبدالواحد وافی، الطبعة الثانية قاهره

«رُها شهرِست خرم و بیشتر مردمانِ وی ترسایان آند و اندر وی یکی کنیسه است که اندر جهان کنیسه‌یی از آن بزرگتر و آبادان تر و عجبتر نیست، سوادِی خرم دارد و اندر وی رهبانان اند.» (۸۵) مقدسی و مسعودی و ابن خردادبه و دیگران نیز این شهر را بنام رُها یاد میکنند. (۸۶) در نامهٔ یهلوی «شهرستانهای ایران» در بارهٔ رُها آمده: «شهرستان اورها Urhâ نرسی اشکانان کُرت» (۸۷) در پشت دروازهٔ همین شهر است که والرِیان Valerian از شاپور اول ساسانی در سال ۲۶۰ میلادی شکست یافت و دستگیر شد. (۸۸) در سدهٔ دوم میلادی رُها (= ادسا) یکی از مراکز مهم عیسویت گردید و در چندین سده پیش از آن، از زمان خود اسکندر و جانشینان وی سلوکس و انتیوخس شمال بین النهرین (میزوپوتامیا Mesopotamia) از مراکز زبان سربانی بوده و بواسطهٔ

(۸۵) حدود العالم باهتمام سيد جلال الدين طهرانی چاپ طهران ص ۹۱
Hudud al Alam Translated and expl. by Minorsky
London 1937 p. 141

Iran im Mittelalter von P. Schwarz, Leipzig 1896 (۸۶)
S. 388

کتاب التنبيه والاشراف طبع مصر ص ۱۱۳ کتاب المسالك ص ۱۳۳
(۸۷) نگاه به A catalogue of the provincial capitals of
Erânshar by Markwart, edited by Messina, Roma 1931
p. 13 and p. 62—66; Eransahr von Marquart (= Mark-
wart) Berlin 1901 S. 160

Aufsätze Zur Persischen Geschichte von Nöldeke (۸۸)
S. 93

مهاجرت گروهی از مردمان مقدونیه و یونان در آن سرزمینها، سریانی رنگ و روی خاصی گرفت و در میان لهجه های آرامی برتری پیدا کرد. بسیاری از لغت های یونانی بزبان سریانی درآمیخت و تغییری در انشاء و اسلوب آن پدیدگشت، آنچنانکه در تحریر مسائل دینی و فلسفی و علمی زبان، رسا و ثروتمندی گردید. خطش هم از خط یونانی تأثیری یافته از برای کتابت بهتر و روشنتر شد.

دیگر از مراکز مهم سریانی، و شهر روحانی عیسویان شرقی نصیبین (Nisibis) است، شهری که در حدود العالم در سخن اندر ناحیت ج-زیره (= بین النهرین) چنین تعریف شده: «نصیبین خرم ترین شهر است اندر جزیره، جای آبادان است و با نعمت و مردم بسیار و اندر وی دیرهاست از آن ترساآن...» درنامه پهلوی «شهرستانهای ایران» در باره آن آمده: «شهرستان نصیبین (Nasibin = نجیبین) و رازک گپکان Gepakan کرت.» (۸۹) نصیبین که در پایه طور عبدین (حالیه عابدین) واقع بوده، در هنگام پادشاهی ساسانیان جنگهای خونینی در سر آن میان ایرانیان و رومیان در گرفت، گاهی جزء قلمرو ایران بشمار میرفت و گاهی جزء امپراتوری روم بود.

این شهر که هرسال که در کتیبه های آشور بخط میخی از نهصد سال پیش از مسیح ببعده نصیبینا Nasibina خوانده شده، پایگاه شهرستانی است که بعدها «بیت عربایه Bêth Arabâyê» نامیده شده است. این

Catalogue p.13 and 62; Eranschahr S. 162-3 (۸۹)

در تاریخ طبری نام این مرد برازده بن یفغان و در شاهنامه گرازه گیوگان آمده، که نام پهلوانیست از خاندان گیو.

و نگاه به Encyclopédie de l'Islâm Tome III p.977

شهرستان در پهلوی اروستان Arvastân یاد گردیده است و نویسنده ارمنی موسی خورنچی Moses Xorenaci در سده پنجم میلادی شهرستان نصیبین (= نچیبین) را اروستان نامیده است.

شك نیست که در روزگار ساسانیان شهرستان نصیبین نزد ایرانیان اروستان خوانده می شده است یعنی بنام سریانی آن سرزمین که دیت عربیه باشد هیئت ایرانی داده اند. چنانکه سرزمین بابل یعنی جاییکه بعدها سلوکیه و تیسفون بنا گردید و بیت ارملیه Bêth Aramâyê خوانده شد نام سورستان داده اند، بلادی و مسعودی و ابن رسته نیز همین کلمه را بکار برده اند. در زند یعنی تفسیر پهلوی اوستا که در روزگار ساسانیان نوشته شده در فرگرد اول و ندیداد فقره ۱۹ در توضیح واژه رنگها Ranghâ که نام رودی است، از اروستان ارُم Arvastân-i Arom نام برده شده و آن بارود دجله که در فارسی اروند گویند یکی دانسته گردیده است. از اینکه مفسر اوستائی بخصوصه اروستان (= نصیبین) را از آن دولت روم خوانده یاد آور سال ۵۹۱ میلادی است که خسرو پرویز اروستان را به موریکیوس Maurikios امپراتور بیزانس (رم سفلی) برگذار کرد. (۹۰) در میان سرزمینهای بین النهرین حران اهمیت خاصی از برای زبان سریانی دارد این شهر که در کتیبه های خطوط میخی پادشاهان آشور حرانو Harranu خوانده شده در قرون وسطی از برای اینکه مرکز

(۹۰) درباره رود رنگها که در پهلوی ارنگ خوانده شده و مفسر اوستا در روزگار ساسانیان آنرا باشتباه باروند رود (= دجله) یکی دانسته، نگاه کنید بجلد اول یشتها تفسیر نگارنده ص ۲۲۲-۲۲۷. سیار جای افسوس است که کتاب مارکوارت که در فوریه ۱۹۳۰ در گذشت، راجع به «وهروت وارنگ wehrot und Arang» که سالها پیش از وفات وی بچاپخانه بریل درلیدن فرستاده شده بود از چاپ بیرون نیامد یعنی تا ماه فوریه ۱۹۳۸ که نگارنده در برلن بودم آن کتاب انتشار نیافته بود.

زبان سریانی فصیح بود شهرتی داشت همچنین آنرا مرکز صابئین و دبئین صابئی یاد کرده اند. حران که امروز ده ناچیزی است در میان رها و رأس-العین، از سده هفتم میلادی پایتخت دیار مضر یاد گردیده است.

در تورات در سفر پیدایش در باب ۱۱ فقره ۳۱ و در باب ۱۲ فقره ۴ گفته شده که ابراهیم پس از آنکه از شهر اور-Ur بیرون آمد چندی در حران زیست و پس از آن فرمان خداوند در سن هفتاد و دو سالگی از آنجا بسوی کنعان شتافت. (۹۱)

در پیرامون همین شهر است که لشکر روم در سال ۵۳ پیش از میلاد، سرداری کراسوس Crassus از اشك پانزدهم اشکانی هورئود Hurauda (در یونانی اُردس Orodes) شکست سختی دید و خود

(۹۱) در صفحه ۱۱۸ گفتیم اور Ur که یکی از شهرهای شغار (= سومر) بوده و بعدها جزء سرزمین بابل گردیده مرکز ستایش سین Sin الاله ماه بود و همچنین حران در باستان بستانیش، پروررگار سین شناخته شده است. نگاه کنید به: Altorientalischen Geisteskultur von Yermias S. 245

در اینجا یاد آور میشویم که در تورات در سفر پیدایش، در باب یازدهم فقره ۲۸ و فقره ۳۱ و در باب پانزدهم همان سفر فقره ۷، اور Ur زادبوم ابراهیم دانسته شده که از آنجا بحران و از حران بکنعان مهاجرت کرد و به پیروی نمیتوان این پیغمبر داستان سامی را بازرتشت پیغمبر ایران یکی دانست و این دو را بهم پیوستن اگر کار ابلهانه نباشد، بیشک کوششی است بیهوده. نگاه کنید به تفسیر اوستای نگارنده، یسنا جلد اول ص ۸۸-۸۹

کراسوس کشته شد و ده هزار از رومیها اسیر ایرانیان شدند . (۹۲) حران یا آنچنانکه رومیها نامیده اند کره Carrhae اینگونه پیش آمدها بسیار دارد . این شهر و بسیاری از شهرهای دیگر شمال بین النهرین که برخی از آنها را نام بردیم ، در تمام ادوار تاریخی ایران از هفتصد پیش از مسیح تا هفتصد پس از مسیح یعنی در روزگاران مادها و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان با ایران زمین پیوستگی داشتند در سراسر تاریخ ایران باستان بناهای آنها بر میخوریم چنانکه گفتیم از همان آغاز کشورگشایی اسکندر در سال ۳۳۱ پیش از میلاد گروه انبوهی از یونانی نژادان باین سرزمینها روی آوردند و در همان دیارهای جای گزین شدند . و خود سلوکیه Seleukeia که پس از اسکندر جانشین وی سلوکس نیکاتور Seleukos Nikator آن را پایتخت خود ساخت شهر یونانی نشین بود . از این تماس زبان و خط سریانی در میان لهجه و خط آرامی امتیازی یافت و بعدها بانفوذ دین مسیح این امتیاز بیش از پیش هویدا گردید* . در پایان پادشاهی اشکانیان ، عیسویان کم و بیش در ایران وجود داشتند در لشکر کشیهای شاپور اول ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) بسیاری از عیسویان از ممالک قلمرو روم از سوریه و شمال بین النهرین بایران شهر انتقال داده شدند چه در بابل و چه در خوزستان و فارس و جز اینها از این تاریخ بعد در همه جای ایران شهر یا ایران زمین بزرگ کلیسیاهای بزرگ آنان برپا بود و بسا هم رئیس روحانی آنان Katholikos (جاثلیق) سمت میانجی داشته از دربار ایران بدربار روم فرستاده

(۹۲) نگاه کنید به : Seleucia und ktesiphon von M. Streck,

Leipzig 1917 S. 21—22

✽ درباره خط سریانی نگاه کنید به الفهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۱۸

میشد بیشتر عیسویان ایران در زمان ساسانیان از فرقه نسطوری بودند و دستور دینی خود را از رُها (= ادسا) دریافت میکردند. مؤسس این فرقه نستوریوس Nestorius یکی از کشیشان انطاکیه (در سوریه) بوده و بعد بطرك قسطنطنیه شد و عقیده داشت که حضرت عیسی دارای دو طبیعت مشخص است: یکی بشری و دیگری ایزدی، همین عقیده سبب خشم عیسویان منوفیت - Monophysite که بوحدت طبیعت قائل اند و قوای بشری و نیروهای آسمانی را در وجود مسیح آمیخته میدانستند، گردیده، نسطور را مشرك خوانده با فریقا به بیابان لیبی Liby اخراج کردند تا در سال ۴۳۹ یا ۴۴۰ میلادی در همانجا جان سپرد. تیره نسطوریها با فرقه منوفیت یعقوبی در تاریخ کلیسای شرقی معروف است. مؤسس این فرقه یعقوب بارادئوس (Yacob Baradäus) معروف به زنزولوس Zanzalus اُسقف رُها بود که در سال ۵۷۸ همانجا درگذشت. در هر جای از قلمرو امپراتوری روم که عیسویان نسطوری مورد آزار منوفیتها بودند بایران زمین پناه میآوردند آنچنانکه ایران سرزمین مخصوص نسطوریها گردید (۹۳) امروزه جمعیت عیسویان نسطوری که به کلدانی معروف هستند کمتر از صد هزار است و بیشترشان در اثر تبلیغ کاتولیک شده اند. در حدود صد و پنجاه هزار عیسویان نسطوری در مالابار Malabar و تراوانکر Travankor در

(۹۳) هنوز گروهی از فرقه عیسویان یعقوبی در سوریه و عراق زیست میکنند و فرق دیگر عیسویان منوفیت که هر یک پیرو آیین و کلیسای مخصوص خود هستند؛ از منیها میباشند و دیگر قبطیها (Coptes) در مصر و امهریها (امهارها) در حبشه که تابع کلیسای مصر میباشند. در باره نسطوریه و یعقوبیه نگاه کنید بکتاب الملل والنحل شهرستانی چاپ بمبئی سال ۱۳۱۴ ص ۹-۷

شهرستان (مدرس Madras هند) زیست میکنند.

دربالای کوهی نزدیک خود شهر مدرس ، صلیب بزرگ و باشکوهی
در یک طاق کنده گری شده و اطراف آن بخط پهلوی آراسته است این یادگار
که نسل بسیار شایان توجه است و از آناری است که میرساند برپا کنندگان
این صلیب از ایرانیان نسطوری کیش بودند. بدبختانه جزاز کتاب ذیل
تحقیق دیگری که چگونگی آن را روشن سازد بنظر نگارنده نرسیده است (۹۴)
آناری که بزبان و خط سریانی پیش از نفوذ دین عیسی بجای مانده
نسبه ناچیز است اما آثار پس از آن عهد که غالباً ترجمه و تفسیر تورا و
انجیل و مسائل دینی و سرودهای مذهبی است فراوان است. همچنین در
ادبیات و تاریخ و علوم یادگارهای گرانبهائی از آنان بجا مانده است که از برای
نمونه یک دو فقره از این آثار را که با ما پیوستگی دارد یاد آور میشویم :

داستان اسکندر در تاریخ و ادبیات ما معروف است . این داستان
که مایه شکفت هر ایرانی است از زبان سریانی به ما رسیده است . اسکندر -
نامه سریانی که امروزه در دست است از روی اسکندرنامه پهلوی است و

(۹۴) نگاه کنید S 47 par M. Streck Seleucia und Ktesiphon

و بمقاله Nestoriens در tome III Encyclopédie de l'Islam

درباره عیسویان کشورهای ساسانی نگاه کنید به :

I. Labourt, Le christianisme dans l'Empire Perse sous
la dynastie Sassanide Paris 1904

درباره صلیب نزدیک شهر مدرس نگاه کنید به :

Pahlaví Inscriptions in South India by A . C. Burnell,
Mangalore 1873

اسکندرنامه پهلوی که بدبختانه از دست رفته ترجمه‌یی بوده از اسکندر نامه یونانی که هنوز موجود است. این اسکندرنامه یونانی نظر بوضعی که امروزه دارد باید در سده سوم میلادی یا زمانی متأخرتر در مصر گردآوری شده باشد.* مطالب این نامه در زمان بطلمیوس Ptolemäos که پس از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد در مصر سلطنت تشکیل داد و تا سالی ام پیش از میلاد پایا بود، سرچشمه گرفته است. این مطالب که بیشترش افسانه و داستان است در سده سوم میلادی بصورت کتابی درآمده و به کالیستنس Kallisthenes نسبت داده شده و اکنون آن کتاب با اسم کالیستنس دروغی خوانده میشود - (Pseudo Kallisthenes). کالیستنس نوۀ ارسطاطالیس از نویسندگان یونانی بوده که در هنگام لشکرکشی اسکندر بایران همراه وی بود دیگر از نویسندگانی که همراه وی بودند پتولمئوس Ptolemäos (بطلمیوس) پسر لاگس Lagos بوده، همان کسی که گفتیم پس از اسکندر در مصر شهرباری برپا کرد، دیگر اریستوبولس Aristobulos. این نویسندگان هر يك در تاریخ اسکندر کتابی داشتند که از دست رفته است اما پیش از آنکه از میان برود نویسندگان دیگر یونانی آنها را خوانده و مطالبی درباره اسکندر بجای گذاشته اند. از آنان است اریانوس Arrianus که در سال ۹۵ میلادی زاییده شده و در سال ۱۷۵ درگذشت مأخذ عمده و معتبر انبازیس Anabasis (لشکرکشی اسکندر) کتاب اریانوس همان تألیفات بطلمیوس و اریستوبولس بوده که غالباً در طی کتابش از آنان و از کالیستنس نام میبرد (۹۵) کالیستنس نیز تاریخی از برای اسکندر نوشته که از دست رفته

است از نوشته‌های او مانند نوشته‌های همگنائش فقط در آثار نویسندگان دیگر مطالبی یاد گردیده است.

مثلا پلوتارخس Plutarkhus که در نخستین سده میلادی میزیسته در سخن از Kimon مطلبی از کالیستنس نقل میکند (۹۶) نویسنده‌گانی که ملتزم رکاب اسکندر بودند بخوبی یاد آور گویندگانی مانند عنصری و فرخی و عسجدی میباشند که در لشکر کشیهای محمود غزنوی بهند همراه او بودند و غارتگریهای او را در آن دیار با آب و تاب میستودند. چنانکه میدانیم ستمگریهای اسکندر در ایران کمتر از بیداد تازیان و مغولها نبوده، کالیستنس نخواست او را بستاید و رفتارهای زشت او را خوب جلوه دهد و در تعریف و تمجید وی را بیایه یکی از نیم خدایان یونان برساند؛ بسا کردارهای ناهنجار اسکندر مایه ریشخند وی بوده است از اینرو نیز اسکندر بر او خشم گرفته و پزندانش افکند تا در همانجا جان سپرد.

اسکندر نامه‌ای که پس از گذشتن چندین سده بکالیستنس پیوسته اند کتابی است ساختگی و رمانی است که داستانهای قرون متفاوت و اقوام گوناگون در آن گرد آمده است.

همین افسانه‌های شکفت‌انگیز است که در شاهنامه فروسی و خمه نظامی را می‌یافته و در آنجا این دشمن دیرین ایران بنیکی یاد گردیده است. از مآخذ خودمان تاریخی از اسکندر بجای نمانده و نام و نشانی از او درست نیست جز اینکه در چند کتاب پهلوی چه آنهایی که از روزگار ساسانیان بجای مانده و چه آنهایی که پس از تاخت و تاز تازیان نوشته شده، درهمه جا

گجستك سكندر (اسكندر ملعون) خوانده شده و پيك اهریمنی و آسیب دوزخی ایران یاد گردیده است. بیشك در «ختای نامك» پهلوی که اساس سیرالملوکها و شاهنامه‌ها بوده بسیار کم از اسکندر سخن رفته بود و هرچه هم درباره او گفته شده بود ناگزیر خوب نبوده و مانند همان جملاتی بوده که نمونه آنها در نوشته‌های پهلوی موجود است.

داستان اسکندر آنچنان که امروزه در ادبیات‌ها دیده میشود شاید در شاهنامه، منشور فارسی که شاهنامه ابو منصوری خوانده شده راه یافته و بفردوسی رسیده باشد. داستان اسکندر از عربی بفارسی گردانیده شد، چنانکه کلیله و دمنه که در روزگار ساسانیان از سانسکریت بپهلوی در آمده و از پهلوی بعربی گردانیده شده بود، از عربی بفارسی ترجمه گردید (۹۷) اسکندر نامه یونانی که گفتیم بکالیستنس هروغی خوانده شده در زمان ساسانیان بپهلوی گردانیده شده و در همان روزگار از پهلوی بزبان سریانی در آمده و عربی آن از روی ترجمه سریانی آن پرداخته شده است اسکندر نامه سریانی آنچنانکه امروزه در دست است بخوبی میرساند که از روی ترجمه پهلوی آن صورت گرفته است نه از متن یونانی آن. از بسیاری اسماء خاصی که در متن سریانی تحریف شده شکی نمی‌ماند که اساس این ترجمه پهلوی بوده و از این گذشته در اسکندر نامه سریانی بمطالبي بر میخوریم که در متن یونانی آن دیده نمیشود. با اسکندر نامه رفته رفته افسانه‌های دیگری در ایران افزوده شده، از آن جمله اینکه مادرش از خاندان

پادشاهان هخامنشی دانسته شده و نظیر همین افسانه است که ' در مصر او را پسر یکی از فرعونها پنداشتند.

از اینکه چگونه ایرانیان چنین کتابی را از یونانی بزبان ملی خود، پهلوی، درآورده اند مایه شگفت است زیرا درهمه جای این نامه اسکندر ستایش شده و از شکست ایران و دلاوری سپاه دشمن سخن رفته، همان دشمنی که دوره سرافرازی مرز و بوم شان را بر وزگار سیاهی مبدل ساخت و بکاخ شاهنشاهی آنان در پارس (پرسپولیس) آتش افکند و او ستارا بنا بست ایرانیان در دژ نیشت آن کاخ بسوخت. ولی پس از آنکه دانستیم در قلمرو ساسانیان گروه انبوهی از نسطوریها میزیستند حل مسئله چندان دشوار نیست این عیسویان سریانی زبان که گفتیم از دیر زمانی در زیر نفوذ زبان یونانی بودند ناگزیر بزبان رسمی دولت آن عهد که پهلوی باشد نیز آشنا بودند، این مردم تابع ایران آن غرور ملی و دینی خود ایرانیان را نداشتند و ترجمه کتابی مانند اسکندر نامه از یونانی به پهلوی برای آنان نه دشوار بود و نه چندان بارگران اخساعات آنان. برخی از دانشمندان مترجم سریانی اسکندر نامه را از مردم سوریه دانسته اند. (۹۸)

در اینجا باید یاد آور شویم که در میان نسطوریان ایران گروهی از خود ایرانیان بودند که باین آیین گرویده بودند.

(۹۸) نگاه کنید به: Beiträge zur Geschichte des Alexanderroman von Nöldeke (Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften, Band 34 Wien 1890)

و به: Frankel, Nöldeke's Beiträge zur Geschichte des

بقیه در صفحه بعد

دیگر از آثار سریانی که هنوز در دست است ترجمه سریانی قانون مدنی زمان ساسانیان است. مترجم این کتاب یسوع بخت (عیسی رها نید) چنانکه از نامش پیدا است از ایرانیانی بوده که بکیش نسطوری در آمده بود قوانینی که در این نامه یاد شده در بسیاری از موارد مطابق است با قوانینی که در نامه پهلوی «ماتیکان هزار داستان» دیده میشود ماتیکان هزار داستان که متن پهلوی آن در دست است کتابی است که در قوانین ایران در عهد ساسانیان نوشته شده است.

فرقی که این دو کتاب سریانی و پهلوی با هم دارند این است که اولی از برای عیسویان ایران مرتب شده است و قوانینی که در متن پهلوی با دین زردشتی سازش دارد، در متن سریانی تغییر یافته با آیین مسیح سازش پیدا کرده است. از این دو نامه گرانها در مقال دیگر سخن خواهیم داشت. دیگر از آثار سریانی که از برای ما بسیار اهمیت دارد و در اینجا باختصار یاد آور میشویم کتابهای دینی مانی پیغمبر است. مانی در سال ۱۶-۲۱۵ از پدر و مادر ایرانی که از بزرگان پارتها بودند در کنار دجله پایتخت سلوکیه Seleukeia (در پایان پادشاهی اشکانیان، زمان اردوان چهارم) متولد

مانده از صفحه قبل

Alexanderroman in der Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Band 42, Leipzig 1891 S. 309

Alexandersage von Fr. Spiegel, Leipzig 1851 و به:

ibid. Erânische Alterthumskunde B. II, Leipzig 1873 S. 582

گردید و در زمان هرمزد اول ساسانی در سال ۲۷۳ در گند شاپور (جندی شاپور) بدار آویخته شد.

مانی زبان ملی خود پهلوی و زبان زادبوم خود که آرامی بود بخوبی میدانست. در همان زمان در آن بخش از آسیا چنانکه یاد کردیم زبان سریانی و یونانی زبانهای علمی و ادبی بشمار میرفت مانی بزبان سریانی بخوبی آشنا بود و کتابهای دینی عیسوی را باین زبان خوانده بود.

از برای ترویج دینش در سرزمینهای مغربی شش کتابش بزبان سریانی و یک کتابش که شاپورگان باشد بزبان پهلوی بود (۹۹)

از اینها گذشته آثار بسیار ارجمندی بزبان سریانی در دست داریم که برخی از آنها در خود روزگار ساسانیان نوشته شده و از مآخذ تاریخ آن عهد بشمار است (۱۰۰) هر چند که در برخی از آنها باندازه بی دیوتعصب دینی عیسویان آن زمان راه یافته که آنها را دچار اشباح هراس انگیزی ساخته است.

در کشور گشایی اسلام بالشکر عرب، هر جا که زبان آرامی یا سریانی رواج داشت رفته رفته متروک گردید و زبان عربی جای آنرا گرفت اما بیش از اینکه زبان سریانی از بین النهرین رخت بر بندد خدمات شایانی

- (۹۹) نگاه به Urform und Fortbildungen des Manichäischen Systems von Hans Heinrich Schaeder in der Bibliothek Warburg, Vorträge 1924—1925, Leipzig 1927 S.68F.
و به Zoroastrian Problems in the ninth Century Books by H. W. Bailey Oxford 1943 P. 80
- (۱۰۰) نگاه کنید به: L'Iran sous les Sassanides par Christensen Copenhagen 1936 p. 74—77.

بعر بها کرد و یادگار های گرانبهای از خود بجای گذاشت. در زمان خلفای بنی عباس سریانی زبانانیکه بزبان یونانی هم آشنا بودند کتابهای یونانی را بزبان عربی گردانیدند بویژه در این زمینه مردمان حران مانند ایرانیان در ایجاد و اشاعه فرهنگ و تمدن حق بزرگی دارند. قرنهای پس از استیلای عرب بسرزمینهای سوریه و عراق زبان سریانی ارزش علمی و ادبی خود را نگاهداشت و نوشتههای فراوان سریانی که از آن دوران مانده بخوبی گواهی میدهند حتی در برخی از سرزمینهای کوهستانی چنانکه در لبنان، بیشتر پایداری کرد و تا پایان سده هفدهم میلادی زبانزد آن دیار بود (۱۰۱) هنوز هم در بسیاری از سرزمینهای عربی زبان لهجه آرامی یا سریانی پایاست، از آنهاست ده کوهستانی معلوله درسی و پنج کیلومتری شمال دمشق. مردمان عیسوی کیش آنجا با آنکه بزبان عربی آشنا هستند، زبان مادری آنان آرامی است (۱۰۲) دو ده دیگر نزدیک معلوله که یکی جبعدین و دیگری بحفا خوانده میشوند و مردمان آنها مسلمان اند، نیز بلهجه آرامی گفتگو میکنند. جمعیت این سه ده رو بهم رفته بهزار تن میرسد. لهجه آنان را برخی از دانشمندان آرامی نو و برخی دیگر سریانی غربی نامیده اند. همچنین در طور عبدین (عابدین) در شمال مار دین در بین النهرین لهجه آرامی بجای مانده است (۱۰۳) نمونه‌ی از آرامی

(۱۰۱) نگاه کنید به فقه اللغة تألیف الدكتور علی عبدالواحد وافی، الطبعة

الثانية القاهرة ۱۳۶۳ ص ۵۳

(۱۰۲) نگاه به: Beiträge Zur Keuntniss der aramäischen

Dialecten von Nöldeke, in der ZDM.C, 21 Band,

Leipzig 1967 S. 783—200

(۱۰۳) فقه اللغة تألیف وافی ص ۵۳ و ۵۴

شرقی هم در عراق نزد صبیها یا مندائیهها دیده میشود و زبانشان بزبان تلمود بابلی که یاد کردیم، نزدیک است و الفبای آنان که ابگ abaga نامیده میشود، با تغییراتی همان الفبای آرامی است. اینان که جمعیت شان بین چهار و چهارصد و سی و دوتن (۵۴۳۲) میرسد در بغداد و شهرهای دیگر عراق پراکنده اند و دو یست تن از آنان هم در اهواز زیست میکنند (۱۰۴) آنان پیروان دین مخصوصی هستند که در بسیاری از عقاید و مراسم آنان نفوذ دین زرتشتی هویدا است (۱۰۵) صابئینی که در قرآن یاد شده است پیوستگی با آنان ندارند (۱۰۶) از اینان گذشته عیسویانی که در سوریه و عراق و ترکیه و ایران: در موصل و پیرامون دریاچه وان و کردستان و آذربایجان (بویژه در ارمیه و سلماس) و گروهی در تهران و جز اینها پراکنده اند و آنان را آشوری و کلدانی خوانند؛ باز ماندگانی از نسطوریان و یعقوبیان

(۱۰۴) نگاه به The Mandaean of IraQ and Iran by E. S. Drower, Oxford 1937 p. 13 and 14 and 240-4
و
Urform und Fortbildungen des manichäischen systems von Schaefer S. 149 F.

(۱۰۵) نگاه به The Mandaean by J. J. Modi, in The Journal of the K. R. Cama Oriental Institute, Bombay 1932 No. 23 p. 29

(۱۰۶) در قرآن سه بار از صابئین یاد شده، یکبار با مجوس (زرتشتیان)
« ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى والمجوس والذين
اشركوا »

نگاه به The Foreign Vocabulary, of the Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p. 191

و فرق دیگر از پیروان کلیسیای منوفیزیت میباشند اما بیشترشان در این چند قرن اخیر کاتولیک شده‌اند. لهجه آشوریها و کلدانیهای سریانی است. لهجه سریانی آشوریها و لهجه سریانی کلدانیها اندک تفاوتی باهم دارد. این لهجه در سرزمینهایی که بر شه‌مردیم با زبانهای محلی چون عربی و فارسی و ترکی آمیخته شده و سریانی نو گردیده است، از سوی دیگر در برخی از سرزمینهای عربی زبان صدها لغات آرامی یا سریانی بیدادگار مانده است بویژه در زبان عربی موصل (۱۰۷) در زبان روزگاران اشکانی و ساسانی که پهلوی خوانند، نیز صدها لغات آرامی که هزارش نامیده شده راه یافته است.

چون این مقاله بلند گردید، از پهلوی و خط آن که همان خط آرامی است و از خط مخصوص اوستایی که دین دبیری (خط دین) نام دارد و از روی خط پهلوی ساخته شده اما برخلاف پهلوی دارای حروف ویل (Voyelles) میباشد در مقال دیگر سخن خواهیم داشت.

خر فستر

آری خرفستر. واژه ایست چندین هزار ساله اما بیش از هزار سال است که از سرزبانها افتاده بجای آن حشره گفته اند. مار و کژدم و وزغ و موش و مور و ملخ و مکس و زنبور و تارتنه (عنکبوت) و کرم و سوسک و یسن و شپش و کیک و پشه و سرکین گردان و همه جانوران زیانکار دیگر را، بویژه خرد آنها را، خرفستران میگویند.

در این مقال سخن از همین جنندگان است یعنی میخواهیم به بینیم در ایران باستان با جانورانی که زیانکار شناخته شده چگونه رفتار میکردند و چه دستوری درباره آنها داشتند. جانورانی که بر شمریم همه کس میشناسد و کم و بیش از زبان آنها آگاه است. نیش مار و کژدم امروزه نیز مانند پارینه زهر آگین است، ملخ و یسن و مور همچنان بزرگترین آسیب کشتزار و خرمن هستند، اگر در پارینه نمیدانستند که شپش و کیک و پشه و مکس سبب بیماریهای تیفوس و طاعون و مالاریا و ذوسنطاریا و ناخوشیهای دیگری است، دست کم در شبانروز رنج و آزاری را که از آنها میرسد در می یافتند. ایرانیان اعتقاد داشتند که آنچه بدو زیان آور است و آنچه بر هم-زن زندگی خوش و آسوده است، اهریمنی و سزاوار ستیزه و دشمنی است و آنچه در گیتی نیک و سودبخش است و آنچه از برای زندگی خوش بکار آید، ایزدی و درخور نوازش و دوستی است ناگیر در میان خوب و بد جهان، جانوران و چارپایانی چون شتر و اسب و استر و خر و گاو و میش و بز و سگ، آفریدگان پاک اهورا مزدا شناخته شده و باید پیروش و تیمار آنها کوشید اما جانداران درنده و گرنده چون گرگ و مار و جز اینها پدید آورده اهریمن دانسته شده، باید بکشتن

و نابود کردن آنها تُخشید. در مقاله اسب خواهیم گفت، برادران آریایی ما، هندوان، در میدان جانوران سودمند و زیان دار فرق نگذاشتند. در دینهای برهمنی و بودایی هیچیک از آنها را نباید آزرده و کشت چه در آیین تناسخ نزد آنان روان آدمی ممکن است پس از سپری شدن زندگی، نکالبد جانوران درآید.

شاید در سرزمین پهنای هند مارها هر سال بیش از بیست هزار تن از گروه انبوه آن دیار را بکشند اما کسی بکشتن خود آنها دستوری ندارد. در آن کشور در باره بسیاری از جانداران زیانکار داستانهایی دارند از آنهاست، از برای نمونه، داستانی درباره ماری که کبرا (Cobra) خوانند. گویند هنگامی که بودا گرد کشور خویش میگشت، در نیمروز خسته و مانده در بیابانی ب خواب رفت، آنگاه کبرا بانجا رسیده و بودا را در آفتاب خفته دید، از کله خود سپری ساخته بسر دانای هند سایه افکند. بودا چون چشم از خواب بگشود از مهر مار خشنود گشته خواست بدو پاداشی دهد کبرا نزد بودا از مرغ شکاری واشه (= باشه = باشق) گله کرد و گفت از این پرنده بمابسی ستم میرسد، چنان ساز که از نوک و چنگال آن در پناه باشیم بودا درخواست وی پذیرفت و پیمان بخشایش داد اما پیمان خویش فراموش کرد تا که کبرا خود را دیگر باره به بودا بنمود و پیمان پارینه بیاد آورد، آنگاه بودا برای اینکه کبرا از بیداد واشه آسوده باشد بدو عینکی داد آنچنان که چشمهای وی سهمگین و هراس انگیز گشت و باشه از بیم و ترس بدو نزدیک نتوانست شدن. از آن روز است که کبرا مار عینکی (serpent-à lunette) خوانده شده است.

برهمنان و بودائیان فرمان دارند که هیچیک از جانداران را نکشند،

بویژه نزد فرقه ای از برهمنان که جین Jain نامیده میشوند کشتن جاننداری از گناهان بزرگ بشمار است، این فرقه در سال ۸۵۰ پیش از مسیح بوجود آمده و پیروان آن بیک میلیون و دوست و پنجاه هزار میرسند، پیشوایان آنان در روزهای بارانی از خانه بیرون نمیروند تا در آن روزها جانوران را، چون کرم و جز آن، که از بارندگی پدید میشوند، ندانسته در زیر پای خود نکشند، هرگاه بیرون روند جاروبی با خود همراه دارند تا جانوران را از سر راه دور کنند، خوراک خود را می پوشانند تا جانور 'خردی در آن نیفتد و ندیده و نخواسته با خورش نخورند، آشامیدنی را از پارچه ای میگذرانند تا جانوری را با آب فرو نبرند، همچنین از بیم اینکه مبادا در دم زدن جاننداری را از راه بینی و دهان فرو برده و بکشند، دهان را میبندند یا پارچه ای روی بینی و دهان میآویزند (۱).

از دینهای آریایی برهمنی و بودایی گذشته در کیشهای سامی نیز در جاندار نیاز ردن، راه گزاف پیش گرفته دلسوزی و مهربانی بیجا نشان داده اند. داستان ایوب که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است معروف میباشد، در تاریخ بلعمی درباره او چنین آمده: «واژه تن او (ایوب) کرم خاست از سر تا پا و هیچ اندام او درست نماند ... و بر تن ایوب جز استخوان چیزی نمانده بود و آن کرمان او را میخوردند و هرگاه کرمی از وی بیفتادی زن را گفتی که این کرم را بگیر و با جای خویش نه تا روزی خویش بخورد و مزد وی از من نشود تا چنان شد که گند شد و کند او مردمان را رنجه می داشت.» همچنین در میان پیشوایان بزرگ و مقدسین عیسوی بکسانی

بر میخوریم که با اینگونه جانداران در سر مهر و سازش بودند و در شپش پروری شهرتی یافتند، از آنان است سن فرانسیس St. Francis. این مقدس نامور نه اینکه فقط حشرات را نمیآزرد و آزار شپشها را بر تن خود بردباری میکرد بلکه سرافراز هم بود که جامه اش از چنین مرواریدهای مینوی و آسمانی آراسته است.

مقدس دیگر نامزد به 'سوسو' Suso در زندگانی خود مینویسد که چگونه شبانروز از دست شپش و کیک در رنج بود اما در هنگام خواب دستهای خود را می بست تا در خواب، ناخواسته گزند بآنها نرساند (۲) اینگونه پارسایان و پرهیزگاران در همه دینها بسیار اند جز در دین مزدیسنا، در تاریخ دینی ایران به چنین کسانی بر نمیخوریم، ایرانیان با آنچه بد و زشت است در ستیزه و نبرد بودند چنانکه امروزه در بسیاری از کشورهای متمدن با خرفستران در ستیزه اند. در ماه اوت ۱۹۳۵ میلادی انجمن ضد مار در برزیل فهرستی از نتیجه کار سه ساله خود انتشار داد. در این سه سال هشت میلیون مار گرفته شده بود که بیشتر آنها زهر دار بودند و در این پیکار تنها دوتن را مارها گزیده و کشتند. از آن فهرست بخوبی پیداست که هشت میلیون مار نسبت با آنچه از آنها باز بجا مانده ناچیز است.

چندی انگلیسها در هند همین پیکار را با مارهای آنجا داشتند و از برای هر مار زنده یا کشته چند 'آنه' میدادند پس از آن دانسته شد که از برای

(۲) سن فرانسیس = Franciscus = Francois (۱۱۸۲-۱۲۲۶ میلادی)

مؤسس فرقه = Franciscain = میاشد و سوسو Suso (۱۲۹۵-۱۳۶۶)

میلادی) از فرقه دینی Dominican

نگاه به Holiness and Vermin by Nathan Söderblom
in Dastur Hoshang Memorial Vol. Bombay 1918 p.226

رسیدن پاداش ، مردم پیرو ریدن و افزودن مار ها پرداخته اند. در ایران باستان ستیزه ای که با خرفستران داشتند از برای پاداش جهانی نبوده بلکه از دین خود فرمان داشتند که با خرفستران و با همه چیزهای بد بجنگند و جهان پاک ایزدی را از آلائش اهریمنی بزدايند. گاهی نبردگاه سپاه اهورا و لشکر اهریمنی است یعنی درزندگی ، خوب در برابر بد و زیبا در برابر زشت است ، مردمان راست که در این پهنه کارزار سپاه نیکی پیوندند و بلشکر بدی شکست آورند و این جهان را از آسیب و گزند نگهدارند ، از آن آسیبها است خرفستران ، هر دینداری باید از برای خشنودی مرزا آنها را نابود کند .

اینک ببینیم درنامه دینی ایرانیان چه دستوری داده شده است . پیش از بر شمردن گفتار های دینی باید بیاد آوریم که در هر دینی دستور هایی وجود دارد که پیش از بر انگيخته شدن پیغمبر آن دین هم وجود داشت ، آن دستور ها را نهاد و خوی قومی و چگونگی آب و هوای سرزمینی بمیان آورده است ، خرفستر کشتن نزد ایرانیان باید از این دستور ها بشمار آید چه ایرانیان بزرگ منش و معتقد بزندگی در زمین گرم و کوهستانی و کم آب نمیتوانستند زیان و آزار جانوران زیانکار را ندیده انگارند و بگویند :

میاژ ر موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل
شك نیست که فردوسی این شعر را سیار نيك و نغز سروده اما ایرانیان
کشتن همین مور را واجب میدانستند زیرا گناه آن با صفت « دانه کش »
ثابت است و چنانکه خواهیم دید در اوستا هم همین صفت از برای مور آورده

شده است از برای برزیگران ایران که بارنج فراوان مشتی گندم بدست میآوردند بسیار دشوار بود که آنرا بتاراج مورچگان بدهند و از مایه زندگی خود بی بهره مانند، چاره جز این ندیدند که این دزدان آزمند خرمن را نابود کنند و روزی خود را تأمین.

همین ستیزه بعد دستور مینوی و فرمان ایزدی دانسته شده و کشتن مورچگان در نامه دینی کوفه (ثواب) بزرگ و کردار نیک بشمار رفت، همچنین است ستیزه با جانوران زیانکار دیگر که همه بنام خرفستر در دین ایرانیان کشتنی و نابود کردنی است.

خرفستر در اوستا خرفستر Khrafstra در پهلوی و پازند خرفستر و المیدانی در «سامی فی الاسامی» بجای حشره نازی در فارسی خستر آورده است در فرهنگهای فارسی خراستریاد شده است، وجه اشتقاق این واژه روشن نیست، حدسی که داره ستر زده درست نمی نماید (۳) در پنج سرود مینوی گاتها که از سخنان خود و خشور زرتشت است و بیش از هزار سال پیش از میلاد مسیح سروده شده، سه بار باین واژه بر میخوریم و بمعنی زیانکار و جانور زیاندار و دد و دیو سرشت بکار رفته است، اینچنین: «ای راستی، کی چون دانایی ترا خواهیم دید و منش نیک را و توانا ترین بارگاه اهورا [و] پیروان مزدا را؟ از همین گفتار بگروانیم زیانکاران را با زبان مان» (اهنودگات، یسنا ۲۸ بند ۵)

«چه شهریاری. چه توانگری شما در کردار دارید، ای مزدا، ای بهترین راستی، ای منش نیک، اینک که من بشما پیوستم از برای پناه

بخشیدن به بیچارگان شما؟ جدا خواندیم خود را از همه زیانکاران، دیوها و مردمان» (اهنودگات، یسنا ۳۴ بند ۵)

«کسانی که سپندارمذ (۴) نزد داندۀ تو ارجمند را، ای مزدا فروگذار باشند از نیافتن منش نیک آن بد کردارانی که از آنان راستی بسی دور ماند آنچنان که از ما دادن بیابانی» (اهنودگات، یسنا ۳۴ بند ۹)

در بخشهای دیگر اوستا گاهی خرفستر مانند گاتها از برای زیانکار و بیابان نورد و راهزن بکار رفته چنانکه در یسنا ۱۹ در پاره‌های ۱-۳ آمده: «پرسید زرتشت از اهورا مزدا، ای خرد پاک، ای آفریننده جهان پاک خاکی، کدام بود آن سخن که تو بمن فرو فرستادی، پیش از آفرینش آسمان پیش از آب پیش از زمین، پیش از جانور، پیش از گیاه، پیش از آذراهورا مزدا، پیش از مرد پاک، پیش از زیانکاران، دیوها و مردمان، پیش از سراسر زندگی خاکی، پیش از همه مزدا آفریدگان نیک راستی نژاد، آنگاه گفت اهورا مزدا آن سخن اهون وئیریه (۵) بود ای سپیتمان زرتشت که بتو فرو فرستادم». گذشته از این چند جا خرفستر در سراسر اوستا بمعنی جانور زیان آور بکار رفته بویژه جانور خرد چون حشره و هاشمه. گفتیم خرفستران مانند همه چیزهای بدو زیاندار پدید آورده اهریمن شمرده شده اند نه از

(۴) سپندارمذ در اوستا سپنتا آرمیتی Spentâ ârmaiti یکی از امشاسپندان نماینده بردباری اهورا مزداست، نگهبانی زمین سپرده باوست و گاهی از این واژه خود زمین اراده شده است.

۵- اهون و ئیریه ahuna vairya پاتشها اهون وئیریه Yathâ ahû vairya یکی از آیات معروف اوستاست، دارای ۲۱ واژه و نخستین گفتاری است که مزدا پیغمبر خود فرو فرستاد. نگاه کنید بجلد خرده اوستا گزارش نگارنده ص ۴۲-۵۷

آفریدگان نیک مزدا، در نخستین فرگرد (= فصل) وندیداد شانزده سرزمین ایران بزرگ یاد گردیده و گفته شده که اهورا آنها رانیک و بی آرایش بیافرید، اما اهریمن بد کنش در هر یک از آنها پیتیارکی (از روی ستیزه) آسیبی پدید آورد. در میان این شانزده سرزمین، آسیب سه تا از آنها خرفستران هستند اینچنین: «نخستین جاها و سرزمینهای بهترین که من اهورا مزدا بیافریدم ایران ویج (= خوارزم) است [در کنار] آمویه (۶) در آنجا اهریمن برگرد پیتیارکی مار سُرخ و زمستان دیو داده پدید آورد» (پاره ۲)

دومین جاها و سرزمینهای بهترین که من اهورا مزدا بیافریدم گو Gava میباشد، آنجاییکه سفدیان هستند در آنجا اهریمن برگرد پیتیارکی مکس کاو (۷) پدید آورد [مکسی] که بگا و آسیب میرساند. « (پاره ۴)

همچنین در پاره های ۱۳ - ۱۴ از نخستین فرگرد وندیداد هلمند

۶- درباره ایران ویج ورود آمویه = جیحون نگاه کنید بجلد اول یسنا گزارش نگارنده ص ۳۳-۵۲

(۷) بجای مکس کاو در متن اوستا سکیتی Skaiti آمده در گزارش پهلوی (= زند) به کورک مکس گردانیده شده، ندانستیم کورک چیست ولی چون در خود اوستا گفته شده که سکیتی بگا و آسیب میرساند و در گزارش پهلوی آن هم توضیح داده شده: «این خرفستر بچار پایان افتد و آسیب کشتزار باشد و از آزار آن گاوها را نتوان بستن»، باید این خرفستر جانوری باشد که بگا و افتد با آنچنان که زمخشری در مقدمه الادب یاد کرده: مکس گو در ردیف مکس سگ - مکس اشتر - مکس خر.

نگاه به Commentar über das Avesta von Spiegel B. I. S. 19
و به Die Pehlevivers. des ers. Capitel des Vend. von Geiger S. 37

(= سیستان) یازدهمین سرزمین نیک اهورا آفریده بشمار رفته و آسیبی که اهریمن در آنجا پدید آورده جادویی و ملخ است.

در کشتن خرفستران اهریمنی آتریانان یا موبدان و پیشوایان دینی بیش از دیگران مکلف اند، هر موبدی باید از برای ادای تکلیف یک چوب دستی داشته باشد، این چوبدستی سرسیخ یا بچرم آراسته، خرفسترغن Khrafstraghan نامیده شده و در پهلوی خرفسترگن یا مارگن یعنی خرفسترزن، مارزن یا حشره کش گویندش. در فرگرد چهاردهم و ندیداد از ابزارهای پیشه‌وران سه‌گانه (سه طبقه) مردم که پیشوایان و رزمیان و کشاورزان باشند یاد شده که هر یک از برای انجام کار خود چه ابزارهایی لازم دارند: نیزه، کارد، گرز، کمان، ترکش، تیر، فلاخن، زره، پنام (= خفتان) (۸)، خود، کمربند، ران‌بند ابزارهایی است که از برای رزمیان بکار آید، کشاورزان باید خیش، یوغ، ستور ران، گواز (۹)، دستاس و جز آن داشته باشند. پیشوایان دینی هم باید از برای بجای آوردن تکلیف و آیین دینی دارای این ابزارها باشند: تازیانه، شیردان، پنام، خرفستر زن، دوال تازیانه،

(۸) پنام در اوستا پئیتی دان Paitidāna نخست پرده کوچکی است که موبدان هنگام سرودن اوستا در برابر آتشدان روی دهان آویزند تا تنفس بآذر نرسد دوم جامه‌یی بوده که در جنگ میپوشیدند (خفتان).

(۹) گواز در اوستا گواژ Gav âza مرکب است از گاو و فعل «از az» بمعنی راندن، گواژ یعنی گاویا ستور ران در ادبیات ما بجا مانده و در فرهنگها چنین تعریف شده: «چوبدستی بود که خر و گاو و ستوران دیگر رانند» جواز معرب آن است ناصر خسرو گفته: آنکه برفسق ترا رخصت دادست و جواز = سوی من شاید اگر سرش بکوبی بجواز.

میزد دان، پیاله، هاون، تشت، هوم، برسم. (۱۰)

همچنین در فرگرد هجدهم و نیداد درپاره‌های ۱-۶ از پیشوایان راستین و دروغین سخن رفته و در ضمن بر شمردن ابزارهای آنان از خرفسترزن نیز یاد شده است اینچنین: «آری بسی مردمان [هستند] چنین گفت اهورامزدا، ای زرتشت پاک که نه بسزا پنام انداخته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آتُربان (= موبد) نامد، تو او را آتُربان مخوان، ای زرتشت پاک: خرفستر زن نه بسزا برگرفته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آتُربان نامد، تو او را آتُربان مخوان. برسم نه بسزا برگرفته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آتُربان نامد، تو او را آتُربان مخوان تازیانه بدغل برگرفته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آتُربان نامد، تو او را آتُربان مخوان. کسیکه سراسر شب بیاساید و پرستش نکند و [گاتها] نسراید و کاری نسازد، چیزی نیاموزد و نیاموزاند چنین کسی بفریب خود را آتُربان نامد تو او را آتُربان مخوان ای زرتشت پاک.» چنانکه دیده میشود خرفستر زن نشانه پارسایی و نمودار پایه پیشوایی است گویانکه موبد بزرگی که در ایران باستان همپایه دستور و وزیری بوده سربکوی و برزن نمی‌نهاد و با خرفسترزن خویش وزغ و موش را دنبال نمیکرده است.

در اوستا چندین جا از خرفستر کشتن سخن رفته و از آنهاست در

(۱۰) تازیانه و قسم دیگر آن دوال تازیانه از برای حد زدن. شیردان و میزدان در جشنهای دینی هنگام مراسم بکار آید: پیاله و تشت از برای آب زور و فشرده گیاه هوم؛ هاون از برای فشردن گیاه هوم. برای اینکه از مقصود دور نمایم بهمین قدر اکتفاء میکنیم اگر محتاج بتوضیح زیاد تر باشد بفرست لغات مجلدات گزارش اوستای نگارنده مراجعه شود.

فرگرد شاتزدهم و ندیداد پاره ۱۲ که بکشتن دویست موردانه کش در تابستان و کشتن دویست خرفستر دیگر اهریمنی در زمستان فرمان داده شده است. کفاره برخی از گناهان کشتن خرفستران است. در فرگرد هجدهم و ندیداد پاره ۷۳ آمده کفاره گناه کسی که دانسته بزندان (حائضه) نزدیک شود این است: کشتن هزار مار بروی شکم رونده و دو هزار مار دیگر هزار وزغ دشتی و دو هزار وزغ آبی؛ هزار موردانه کش و دو هزار مور دیگر. سگ آبی جانور سودمند دانسته شده کسی که آنرا بکشد بآلایش گناه بزرگی آلوده گردد، زدودن آلایش این بزه چنانکه در فرگرد چهاردهم و ندیداد در پاره ۵-۶ آمده نابود کردن هزاران خرفستر است اینچنین: «کشتن ده هزار مار بروی شکم رونده و ده هزار سگ مار که کهریون Kahrpuna نامیده میشود: ده هزار سنگپشت؛ ده هزار وزغ دشتی و ده هزار وزغ آبی، ده هزار موردانه کش و ده هزار مورچه بدبو؛ ده هزار سرکین گردان، ده هزار مگس زشت.»

اینگونه کفاره‌ها در دین مزدیسنا شگفت‌انگیز نیست زیرا آیین ایرانیان عملی است و کفاره گناهان هم باید آنچنان باشد که از آن سودی آید و از برای آبادانی و زندگی خوش سودمند باشد، جوی‌کندن و پل ساختن و بزمین خشک آب رسانیدن و لجن‌زار پر کردن و بکشا و رزان و ورزگا و بوغ و خیش و دهره دادن و برزمیان گرز و تیر و کمان و ترکش و سپر و فلاخن بخشودن و جز آن از جمله کفاره‌هایی است که بسیار در اوستا بآن برمیخوریم. چیزی که در خرفستر کشتن شگفت‌انگیز است همان شماره‌های گزاف هزار و ده هزار است، اما در نامه دینی فقط در این مورد نیست که این شماره‌ها بکار رفته، در موارد دیگر هم به هزار و ده هزار بسیار

برمیخوریم چون هزار زنش (ضربت) و هزار چُستی و چالاکی و هزار گوش و هزار سال و هزار ستون و هزار اسب و جز اینها، ده هزار زنش و ده هزار چشم و ده هزار بنده و ده هزار پاسبان و جز اینها؛ این شماره‌ها در اوستا بمعنی بسیار و فراوان بکار رفته چنانکه در فارسی هزارپا و هزار دستان و هزار میخ و هزار تابه و هزار بنده و جز آن گویند.

درفرگرد هفدهم و نندیداد درپارهٔ ۲-۳ آمده: «اگر درین گیتی مردم موی خود ببرند و ناخن بچینند و آنها را پراکنده و زمین را بیالایند هرآینه در آن زمین دیوها خیزند و خرفستران پدیدآیند [جانورانی] که مردم شیش نامند، آنکه گندم مردم در انبار و جامهٔ آنان در جامدان بخورد.» (۱۱).

در میان این خرفستران ایرانیان از مگس تنفر مخصوصی داشتند و در اوستا همواره با لاشه و مردار یکجا آورده شده، از آنجمله درفرگرد هفتم و نندیداد پارهٔ ۲ آمده است: «پس از آنکه نیروی دراکه از پیکر [مردمی] جدا گردد، دروغ [دیو] لاشه و مردار از سوی ایاختر (= شمال) پیکر مگسی پیرواز درآید، زانو درپیش و پر بیالا کشیده، پرازخال و نشان، خرفستری بسیار زشت [بکالبد مرده چیر گردد].»

(۱۱) در دین زرتشتی هر آنچه از تن جدا گردد، چون موی و ناخن و آبدهان و جز آن ناپاک است نباید زمین پاک را با آنها آلود. هنوز برخی از آیین کهن در ایران رعایت میشود و از آنهاست پنهان کردن ناخن چنانکه در گیلان در شکافهای دیوارها ناخنهای بکاغذ پیچیده بسیار دیدم. در کتاب روایات که از آن سخن خواهیم داشت آمده: «موی و ناخن سترده بصحرا باید بردن و بزیر خاک نهان نباید کردن.»

وننت (ونند) Vanant که گویا یکی از ستارگان نسر الواقع است بویژه کشنده خرفستران دانسته شده است. در میان یشتهای اوستا در کوناه ترین آنها که وندیشث نام دارد دویك پاره بیش نیست درباره این ستاره چنین آمده: «ستاره مزدا آفریده پاك ورد راستی و نند را میستاییم. و نند نیرومند درمان بخش را نام برده خواستار ستاییدنیم، از برای پایداری کردن بستیزه خرفستران بسیار بد و زشت اهریمنی که باید یکسره از میان برد. از اوستا گذشته در نامه های دینی پهلوی و پازند از خرفستران بسیار سخن رفته و مانند اوستا آنها از آفریدگان اهریمنی و نابود کردن آنها نيك دانسته شده است.

در بندهش فصل ۳ از ستیزه اهریمن و آسبیهایی که پدید آورده سخن رفته و در فقره ۱۵ گوید: «اهریمن زمین را از خرفستران گزنده و زهر گین چون مار و کژدم و وزغ و سوسمار (?) بیاکند آن چنان که روی زمین سر سوزنی از خرفستران تهی نماید». در فصل ۱۹ فقره ۳۱ گوید که در برابر خرفستران، چارپایان و مرغکان و ماهیها آفریده شدند. در فصل ۱۳ فقره ۱۶ آمده در سسکستان (سیستان) دریاچه کیانسیه از دریاچه های خرد بسیار سودمند و نفز بود، خرفستران چون مار و وزغ در آن نبودند آبش شیرین تر از آبهای دیگر بود پس از آن شور و گندیده گشت و باد گرم بگندیدگی آن بیفزود، اما چون سوشیانت (موعود زرتشتی) بدر آید و جهان نو گردد آن آب دیگر باره بی آلاش و شیرین شود.

در نامه دیگر پهلوی نامزده «شایست نه شایست» فصل ۳ پاره ۲۱ کفاره گناه زن دشتان که با آتش مقدس نزدیک شود کشتن دویست خرفستر است. از برای گناهی که نسبت بآب از کسی سرزند در فصل ۸ شایست نه

شایست بکشتن وزغ و جانوران آبی دیگر فرمان رفته است. در فصل ۲۰ همین نامه در فقره ۱۸ آمده: آن گاه که فریدون باژی دهاک (ضحاک) چیره کشت خواست او را بکشد، اما اهورامزدا بدو گفت تو او را اکنون مکش زیرا زمین پُراز خرفستران خواهد شد.

در ارداویرافنامه، ارداویراف مقدس در گردش بهشت و همستکان (=برزخ) و دوزخ در باب ۱۴ میگوید: «در بهشت بجایی رسیدم که پیشه‌وران چهار گانه چون ارتشتاران و دهیو پتان و گردان بازین افزارهای زرین و بگوهر نشانده خوش و پیروزمند از بخشایش ایزدی برخوردار بودند، و استریوشان (کشاورزان و بزریگران) که در زندگی فرشته آب و زمین و گیاه و چارپایان را از خود خشنود ساختند شادمان و خرم بودند هتخشان (دستورزان) نیز که از سران و بزرگان فرمانبردند بخوشی و کامرانی بودند همچنین پیشوایان دینی و ستایشگران و پارسایانی که در زندگی خود خرفستران میکشند و از کوشش خویش نگهبان فرّ آبها و آتшаها و گیاهها و زمین بودند و آنها را از آسیب جانوران زیان آور نگاه میداشتند در پاداش از بخشایش مینوی برخوردار بودند».

ارداویراف در باب ۶۰ گوید: «در دوزخ دیدم تن مردی را که در دیگ رویدن میپختند اما پای راستش از دیگ بیرون افتاده بود از همراهان و راهنمایان خود سروش پاک و ایزد آذر پرسیدم: گناه او در گیتی چه بود که بچنین سزایی دچار آمد. در پاسخ گفتند این ناپاک در زندگی خود با زنان شویدار نزدیک شدی همه تنش بزه کار است مگر پای راستش که گاهی وزغ و مور و مار و کژدم و خرفستران دیگر میکشت.»

در نامه پازند مینو خرد در فصل ۵ آمده: «برسید دانای مینو خرد

کدام زمین شادتر است ؟ مینو خرد پاسخ کرد : آن سرزمین شادتر است که مرد پاك راستگویی بز آن خان و مان گیرند ، دیگر آن زمین که بر آب آشکده برپا کنند . سدیگر آن زمین که گاوان و گوسپندان بر آن بیاسایند . چهارم آن زمین نکشته و بیابان که کشتزار و آبادان کنند . پنجم آب زمین که لانه خرفستران از آن بر کنند . ششم آن زمین که بر آن ستایش کنند و جای نیکان باشد ، هفتم آن زمین که مردمان بسیار دارد . هشتم آن زمین که از دارایی بدان بیرون آمده بنیکان رسد . نهم آن زمین که از برو بود آن نیکان و ارزانیان نیز بهره‌ی داشته باشند . دهم آن زمین که بر آن نیایش کنند و ستایش آب (آبزور) بجای آورند . در فصل ۶ مینو خرد آمده : پرسید دانای مینو خرد کدام زمین ناشادتر است ؟ مینو خرد پاسخ کرد آن زمین که دوزخ بر آب ساخته شود آزرده‌تر است . دوم آن سرزمین که مرد بیگناهی در آنجا بکشند ، سدیگر آب سرزمین که بر آن دیو دروغ باشد . چهارم آن زمین که بتکده دارد . پنجم آن زمین که مرد ناپاك و نابکاری در آنجا زندگی کند . ششم آن زمین که در زیر آن لاشه و مردار نهفته باشد . هفتم آن زمین که بر آن خرفستران لانه دارند . هشتم آن زمین که از دارایی نیکان بیرون آمده به بدان رسد . نهم آن زمین آبادان که ویران کنند . دهم آن زمین که بر آن مویه و شیون کنند .

در نامه فارسی نامزد به سدر بندهش ، در (= باب) ۳ و ۴ نیز خرفستر کشتن از روی دستور دینی کرفه بزرگ دانسته شده ، بویژه از خرفسترانی که باید نابود کرد دوزخ و مار و کژدم و مورچه و مگس و موش یاد گردیده است وزن کرفه (= ثواب) يك وزغ از آب بیرون کشیدن و کشتن ، هزار و دو بیست

درهم یاد شده؛ کشتن يك هار برابر است با كرفه کشتن يك آشموغ (= دشمن دین و گمراه کننده) کسی که يك مور بکشد باین میماند که در روز نماز بجای آورده باشد ... كرفه کشتن چندین خرفستر برابر است با كردارنيك موبدی که مراسم دینی بجای آورد.

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم می نویسد «نبشتن رقعہ هاء کثردم چیست؟ این از رسمهای پارسیان نیست. ولکن عامیان نو آوردند و بشب این روز، بر کاغذ هانیسند و بر در خانه ها ببنند تا اندرو گزنده اندر نیاید، و پنجم روز است از اسفندار مذماه. رسمی که ابوریحان از روزگار خود یاد میکند جشنی بوده در سپندارمذ روز از سپندار مذماه که اسپنداد جشن نامیده میشود، در این روز ادعیه مخصوصی روی کاغذها نوشته بدیوارهای خانه میآویختند تا سراسر سال آن خانه از آسیب خرفستران برکنار ماند. این جشن نیز جشن برزیگران خوانده شده، از برای نگهداری کشتزارها از آسب جانوران زیانکار، همان ادعیه را از برای کشتزارها بکار میبردند، رسمی که هنوز میان پارسیان رایج است. چنانکه میدانیم سپندارمذ فرشته ایست که بنگهبانی زمین گماشته شده و از برای خشنودی این مہین فرشته که از امشاسپندان بشمار است، در جشن وی میکوشیدند که زمین را از گرد خرفستران برکنار دارند. (۱۲)

آنچه در نامه های دینی زرتشتی در باره خرفستر کشتن آمده بیش از این است که در چند صفحه دیگر بتوان گنجانید، اما آنچه یاد کردیم بخوبی میرساند که خرفستر کشتن یکی از تکالیف دینی و از کردارهای

نيك بشمار بوده و درخور پاداش، در جهان ديگر و بويژه دستور داده شده كه تا بتوان بايد بنا بود كردن اين زيانكاران كوشيد و هر چند بيشتر از آنها بکشند، بيشتر جهان پاك ايزدي را از آلايش اهریمنی برکنار دارند، اين دستور فقط در نوشته های دينی نبوده يعنی فرمانی نبوده كه بپشت گوش انداخته شده بكار نبسته باشند، بگواهی نويسندگان بيگانه ايرانيان در خرفستر كشتن كوشش فراوان ميكردند و در اين كار در جهان شهرتی داشتند. از هردوت گرفته، در سده پنجم پيش از ميلاد، تا آگاسياس Agathias در سده ششم ميلادی، از اين آيين پسندیده ايرانيان سخن رفته است، بنابر اين تا انجام شهر ياری ساسانيان دوام داشت و پس از آنها درميان پيروان دين مزدیسنا پايا ماند. هردوت (۴۲۵ - ۴۸۴ پيش از ميلاد) مينويسد «مغان (پيشوايان دينی) از مردمان ديگر امتياز می دارند بويژه از پيشوايان دينی مصر، چه اينان هيچيك از جانداران را نبايد بکشند جز از برای قربانی پروردگاران، مغان برخلاف همه جانداران را بدست خود ميكشند جز سگ و آدمی. كشتن مورو مار و هر آنچه بخزد و پيرد نيك ميدانند آری آيينی كه از پيش بآن خوی گرفتند، پا برجا ميماند» (۱۳) نويسنده ديگر يونانی پلوتارخوس (۴۶ - ۱۲۰ ميلادی) مينويسد «مغان از موش تنفر دارند و آنها را ميكشند و بر آنها كه نزد خداوند هم منفور است» در جای ديگر مينويسد: «مغان از موشهای آبی تنفر دارند باعتقاد آنان هر آنكه بيشتر از آنها بکشد بيشتر از پاداش ايزدي برخوردار گردد (۱۴) آگاسياس (۵۳۶ - ۵۸۲ ميلادی) مينويسد: «در ميان جشنهای بزرگ ايرانيان يکی آن است كه آن را جشن كشتن جانوران زبان آور

نامند در این جشن خزندگان و جانوران زیاندار دیگر را بسیار کشته نزد مغان می‌آورند و این چنین پایه پارسایی و دینداری خود را مینمایانند و می‌پندارند در این کار خشنودی خدا و آزر دگی اهریمن است. در میان جشنهای ایران باستان جشنی که بنام جانور زیان رسان کشتن خوانده شده یا جشن خرفستر کشان نداریم؛ شاید در نوشته آگاسیاس همان اسپنداد جشن که یاد کردیم، مقصود باشد. شك نیست که خرفستر کشتن نزد مزدیسنان همیشه معمول بوده و سیاحان اروپایی قرنهای گذشته نیز در سیاحت نامه های خود یاد کرده‌اند. دوست ارجمند آقای جمشید سروشیان کرمانی در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۰ در پیرسشی که از ایشان کردم چنین پاسخ گفتند .

« درباره جشنی که از برای کشتن جانوران زیاندار بجای می‌آورند از چندتن سال خوردگان و دستوران زرتشتی کرمان جو یا شدم؛ بیشتر آنان این جشن را تا پنجاه و شصت سال پیش از این بیاد دارند و چنین گفتند در آغاز تابستان در روز معینی که اکنون بیادشان نیست، زنان و مردان و بیشتر از خاندان دستوران و موبدان جامه سفید در بر کرده و يك چوب دستی سرسبز آهنی گرفته، در شهر و بیرون از شهر به خرفستر کشتن می‌پرداختند و آنها را در جاهای مخصوصی روی هم ریخته داروهای برای از میان بردن و پوسانیدن آنها بکار میبردند، همچنین در هر جا که جانوری می‌کشتند يك قسم روغن گیاهی، آمیخته با روغن کرچك و کتیرادود می‌کردند و سیر و سداب و سرکه هم بکار میبردند. مادر بزرگ خودم نام این جشن را بیاد دارد که جشن خرستر می‌گفتند امروزه از این جشن اثری نیست. »

اما پارسیان هند، چنین مینماید، که پس از گذراندن چندین سده در میان هندوان، که هیچیک از جانوران را نباید بکشند، بآنان تردیدی روی داد که آیا در دین زرتشتی کشتن جانوران زیانکار رواست یا نه از اینرو «وجر» یا فتوای موبدان ایران را خواستند. احکامی که در هنگام سیصد سال موبدان ایران بهند فرستادند امروزه در دو جلد کتاب بزرگ موجود و نامزد است بروایات. استشهد و فتوی یا پرسش و پاسخ از سال ۸۴۷ یزدگردی = ۱۲۷۸ میلادی = ۸۸۳ هجری قمری تا سال ۱۱۴۲ یزدگردی = ۱۷۷۳ میلادی = ۱۱۸۷ هجری قمری میان پارسیان هند و زرتشتیان ایران دوام داشت، باید بیاد آوریم که در آن روزگاران هنوز گروه انبوهی از پیروان دین کهن در ایران میزیستند و در میان آنان موبدان آگاه و دانا بسیار بودند، پارسیان هند برخلاف امروزه از آیین خود چندان آگاه نبودند از اینرو مسائل دینی را از موبدان ایران خواستار میشدند. فتوی و حکمی که از ایران بهند میرفت بنام پیک برنده آن فتوی ناهیده میشد مثلاً روایت کامدین، روایت کاوس ماهیار، روایت نریمان هوشنگ و جز آن. در میان این وجرها (فتاوی و احکام) آنچه داخلی موضوع ماست همان خرفستران است که حکم صریح موبدان ایران بنابود کردن آنهاست

کشتن شیر و گرگ و کفتار و شغال و مار و وزغ و سنگپشت و مور و کژدم و عنکبوت و مگس و زنبور و سوسک و کرم و جز آن واجب شمرده شده است. اینک از برای نمونه یک دو فقره از آن احکام را ذکر میکنیم در روایت کامدین: «از کشتن خرفستر پرسیدید، مزد و پاداش خرفستر کشتن در کتب زند و یازند نوشته شده و کشتن هر یک از آنها چند کوفه است... خرفستران پرنده و گزنده، آبی و زمینی بسیارند از هر جنس

که باشند کشتن آنها واجب است. «اینکه کشتن عنکبوت رواهست یا نه؟ پاسخ آنکه کشتن عنکبوت رواهست و در آن کار جهد تمام باید کردن چه کرفه بزرگ است.» (۱۵)

این بوده رفتار ایرانیان با جانوران زیانکار و این است نمونه‌ی از فرهنگ آنان و دلبستگی آنان بجهان و بزندگی. نیاکان ما با قلندری و بی‌قیدی سروکاری نداشتند بدرستی پی برده بودند که زندگی میدان پیکار است و باید بباهر آنچه بدوزشت است جنگید و از میان برداشت. خوب میدانستند که شرط نگهداری خان و مان وزن و فرزند و کشتزار و چارپایان سودمند، از میان بردن آسیبهای آنهاست و بجنبندگان برگزند رحم آوردن، هستی خویش فدا کردن است.

ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان
اگر امروزه مانند پارینه دروغ‌گویی را از گناهان بزرگ بدانیم و خواسته باشیم از برای کفاره هر يك از دروغ‌هایی که در شبانروز بر زبان ما می‌رود يك جانور زیاندار بکشیم، شاید در هنگام يك هفته يك پشه و يك مگس و يك مورچه و يك ملخ هم در ابراب بجا نماند.

اینك نام خرفسترانی که در اوستا بجا مانده: هار در اوستا اژی در سانسکریت اهی گاهی باصفت اودرو ثراسا udarô - thrasa آورده شده یعنی بروی شکم رونده و گاهی باصفت خشوئو khshvaêwa یعنی زود خزنده و تندرونده یا چست و چابك. در گزارش پهلوی اوستا (= زند) اژی، شپاك شده و در توضیح آمده: مارشپاك. همین واژه در فارسی شیپاشده است چنانکه فخرالدین کرکاشی در داستان ویس و رامین گوید:

(۱۵) نگاه بروایات داراب هرمزد یار باهتتمام موبد مانك رستم اون والا
دختر اول بمبئی ص ۲۷۲

سر دیوار او پُر مار شِبا جهان از زخم آنها ناشکیبا

در فرهنگهای فارسی شِبا بمعنی افعی یاد شده است.

همین صفت است که در فارسی شیو و شیب (سراشیب) شده و همچنین شیوا (شیوا زبان). اثری در اوستا چندین بار با واژه دهاک آمده که در فارسی ازدها گوئیم و نام ستمکاری است (= ضحاک). اما واژه مار در پهلوی و فارسی برابر است با واژه سانسکریت مار māra که بمعنی میراننده و کُشنده است؛ بنابراین با واژه اوستایی میریه mairya بمعنی زیانکار و تباه کننده یکی است؛ از مصدر مَر mar که در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی مُردن است.

مور - در اوستا دو گونه مور = مئوئیری maoiri شناخته شده؛ یکی با صفت دژینی duJaini آورده شده یعنی بدبو مرکب است از دژ (= بد) و از مصدر آن an که بمعنی دم زدن یا نفس کشیدن است؛ دیگر با صفت دانو کرش ânô-karsha که در فارسی دانه کش شده است.

مگس در اوستا مخشی Makhshi در سانسکریت مخشیکا makhshikâ برابر است با moskitol که باندک تغییری در زبانهای اروپایی بمعنی پشه است. مگس با صفت ارغنت ereghant آورده شده در فارسی ارغند و ارغنده شده یعنی خشمگین و غضبناک فردوسی گوید:

یکی نامه بنوشت نزدیک چوشیری که ارغنده گردد ز صید
اسدی گوید:

بکشتند باهم دو گرک سترک که ارغنده بودند بر سان گرک

همین صفت در اوستا از برای دوزخ آورده شده چنانکه در خرداد یشت پاره ۷ و زامیاد یشت پاره ۴ و جز آن. این صفت را نیز میتوان زشت و تیره

و مکروه گرفت بنابراین ارغنده که در فرهنگهای فارسی بمعنی دلیر و شجاع گرفته شده درست نیست.

ملخ در اوستا مذخ madhakha و ماده آن مذخاست. در گزارش پهلوی (= زند) مذک و در زبان ارمنی مرخ از فارسی گرفته شده، در فارسی میک هم آمده است.

سنگپشت = لاکیشت = کاسه پشت. در فارسی سوراخپا و سولاخپا نیز گویند، معرب آن سلحفاء است و همچنین این جانور در فارسی باخه خوانده شده است. در اوستا کسیپ kasyapa در سانسکریت کشیپ در فارسی کشف شده و همین واژه بمعنی برج سرطان در فرهنگهای یاد گردیده است.

چو کرد اختر فرخ او نگاد کشف دید طالع خداوند ماه

فردوسی

رودی در خراسان که در شاهنامه هم یاد شده : کشف رود، بنام همین جانور نامزد گردیده است.

شپش در اوستا سپیش spish در پهلوی نیز سپیش. دربارهٔ ۳ فرگرد هفدهم و نهم و دو گونه شپش یاد شده یکی آنکه در انبار گندم افتد و دیگر آنکه جامه و پارچه را تباہ کند. نخستین را در فارسی، چنانک زمخشری در مقدمهٔ الادب نوشته شپشه گندم، دیوک گندم و دومین رادیو جامه، دیوچک جامه، کرم جامه، گویند در فارسی نام بسیاری از جانوران دیگر با واژه دیو ساخته شده چنانک دیویای = عنکبوت و دیوچه = زالو و جز آن

وزغ، و زَغ vazagha ماده آن وزغا در پهلوی وزگ. در اوستا دو گونه وزغ شناخته شده یکی با صفت داذمائیینه dādhmainya آمده

یعنی دمنده و آن وزغی است که باد در دهن کند مفسرین اوستا آن را وزغ دشتی دانسته اند چنانکه در گزارش پهلوی به وزک دمیک گردانیده شده است، یعنی وزغ زمینی یا دشتی. دیگر با صفت 'اوپاپ' upâpa آمده یعنی آبی. از برای ماده و زغ صفت هزنگرو هونا hunâ - hazangrô آورده شده یعنی هزار زاینده (بسیار زا) وزغ یا بزغ:

مختفی گشت تیز در ریشش - چون بزغ در بز غسمه پنهان

در فارسی چغز و غوک خوانده شده است.

پزدك در اوستایزدو pazdu در پهلوی پزدوك از جنس جانوری است که در تازی جعل و خنفسا خوانند همچنین آن را در فارسی خبز دو و خبز دوک گویند:

«آن روی و ریش پر که و پر بلغم و خذو»

همچون خبز دویی که شده زیر پای پخج (لبیدی)

گویا خبز دو از زبان آرامی باشد ته فارسی، در فرهنگها واژه تزدك بمعنی کرم گندم خوار که یاد شده، باید همان پزدك باشد که تحریف شده است. پزدو در اوستا با صفت گوشو ورت gûthô-vareta آمده در گزارش پهلوی گوه ورت gûhvart شده یعنی گه گردان زیرا گوتنه gûtha در سانسکریت نیز گوتنه، در آلمانی kot کوت در فارسی گه و کودیا کوت شده، ورت از مصدر ورت varet بمعنی گردانیدن است، تبدیل واو اوستا و فرس هخامنشی بکاف در فارسی بسیار است چون ویشناسب = گشتاسب؛ وراز varâza = گراز و جز آن سرگین گردان، نامی که به پزدو (= جعل) داده شده، درست ترجمه فارسی صفت اوستایی است که از برای پزدو آورده شده است.

سن در اوستا سون sûna. دانشمندان اوستا شناس اروپایی نداستند سون

چيست زیرا در اروپاسن نيست اين جانور که بزرگترين آسيب کشتزارها است در ايران و عراق و سوريه و فلسطين و روسيه و افريقا يافت ميشود. بار تولومه Bartholomae آنرا عنکبوت دانسته است، نگارنده هيچ شك ندارد که اين جانور همانست که امروزه سن گوييم و در مهاباد (ساوجبلاق) سينو و در کردستان ايران سون ناميده ميشود و در لانيني eurygaster intergricep. گذشته از برخي نوشته هاي متأخر زرتشتي از خود اوستاهم بخوبي پيدا است که همين جانور مرادست چنانکه در پاره ۲۶ از فرگرد ۷ و نديداد

واژه ساس که بريکي از خرفستران اطلاق ميشود از زبان آشوري بما رسيده است و آنرا ساسو Sâsu ميگفتند و بمعني بيد بوده، يا کرمي که در جامه افتد. (۱۶)



سگ

در میان يك مليون و چهارده هزار جانور گوناگون از چریده و پرنده و خزنده، سگ اهلی ترین آنهاست و بیش از هر جاننداری بار مردمان است وزودتر از هر جاننداری با آدمی انس میگیرد و باخوی و عادت وی آشنا میشود، کهنترین جانوری که رام آدمی گردید همین سگ است، در هر سرزمینی که از مردمان هزارها سال پیش نشانی بجا مانده سگ هم با آنان است، گویا زندگی آنان بی سگ دشوار بوده و هیچیک از جانداران دیگر باندازه سگ از آدمی پاسبانی نمیتوانست کردن. سگ از تخمه و پشت هر جانوری که باشد خواه از گرگ و خواه از شغال و روباه داری صفات بسیار پسندیده است، آنچنان که سرآمد همه جانداران اهلی است.

کسانی که فقط سگهای یله ورهارا در کوچه های شهر، بی پناه و بیخوراک و گرسنه و زخمی و گری و دست و پاشکسته دیده اند و خودسگی در خانه نداشته اند و نه چیزی درباره آنها خوانده اند، نمیتوانند ارزش این جانور را دریابند و بهوش و مهر و وفای وی پی برند. سگانی که امروزه خوار و بیمار در کوچه های شهرهای ما پراکنده اند، در ایران باستان چنین نبودند. اینان عزیزانی بودند که گشاکش روزگار آنان را خوار کرد. چنانکه میدانیم سگ مانند خوک در دین اسلام نجس است، بویژه سگ سیاه که از شیاطین دانسته شده است (۱) سگ اصحاب کهف که در قرآن، سوره کهف آیه هفدهم، ذکر شده مایه اشکال مفسرین شده، بیضاوی در تفسیر قرآن آن را سگ سخن گوی دانسته و طبری در تفسیرش میگوید: «سگ اصحاب کهف انسانی بوده بصورت سگ و شاید هم يك سگ معمولی بوده» (۲) از اینکه سگ در

(۱) - سگ سیاه را باید کشت: لولا ان الکلاب امة لامت بقتلها الا فاقتلوا منها کل اسود بهیم. درباره سگ نگاه کنید بحیاة الحیوان تألیف دمیری در سال ۷۷۳ جلد ۲ ص ۲۷۸ بیعد

اسلام جانور ناپاکی است نیازمند اقامه دلیل علمی و فلسفی نیست. زیرا دین غیر از فلسفه و علوم طبیعی است، بسا دلایل فلسفی و علمی در موارد مسائل دینی درست در نمیآید. همینقدر که کسی معتقد بدینی شد احکام و شرایع آنرا میپذیرد چه سبب گردیده که خوک و سگ نجس خوانده شده مانعیمان امروزه اگر کشورهای غیراسلامی را از خوردن خوک باز دارند صدها ملیون تن مردمان روی زمین بی گوشت خواهند ماند، همچنین در کشور بهناور چین گوشت سگ خورده میشود، حتی نزد چینیان در مراسم دینی و قربانی سگ و گاو و اسب و گوسفند و خوک و ماکیان بهترین فدیة بشمارانند (۳) در مقاله اسب خواهیم گفت، عقیده بجانوران پاک و ناپاک و چرندگان و پرندگان و ماهیان حلال و حرام و مکروه از دین یهود باسلام رسیده است مکرر در تورات سگ یاد شده امانه بخوبی آنچنان که پیدا است اقوام بنی اسرائیل از سگ خوششان نمیامد، از بنی اسرائیل و عرب ها گذشته نزد اقوام دیگر سامی نژاد چون بابلیها و آشوریها، سگ بسیار ارجمند بوده و در آثار بسیار کهنهال آنان نقوش سگ فراوان دیده میشود.

همچنین در آثار مصری از سلسله چهارم تا دوازدهم فرعونهای آن دیار یعنی از سال ۳۴۰۰ تا ۲۱۰۰ پیش از میلاد مسیح، سگ از جمله نقوش آنجاست و از این نقوش پیدا است که سگ نزد آنان بسیار ارجمند بوده و از برای شکار بکار میرفت، یونانیها از برای سگ مجسمه (= تندیس) برپا میکردند، سقراط فیلسوف نامور همیشه بسگش شوگند یاد میکرد، اسکندر بزرگ از مردن سگ خود بسیار افسرده شده، گذاشت بیاد آن شهری با يك پرستشگاه برپا کنند.

بگفته پلینیوس (Plinius) بزرگ دانشمند رومی نخستین سده میلادی، نام جزایر کاناری (Canaries) از واژه سگ است. مطالب در باره سگ و فضایی که از برای آن یاد کرده اند بسیار است، مقصود نگارنده در این

مقاله این نیست که این جانور را آنچنان که در کتب جانور شناسی تعریف شده بخوانند گان بشناساند، بلکه مقصود این است که از این جاندار آنچنانکه نزد ایرانیان شناخته شده، سخن بداریم و بدینوسیله پیاپی فرهنگ (تمدن) باستان خودمان پی ببریم. آری از مجموع این گونه مسائل میتوان فرهنگ قومی را شناخت، از دین و زبان و خط و ساختمان و کشت و وززو خورش و پوشش و زندگی خانوادگی و رسوم و عادات و از صدها چیز دیگر فرهنگ ملتی معلوم میگردد، نه از تاریخی که بذکر جلوس شاهی و درگذشت وی و پیروزی یا شکست وی در جنگی بسنده کند.

در مقاله اسب خواهیم دید که ایرانیان بجانوران و چهارپایان توجه مخصوصی داشتند و پرورش و نگهداری آنها میکوشیدند. و در مقاله خرفستر یاد کردیم که نیاکان ما با جانوران زیان بخش در ستیزه و دشمنی بودند و نبود کردن آنها را کار نیک و مایه زندگی خوش میدانستند.

سگ از جانورانی است که ایرانیان در زمان بسیار کهن ارزش آنها دریافتند و در زندگی یار و انباز خویش ساختند، آنچنان که در دین آنان بنگاهداری آن فرمان داده شده و اوستایی که امروز در دست داریم گواه آن است. ایران سرزمینی است که گربه های بسیار خوب و زیبا میپروراند و یکی از پادشاهان ساسانی در جزء ارمغانی که بقیصر چین فرستاد گربه بود، گویا چینیان این جانور را نمیشناختند و در سالنامه های چینی آنها طوری تعریف کرده اند که باید همین گربه باشد. با وجود این ایرانیان باین جانور بی هنر توجهی نداشتند، هر چند که بگفته سعدی در گرفتن موش شیری باشد. ایرانیان معنی زندگی را بخوبی میدانستند، اقبال آنان بجانوری و تنفرشان از جانور دیگر سببی داشته و بیجهت نبوده که سگ مورد نوازش آنان گردید، این جانور دلیر و وفاشناس و فداکار، از پرتو نیروهای تند و تیز خود، بهتر از هر جانور دیگر مایه زندگی خوش و آسایش مردمان است برخی نیروی شنوایی آنها سی برابر نیروی شنوایی آدمی دانسته اند. گروهی

از دانشمندان هشتاد برابر ثابت کرده اند . (۴)

در نیروی بویایی شاید در میان جانداران کمتر همانند داشته باشد، اما در نیروی بینایی بآدمی برتری ندارد ، در باره دلیری و وفا و فداکاری سگ داستانهای بسیار رقت انگیز یاد کرده اند .

از برای نمونه بدگر چند فقره اکتفا میکنیم : هنگامی که اسکندر بزرگ بسوی هند لشکر میکشید، پادشاه آلبانی (نام سرزمینی بوده میان رود کر و قفقاز) سگ بسیار بزرگی برای وی بارمغان فرستاد و ویرا خوش آمد، گذاشت خرس و گراز و اینگونه جانوران را با آن سگ برابر کنند، اما آن سگ از جای خود نجنبید ، اسکندر پنداشت که آن سگ تنبل و ترسو است فرمان داد آنرا بکشند ، پادشاه آلبانی چون بشنید سگ دیگری از همان جنس فرستاد و پیام داد از این جنس سگ فقط همین دو را داشتم اگر این سگ هم کشته گردد، دیگر مانند آنها یافت نخواهد شد ، اگر میخواهی زور و دلیری آنرا بیازمایی آنرا با جانورانی چون شیر و فیل برابر کن نه با جانوران ناتوان ، اسکندر چنین کرد آن سگ شیر و فیل هر دو را از پای درآورد ، نویسندگان رم از سگ مردی که بمرگ محکوم شده بود فراوان سخن داشته اند و نوشته اند که چون لاشه آن مرد را برودتیر (Tiber) انداختند، سگش لابه کنان خود را برود افکند ، با لابه و خروش دلخراشی از پی او شنا همیکردی. در سال ۱۰۸ پیش از میلاد جنگی میان رمها و قبیلہیی از ژرمنها (Cimbern) در گرفت ، پس از شکست ژرمنها جنگ سخت تری میان رمها و سگهای شکست خوردگان که بشگهبانی بار و بنه گماشته بودند در گرفت. نزد ژرمنها يك سگ دو برابر يك اسب ارزش داشت (۵) فداکاری که از سگها دیده میشود، از ترس یا بامید پاداش خداوندش نیست، بلکه مهر و وفاست که آنرا بجانفشانی میکشاند از پرتوسگ است که کلبه برزیگران

(۴) - نگاه به Die Gelbe Dogge Senta von P. Eipper Berlin

1936 S. 40

(۵) - نگاه به Brehms Tierleben 2. Band 3. Auflage S 112

از دستبرد دزدان در امان است ، از پشٹیانی سگ است که گله گوسفندان در چراگاه آسوده است، از یاری سگ است که شکاربان در نخجیرگاه کامیاب میشود ، بسیاری از خستگان و زخم برداشتهگان میدانهای جنگ از یآوری سگان برخوردارند ، امروزه سگ یکی از لوازم بیمارستانهای جنگی است صدها نابینا، که پس از پیکار بغان و مان خود بر میگردند، همین سگ است که در شهرهای بزرگ و برهیا هوراهنمای آنان است و در راهنمایی خود سرسوزنی خطا نمیکند ، بسا همین سگ است که زنبیل یا سبدی بگردن آویخته، خوراک روزانه از دکانها خریده بکدبانوی خانه میرساند .

پس از یادآوری این مختصر هیچ جای شکفت نیست که این جانور بسیار گرانبها نزد ایرانیان گرامی بوده و درنامه دینی آنان بنیکی یاد شده باشد. باید دانست که ایرانیان برزیگر و گله پرور در مرز و بومی پراز گرگ از پشٹیانی سگ بی نیاز نبودند (۶) آزدن و کشتن این جانور را گناه بزرگ میدانستند

هرودت (۴۲۵-۴۸۴ پیش از میلاد) مینویسد: «مغان (پیشوایان دینی) از مردمان دیگر امتیازی دارند، بویژه از پیشوایان دینی مصر، چه اینان هیچ يك از جانداران را نباید بکشند، جز از برای قربانی پروردگاران اما مغان همه جانداران را جز سگ و آدمی بدست خود میکشند و کشتن مور و مار و هر آنچه بخزد و پرور انیک میدانند. » (۷) ژوس تینوس Justinus نویسنده رومی در تاریخش که در حدود سده دوم میلادی نوشته شده مینویسد : «داریوش بزرگ پیکی به کارتاژ Carthage فرستاده، فرمان داد که در آنجا از قربانی کردن آدمیزاد و خوردن گوشت سگ خود داری کنند و بجای بخاک سپردن لاشه

۶- ایالت گرگان (جرجان) که در اوستا و هرکان Vehrka نامیده شده، از واژه وهرک Vehrka = گرگ است .

۷- نگاه به Herodotus 1,140 و صفحه ۱۹۴ همین کتاب

مردگان آنها را بسوزانند» (۸)

گفتیم همه جانوران سودمند مورد نوازش ایرانیان بودند. سگ در ردیف اسب و شتر و گاو میش و جز آن بسیار ارجمند است و در نامه دینی ایرانیان بنگهداری آن فرمان رفته است. این جانور در اوستا *سپن* Span و در سانسکریت *سون* Svan خوانده شده، در بسیاری از لهجه های کنونی ایران همین واژه بجا مانده چنانکه سبه واسبه واسبه در لهجه دری (لهجه زرتشتیان) و کاشانی و خوانساری و آشتیانی و ماسوله ای (در گیلان) و سمنانی و جز آن. یاقوت مینویسد « اصفهان (اسپهان) از کلمه اسباه است که بمعنی سپاه و سگ میباشد» ارزش این وجه اشتقاق فقط در این است که میرساند در لهجه قدیم اصفهانی اسباه بمعنی سگ نیز بوده است. بطلمیوس جغرافیا نویس: سده دوم میلادی نام این شهر را اسپدان *Aspadana* نوشته است. این شهر از واژه سپاه است (در اوستا و فرس *سپاد* Spâda) همچنین در اوستا *سون* Sûn بمعنی سگ است

۸ - نگاه به Passages in Greek and Latin Literature relating to Zoroaster and Zoroastrianism K. R. Cama Orient. Inst. No 14 Bombay 1929 P. 69

کارتاژ (Karthago) کشوری بوده که فنیقیها در سده هفتم پیش از مسیح در افریقا، تونس کنونی، برپا کردند. ملخ *Molokh* (= ملک) یکی از پروردگاران آنان است که *Baal* هم خوانده میشده شهر *بعلبک* در سوریه بنام این پروردگار است، دست کم در سال بایستی *یک کونک*، آنهم یگانه فرزند خاندان بزرگی، برسم فدیة در آغوش آهنین این پروردگار بدم زبانه آتش داده شود در هنگام پیش آمدن آسیب و گزند گروهی از بچگان را در آتش ملخ میسوختند. هنگام جنگ کارتاجو *Agathokles* شهریار سیراکوس *Cyracuse* (از جزیره سیسیل *Sicile*) دوست کودک بملخ فدیة دادند. ملخ مکرر در توراة یاد شده چنانکه در سفر لاویان در باب ۱۸ قرة ۲۱ آمده: فرزند خود را با آنجا مبر تا از برای ملخ بسوزانند نام، خدای خود بیحرمت ساز زیرا من یهو هستم. نگاه کنید بصفحة ۱۳۳-۱۳۷ این کتاب.

واژه‌ای که در زبان ارمنی شون Shun شده است سگ و سگ در پهلوی و فارسی باید از واژه سپک Spaka باشد که در اوستا صفت است بمعنی سگ مانند سگ همال (۹) شک نیست که در فرس هخامنشی این جانور سگ Saka با سپک Spaka خوانده می‌شده زیرا هرودت صراحة مینویسد: «سپکو Spako در زبان مادی سگ است، همان جانوری که در زبان یونانی کنو Kyno خوانده می‌شود» سپاک Sbâka در زبان روسی بمعنی سگ، در میان زبانهای هند و اروپایی برابر است با سپک در فرس هخامنشی. در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که هرودت در نخستین بخش تاریخ خود در ققره‌های ۱۰۷-۱۱۰ داستانی درباره کورش بزرگ هخامنشی نقل کرده مینویسد: «دختر استیاج Ishtuvigu پادشاه ماد از شوهر خویش کمبوجیا که یکی از بزرگ زادگان پارس بود پسری آورد که وی را کورش نامیدند، چون استیاج در خواب دیده بود که از دخترش پسری خواهد آمد که تاج و تخت ماد را از او خواهد ربود، نوزاد را بوزیر خود داد که پنهانی بکشد، اما وزیر نوزاد را بگاوبان استیاج که مهرداد نام داشت سپرد، زن گاوبان نامزد به سپکو Spako کورش را شیر داده بزرگ کرد... پس از آنکه کورش رهایی یافته نزد پدر و مادر خود پیارس برگشت، همیشه نام دایه خود سپکو، زن مهرداد گاوبان را بزبان میراند و مهربانیهای او را یاد میکرد، پدر و مادر چون همیشه نام سپکو یعنی سگ را از پسرشان میشنیدند، بمردم میگفتند که بخواست ایزدان کورش در بیابانی از سگی شیر خورده پرورش یافت» ناگزیر نظر بهمین داستان است که نویسنده رومی ژوس تینوس که یاد کردیم در تاریخش مینویسد: «کورش در کودکی از سگی شیر خورد (۱۰) چه از برای این نویسنده رمی ذکر چنین داستانی دشوار نبوده، زیرا در مزروبوم خودش

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae (۹) نگاه به
Sp. 1610

Eransiche Alterthumskunde von Spiegel ۱۰- نگاه به
2 Bd.S. 266

باچنین افسانه‌بی در بارهٔ Romulus بانی شهر روم برادرش Rémus آشنا بود، این دو برادر بنا بداسنان مشهور از گرگی شیر خورده و پرورش یافته بودند. (۱۱)

پیش از اینکه بنامهٔ دینی ایران پردازیم بجاست بتاریخ ایران هم نگاهی بکنیم : هردوت در نخستین بخش تاریخش فقرهٔ ۱۹۲ از اهمیت بابل که از کشور های هخامنشیان بشمار بوده سخن رانده و مینویسد : فرماندار را ایرانیان ساتراپ می خوانند . فرمانداری بابل مهمتر از کشور های دیگر است، این سرزمین باژ و ساوهنگفت میپردازد آنچنانکه هزینهٔ چهار ماه دربار شاهنشاهی هخامنشی و لشکریان، از بابل پرداخته میشود و هزینهٔ هشت ماه دیگر سال از سراسر کشورهای آسیاست. در آمد روزانهٔ بابل که بتقریب تخمیس پسرارت بازوس فرماندار آنجا میرسد يك ارتب سیم (نقره) میباشد، گذشته ازین رمه‌یی از اسبهای لشکریان در این سرزمین نگاهداری میشود، هشتصد اسب و شانزده هزارمادیان در آنجا پرورش مییابند، آنچنانکه ازهر يك اسب بیست کره می آید، همچنین رمهٔ بزرگی از سگ های هندی در آنجا نگاهداری میشود و چهار ده بزرگ در دشت های بابل حوراك آنها را فراهم میکند، این چهار ده باژ و ساود دیگری نمی پردازند. (۱۲)

باز همین نویسندهٔ یونانی در بخش هفتم از کتابش در فقرهٔ ۱۸۷ در

(۱۱) نگاه به Histoire du Peuple Romain par Seignobos
Paris 1909 P. 19

(۱۲) ساتراپ Satrape (= Satrapes) در یونانی بجای خششیر پاون Khshathrapâvan هخامنشی آورده شده، این واژه که چندین بار در سنگ نبشتهٔ بهستان (کتیبهٔ بیستون) آمده در فارسی شهر بان میشود یعنی فرماندار یا حاکم : تقریباً Tritantakhmes در فرس هخامنشی چیشرن تخم Cithran takhma ، این نام در سنگ نبشتهٔ بهستان نیز آمده و نام یکی از سرکشان بوده که بداریوش بشورید و لفظاً یعنی تهم چهر یا دلیر بقیه در صفحهٔ بعد

طی سخن از لشکریان خشایارشا در هنگام لشکرکشی بسوی یونان میگوید. گذشته از لشکریان انبوه خشایارشا، گروه بیشه‌ساری از مردان و زنان و چهارپایان بارکش و همچنین بسیاری از سگهای هندی همراه آنان بودند اما سگ در نامهٔ دینی اوستا ۰ اوستایی که امروزه در دست داریم چهار يك اوستایی است که در روزگار ساسانیان در دست داشتند. اوستای کنونی به ۸۳۰۰۰ واژه و اوستای پارینه به ۳۴۵۷۰۰ واژه بر آورده شده است آنچه از این نامه بجا مانده بخوبی می‌رساند که سگ نزد ایرانیان جانور بسیار گرانبها و نگهداری آن تکلیف دینی و کار نيك بوده، در اوستای از دست رفته بیش از بیش از سگ سخن رفته بود، در میان بیست و يك نسك (= نامه = کتاب) اوستا، در نسك شانزدهم که در پهلوی گنبا سر نیجت Ganaba-sar-nijat نامیده شده و دارای ۶۵ فرگرد (= فصل) است سخن از سگ رفته بود، از پرتو نامهٔ پهلوی دینکرد امروزه اجمالاً میدانیم که مطالب آن نسك گم شده در بارهٔ این جانور چه بوده است. در نخستین نیمهٔ سدهٔ نهم میلادی (نخستین نیمهٔ سدهٔ سوم هجری) نامهٔ بسیار بزرگی بزبان پهلوی نوشته شده و این نامه که دینکرد میباشد بدستکاری آتور فرنیغ آغاز شده و در پایان همان سده بدستکاری آتور پادپسرامید انجام گرفته است، در بخش های هشتم و نهم این نامه از بیست و يك نسك اوستا که در سدهٔ سوم هجری هنوز بجا بوده، هر يك بنام خود یاد گردیده است و از مندرجات هر يك کم و بیش سخن رفته است جز اینکه در همان روزگار نویسنده دینکرد ۲ از میان بیست و يك نسك، از نسکی که ناتر Nâtar (پنجمین نسك) خوانده

مانده از صفحهٔ قبل

نژاد، پهلوان تخته. ارت بازوس Artabazus در فرس هخامنشی ارت بازو arta - bâzu یعنی پاك بازو، یا دارندهٔ بازوان مقدس.

ارتب artabe چنانکه خود هردوت مینویسد: «يك پیمانۀ ایرانی است، سه خنیکس chōnix بیشتر از يك مدمنوس medimnos یونانی است» ،

مدیمنوس ۲۳، ۵۲ رطل است و خنیکس ۱/۴۸

میشده متن اوستا بجا بوده و گزارش (تفصیر) پهلوی آن که زند گویند، از دست رفته بود و از وشتک Vashtag نِسک (یازدهمین نِسک) متن اوستا و گزارش پهلوی آن هردو از دست رفته بود نویسنده دینکرد در باره این دو نِسک از دست رفته چیزی ننویسد، تنها از آنها نام می برد و نویسنده دینکرد اوستایی را که در زیر دست داشته و رویهم رفته دارای هزار فرگرد یا فصل بوده بدقت خوانده، مندرجات آن را خلاصه کرده است. در بخش هشتم از نامه پهلوی دینکرد در طی سخن از گنباسر نیجت (شانزدهمین نِسک) میگوید این نِسک دارای ۶۵ فرگرد است و یکی از این فرگردها نامزداست به «پشوش هئور وستان» Pashush-haurvastân یعنی قوانین درباره نگ شبانی، مطالبی که در دینکرد از این نِسک کم شده خلاصه شده این است: اگر شبانی (= چوبان) از سگی خوشنود باشد و بداند که بخوبی از عهده کارش برمیآید، پیاسبانی گله ورمه اش میگمارد.

سگی که بخدمت شبانی گماشته شده، پیاسبانی گله هماره کوشاست، هرگاه چشم بیدارش بدزد یا گرگی که آهنک گله کرده، افتد خروش برآورد.

سگی که همیشه پاسبان گله است خوب میداند که بره بی درمیان گله از آن کدام مادر است. هرچند هوا ناسازگار باشد و باد و دمه رنج رساند، سگ از نگاهداری گله روی برنگرداند و آسیب ناگهانی را دریافته گوسفندان را از گزند طوفان برهاند. در هنگام روز گله را بچراگاه راهنمایی کند و پاس دارد که گوسفندی از چراگاه بیرون نشود و یا بچراگاه همسایه در نیاید. در شب هنگام کارش دشوار تر و سخت تر است، شب را بیدار میگذارند، بجایگاه خود نمیروند و هیچگونه آسایش نمیپذیرد، سه بار به پیرامون جایی که گوسفندان در خوابند میگردد.

اگر سگی در کاری که بدو سپرده شده فروگذار شود، درخور سزااست، اما اگر آن سزا دهنده، سگ را آنچنان بسزا رساند که گنگ و گیج شود و بکارش ناشایسته گردد خود آنکس درخور سزااست. خداوند سگ باید بسکش از خدمتی که باو میکند خوراک کافی بدهد. شبانی که از سگ خود

خشنود است اگر در هنگام سه روز بخوراك دادن آن غفلت کند ، در روز چهارم آن سگ حق دارد که از گله خداوند خود گوسفندی را بکشد و خورش خویش سازد .

اگر گوسفندی در چراگاه رنجور گردد و خداوندش آن را برای خورش خویش بکشد ، نباید فراموش کند که لغتی از گوشت آن بسکش بدهد.

در سرمای زمستان سخت ، خداوند سگ باید از برای سگش بستر گرم و آتش فراهم کند . اگر سگی بیمار شود خداوندش باید از برای آن دام پزشك (بیطار) بیاورد و آنچنان که درخور است درپی درمان آن باشد مراقبت در کایرتوالد و تناسل سگ سودمند از کردارهای نيك بشمار است (۱۳) این بوده مندرجات نسك شانزدهم درباره سگ ، اما در اوستانی که امروز در دست داریم فقط در بخشی که وندیداد (وی دیودات vi-dév-dât) نامیده شده از سگ سخن رفته و از این جانور ده جنس برشمرده شده است . در میان این ده جنس ، از نامهایی که برخی از آنها داده شده نمیتوان دانست کدام جنس مقصود است و برخی دیگر از آن جنسهای دهگانه که بنام یاد شده امروزه در فارسی نام جانورانی است که در جانور شناسی از جنس سگ نیستند از آنهاست ونگهاپر Vanghâpara. در فرگرد (= فصل) سیزده وندیداد درباره ۲ آمده : «ونگهاپر ، این سگ ترسو [و] بلند پوزه را مردمان زشت گفتار (بد زبان) دوژك dujaka مینامند » دوژك در گزارش پهلوی (زند = تفسیر) به ژوژك Jujak گردانیده شده است ، در فارسی ژوژه یا ژوژه خارپشت گوئیم . این جانور که دشمن مور و مار است و ایرانیان کشتن آنها و همه جانوران زیان بخش (خرفستران) را نيك میدانستند ، بسیار گرامی و ارجمند بوده است . در نامه پهلوی بندهش در فصل ۱۴ قرة ۱۹

(۱۳) نگاه به : Dinkard edited by Sanjana: bombay

1874 - 1917 vol 16 book 8 22 :

ونگه کنیده Dhalla New york by Zoroastrian civilization

1922 p. 178-182

ده جنس سگ برشمرده شده و در میان آنها از ژوزه نیز نام برده، گوید آن را خار پشت خوانند. در فصل ۱۹ همین نامه در فقره ۲۹ آمده: «ژوزه که خار پشت خوانند دشمن مور دانه کش است، چنانکه گویند ژوزه در سوراخ مور که بشاشد هزار مور بکشد». در نامه دیگر پهلوی نامزد به شایسته شایسته در فصل ۱ فقره ۳۱ و در فصل ۱۲ فقره ۲۰ همین مطلب بندهش یاد شده و نیز میگوید هر که در سر راه خود ژوزه بیند باید برگردد و بجایی برد که از آسیب برکنار باشد.

در نامه پارسی «صدر» در در (= باب) ۵۷ آمده: «خار پشت نشاید کشتن و هر که بیند باید برگردد و بدشتی برد تا در سوراخ شود و این کار گرفته (ثواب) بزرگ است زیرا که خار پشت در خانه مورچه شود، مورچه همه بمیرد. هزاران مار و دیگر خزندگان را بگیرد و بخورد و او همه خرفتر خورد». یاقوت در معجم البلدان در طی سخن از سجستان (سیستان) از ابن الفقیه نقل کرده مینویسد: در هنگام گشایش سجستان بدست عرب ها مردمان آنجا می گفتند که نباید خار پشت ها را کشت و نه آنها را راند زیرا که آنها مارها را میکشند. سجستان پر است از مار در هر خانه آن دیار يك خار پشت نگاه می دارند. (۱۴) پلوتارخوس Plutarchus نویسنده یونانی (۴۶ - ۱۲۰ میلادی) میگوید: «مغان پیروان زرتشت، خار پشت را بسیار گرامی میدانند اما از موش آبی بسیار بدشان می آید عقیده دارند هر که بیشتر از آن بکشد بیشتر از بخشایش ایزدی برخوردار گردد» (۱۵) از این چند فقره که درباره ژوزه یاد کردیم بخوبی پیداست که سازش ایرانیان با جانوری و ستیزه آنان با جانور دیگر سببی داشته. محرك اصلی این سازش و ستیزه علاقه انسان بوده بزندگی

(۱۴) نگاه به البلدان ص ۶۱

۱۵- نگاه کنید Greek and latin sources For Zoroastrianism in K. R. Cama Oriemt. Insti. No 14 Bombay 1929 p. 53 . نگاه کنید به Le Zend-Avésta par Darmesteter vol. II p. 194

چون خار پشت را کشنده مار و مور شناختند آن را گرامی داشتند در میان سگانی که در اوستا شمرده شده، سه جنس از آنها که سگ شبانی و سگ خانگی و سگ شکاری باشد بما معلوم است و برای باز شناختن این سه جنس از هم دیگر از برای هر يك صفت مخصوصی آورده شده سگ (= سپن span) شبانی با صفت پسوش هتورو pasush haurva آمده، این صفت مرکب است از دو جزء نخست پسوش از واژه پاسو pasu که فشو Fshu هم آمده بمعنی جانور اهلی و چار پای خانگی در لاتین pecus. شبان (چوپان) در فارسی از همین واژه است (شو + بان) دوم هتورو یعنی نگهبان و پاسبان از مصدر هر har یعنی پاسداشتن از همین ریشه و بن است زینهار در فارسی یعنی: پاسدار ازین. در بندهش برای سگ چوپانی در پهلوی سگ شوپان آورده شده است.

سگ خانگی در اوستا با صفت ویش هتورو Vish - haurva یاد شده از واژه ویس Vis که بمعنی خانه و سراسر است. در پهلوی، چنانکه در بند هش آمده، سگ مان پان شده یعنی سگ خان و مان بان.

سگ شکاری با صفت وهونزگ Vohunazga آمده: مرکب است از واژه وهون Vohuna یعنی خون و از مصدر گاگâ بمعنی شدن، رفتن، دنبال کردن، پی کردن و هونزگ یعنی از پی خون رونده، بسوی خون دریا بنده.

نام اوستایی این جنس سگ درست برابر می افتد با نام سگی که در انگلیسی blood - hound و در آلمانی Bluthund خوانند.

بویژه همین سه سگ نزد ایرانیان بیشتر گران بها بوده و در اوستا سگ شبانی بسگهای دیگر برتری داده شده است. اینك مطالبی که درباره این سه جنس از سگ در اوستا یاد شده است: در فرگرد سیزدهم و نذیراد درباره ۴۹ اهورامزدا گوید: «اگر سگ شبانی یا سگ خانگی نبوده و آینه در روی این زمین اهورا آفریده من، خان ومانی پایدار نماندی. این عبارت بخوبی میرساند که ایرانیان در روزگار پیشین تا بچه اندازه نیازمند پاسبانی این

جانور بودند و تا بچه انداز به باستی بجانوری که مایه آسایش آنان بوده اهمیت داده باشند .

در فرگرد سوم و نندیداد در پاره ۲-۳ از اهورا مزدا پرسیده شده: «ای دادار پاك جهان خاکی، در این گیتی کدام سرزمین شادتر است؟ آنگاه گفت اهورا مزدا در آنجاییکه يك مرد پارسا خانه برپا کند و آن خانه از گاو و خورش و سگ و وزن و فرزند و آتش و همه چیزهاییکه از برای زندگی خوش بکار آید . برخوردار باشد .

در فرگرد پانزدهم و نندیداد در پاره ۱-۸ پنج گناه بزرگ کفاره ناپذیر یاد شده اینچنین: نخست گناه کسیکه عمداً بمرد پاك و پارسایی بهتان زند. دوم گناه کسیکه بسگ استخوان سخت و درشت دهد آنچنانکه دندانهای او را بیازارد و در گلویش بماند، یا خوراك بسیار گرم دهد آنچنانکه پوزه و زبان را بسوزاند. سوم گناه کسیکه سگ ماده را که تازه توله پس انداخته بزند، یا دنبال کند یا بآن بخروشد و بهراس اندازد آنچنان که آن سگ از بیم بچاهی یا بمغاك و جو و شکافی پناه برد و بآن آسیبی رسد. چهارم گناه کسی که بزندان (= حائضه) پیش از سر آمدن مدت نزدیک شود. پنجم گناه کسی که باز نیکه بچه آورده بیش از سر آمدن مدت برهیز همبستر گردد . « در میان بیست و دو فرگرد (= فصل) و نندیداد در فرگرد سیزدهم آن که دارای ۵۶ پاره است از سگ سخن رفته است و در چند فرگرد دیگر کم و بیش از این جانور یاد شده است خلاصه برخی از فقرات فرگرد سیزدهم این است : « اگر کسی سگ شبانی و سگ خانگی و سگ شکاری هنرمند را بکشد ، روانش در روز پسین بهراس و بیم افتد و چنان خروش و ناله برآرد که گویی گرگی بدام سختی دچار آمده خروش برآرد . روان هیچیک از در گذشتگان بفریادش نرسد و وی را یاری نکند ، هر چند که بانگ هراس برآورد همچنین آندوسك یاسبان پل چینوت (صراط) بفریادش نرسند. اگر کسی بیک سگ خانگی زخمی زند بگوش و پای آن آسیبی آورد آنچنان که از کار باز ماند ، هرگاه دزدی یا گرگی بآن سرای و بخان و مان در آید و چیزی بر باید آن کس باید تاوان دهد و از برای آسیبی که بسگ رسانیده سزا باید . سزای کسی که سگ شبانی را چنان بزند که جان بسپارد هشتصد تازیانه است

سزای کشتن سگ خانگی هفتصد و سزای کشتن سگ شکاری ششصد و سزای کشتن توله سگ پانصد تازیانه است.

اگر کسی بسگ شبانی خوراك ندهد باین میماند که از خانخدایی خورش فراوان و بزرگی دریغ کند يك سگ خانگی را از خوراك بازداشتن، برابر است بایی بهره داشتن يك خانخدا از خورش میانکی. گناه خوراك ندادن سگ شکاری با گناه خورش ندادن بيك مهمان پارسا یکسان است. کسی که خوراك از توله سگ دریغ کند باین میماند که يك بچه آدمی را از خورش بی بهره دارد. سزای خوراك ندادن بسگ شبانی دویست تازیانه است و گناه دریغ کردن خوراك از سگ خانگی نود و سگ شکاری هفتاد و از توله سگ پنجاه تازیانه است در این جهان میان همه آفریدگان نيك، سگ زودتر از همه دچار شکست پیری شود (۱۶) آنگاه که در کنار خوان خورندگان استند باید شیر و چربی و گوشت باو داده این است خورشی که بدو سزد. اگر سگی بانگ نزند، برای اینکه هوشش را باخته و دیوانه شده و از آن گزندی بگوسفندان و مردمان رسد، باید سزایش داد و در پی درمانش بود آنچنان که مردمان را درمان کنند، اگر سودی نبخشد، باید بایک پوز بند چوبین آنها از آسیب رساندن باز دارند. سگ را آفریدگار غیرتمند و هوشیار بیافرید و از دندان های تیز برخوردار کرد و از پوشاك بهره مند ساخت، اما خوراكش با کسی است که پیاسبانی وی گماشته است از غیرت و بانگ سگ، در خان و مانی دزد یا گرگ نادیده نماند و چیزی ربوده نشود سگ بهشت کس همانند است: با چیز کم خشنود است و زود رنج است و با خورش کم میسازد، مانند يك آتربان (= پیشوا)؛ پیش آهنگ است و از برای چهار پایان میجنگد، در پیش و پس خان و مان در گردش است مانند يك ارتشدار (رزمی)؛ بیدار و سبك خواب است و پس و پیش خانمان را نگهبان است، مانند يك برزیکر؛ خدمت گزار است و بیکانه آزار است و مانند يك چاکر؛ تاریکی دوست و شبگرد است و کور کورانه میخورد و بیبک (۹) است، مانند يك دزد؛ تاریکی دوست دارد و کور کورانه

میخورد و بی پروا (۴) چون دیسو ؛ شیرین کار است و در نزدیک گزند آور
است و . . . و . . . چون یک چه ؛ (۱۷) خواب دوست دارد و کف از دهان
میریزد و زبان بیرون میکشد و یا اینجا و آنجا میدود (۴)، مانند یک بچه .
چون سگ در این جهان یار و پاسبان آدمی است ، در جهان دیگر هم دو
سگ مینوی پیاسبانی پل چینوت (= صراط) گماشته اند ، همان پلی که باید
از آن روان نیکو کاران برای در آمدن به بهشت و روان گناهکاران برای در
آمدن بدوزخ بگذرند. در فرگرد سیزدهم و نذیداد دیدیم که آن دو سگ
پاسبان چینوت بیاری کسی که در این جهان سگانرا آزرده ، نخواهند شناخت.

در نامه پهلوی بندهش در فصل ۳۰ در فقرات ۹ - ۱۳ آمده که در
سرپل چینوت یک سگ مینوی پیاسبانی گماشته شده، تاروان در گذشتگان
را راهنمایی کند (۱۸). در طی سخن چند بار بواژه توله سگ برخوردیم در
اوستا بجای آن سپات-ورون spâtauruna آمده ت-ورون tauruna
که جدا گانه در اوستا آمده صفت است بمعنی جوان و از برای بچه آدمی و جانور
بکار رفته است. همین واژه است که در فارسی « تر » شده هم چنین در اوستا
این واژه بمعنی جوان خردسال گرفته شده یعنی کسی که هنوز در سن ترو تازہ
است و از همین بنیاد است ترانه « بفتح تاء » که بمعنی جوان خوش روی و
کودک تر و تازہ است و نیز بمعنی دوبیتی و سرود گرفته اند

هر نسفته دری، دری میسفت هر ترانه، ترانه بی میسفت

« فرخی »

و نیز از همین بنیاد است توره که فارسی شغال است .

(۱۷) بجای نقاط چند واژه در متن خراب شده- دیسو disu نام مرغی
است که در شب شکار میکند - چه که در فرهنگ ها زن بدکار یاد شده درست
است . در اوستا جهی jahî

(۱۸) نگاه به The Zoroastrian Doctrine of a Future
Life by Pavry New York 1926 p. 91-2

تنها من و يك شهر پر از خصم و تو با من
شیری و یکی دشت پر از روبه و توره
(قطران)

خود کلمه شغال فارسی نیست، از سر زمین بابل بما رسیده است. بنا
براین توله که در فارسی بمعنی بچه سگ است، با توره که بمعنی شغال است
یکی است فقط لام وراء بهم دیگر تبدیل شده است چون تاتوله = تاتوره، سوفال
= سوفار، سولاخ = سوراخ، دیوال = دیوار و جز اینها.
در فرگرد هشتم و نندیداد در پاوه ۱۴ - ۱۸ از سگدید سخن رفته
و آن عبارت است از نشان دادن پیکر مرده بسگ و از پیشاپیش تابوت
سگی را تابدخمه بردن (۱۹) همچنین در فرگرد نوزدهم و نندیداد درباره
۳۰ از نمودار شدن دین یا وجدان آدمی در جهان دیگر به پیکر دختر زیبایی
سخن رفته این دختر زیبا که از برای راهنمایی روان پارسا بسوی بهشت
نمودار میشود، با دوسگ همراه است.

در اراد ویرافنامه، ارداویراف مقدس در گردش و تماشای بهشت و
همستان (= برزخ) و دوزخ در باب ۴۸ گوید: پس از آن دردوزخ روان
مردی را دیدم که ددان مانند سگان او را میگزیدند، این مرد از برای آنها
نان میریخت اما آنها نان را گذاشته او را میدریختند. من از همراهان و
راهنمایان خود: سروش پاك و ایزد آذر، پرسیدم این چه کسی است که بچنین
کیفر سختی دچار است؟ در پاسخ گفتند، این روان مردی است که درزندگی
خورش از سگ دریغ داشتی؛ سگ شبانی و سگ پاسبانی را میآزردی و
میکشتی.

در نامه پارسى صدر، در باب (در) سی و یکم گوید: « هر گاه نان
خورید سه پاره از خویشان باز دارید و بسگ دهید. سگ نباید آزدن

چه از فروتنان هیچکس فروتن تر از سَك نیست، بدونان دادن گرفته (ثواب) ایست بزرگ

آنچنان که در دین آمده، اگر سگی را براه خفته دیدید، آهسته گام بردارید تا آن را بیدار نسازید. در روزگار پیشین هر روز در تابستان سه بار در زمستان دوبار نان سَك دادندی. سَك در روز پسین، در سرپل چینوت بفریاد روان نان دهنده خواهد رسید. این جانور در گیتی پاسبان مردمان و گوسفندان است. اگر سَك نبودنی نگاهداری گله دشوار بودی از بانگ اوست که بدان و دیوهای دروغ بگریزند.»

در تاریخ و دین و اوستا و نوشته‌های پهلوی و پازند و پارسی بیش از آنچه در این مقاله یاد کردیم از سَك سخن رفته است. از آنچه در اینجا گفته آمد بخوبی پیداست که این جانور تا به چه اندازه نزد ایرانیان گرامی و ارجمند بوده، آری این جانور مهربان از مهر و دلسوزی ایرانیان برخوردار بوده و میتوان گفت هیچک از اقوام روی زمین باندازه ایرانیان نسبت به جانوران سودمند غمخوار نبودند. امروزه در کشورهای متمدن جهان، چهارپایان و جانوران سودمند و در جزء آنها سگان از حمایت انجمنهای جانور دوست برخوردارند، اما نزد ما امروزه، برخلاف آیین هزاران سال پیش این سرزمین رفتار میکنند



اسب



«او را (فرزانگی و دانش را) زرتشت بستود، در اندیشه و گفتار و کردار خویش از برای نیک اندیشیدن و سخن گفتن و رفتار کردن و از برای این کامیابی : که بدو راسترین دانش مزدا آفریده پاک، نیرو در پساها، شنوایی در گوشها، زوردر بازوان، درستی و پایداری در سراسر تن بخشد آنچنان نیرویی که اسب از آن برخوردار است و در شب تار هر چند که باران بارد و برف ریزد و تگرگ فرو افتد يك موی اسب را [اگر هم بدوری هشت سرزمین باشد (۱)] تواند باژ شناخت که از یال است یا از دم» (اوستا، دین پشت فقره ۱۰)

«آیاترا یارای آن هست که باسب نیروبخشی یا گردنش بایال بیارایی و اورا مانند ملخ بجست و خیز در آوری؟

چه سهمگین است شیئه با شکوهش - بزمین سم کوبد و از نیروی خویش شادمان است - بجنگجو پذیره شود، بترس همی خندد، از چیزی نهراسد، از شمشیر روی نگرداند هر چند که ترکش و ناوک و نیزه درخشان بر او بگذرد - خشمگین و خروشان زمین در نوردد و از آوای کرنا از تکاپوی باز نماند - باخروش کرنا، های های بر آورد و از دور پهنه کارزار در یابد» (توراة، کتاب ایوب پیغمبر باب ۳۹ فقرات ۱۹ - ۲۵)

«آنچنانکه اسب در ستورگاه در آخور خویش از جو سیر شده، گستاخانه بند بگسلد و سم کوبان بسوی دشت شتابد بخوی خویش، از برای تن شستن، برود روان روی آورد، پر از نیرو و زور سر برافرازد، یال پیرامون شانها بر افشاند، آزاده و سرمست از جوانی، رانهای سبك اورا بسوی چراگاه نزد

(۱) این جمله بعدها بمتن افزوده شده است. نیروی بینایی اسب در این فقره اوستایی شبیه است بآنچه فردوسی در شاهنامه در باره بینایی اسب رستم گفته است.

مادیان کشاند ، همچنین پریس Paris از فراز برگامون Pergamon
 فرود آمد.....» (هومر در ایلیاس) (۲)

سیه چشم و بورا برش و گاو دم	سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه بر آب بودی چه بر خشک راه	بروز از خور افزون بدو شب ز ماه
پی مورچه بر پلاس سیاه	شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
بنیروی پیل و بیالا هیون	بزهره چو شیرو که بیستون

(فردوسی در تعریف رخس رستم)
 در این مقال سخن از اسب است ، اما نه آنچنانکه در جاثور شناسی است ،
 کاری بنژاد و ساخت اندام و استخوان بندی و نیروهای آن نداریم ، بلکه
 میخوایم ببینیم این جانور نزد ایرانیان چگونه شناخته شده و در آثار باستان
 و در گوشه و کنار تاریخ این سرزمین چگونه از آن یاد شده است . این جانور
 بسیار سودمند از روزگاران بسیار کهن همراه و یار ایرانیان بوده ، در
 هیچ جا نام و نشانی از آنان بجا نمانده که از این یار دیرین هم نام و نشانی
 باشد . پیروزی و سرافرازی ایرانیان دلیر در پیکار ها از پرتو همین
 چهارپای دلیر و سربلند است . همین تکاور گستاخ است که گردونهای
 خروشنده و تندرو و سواران چست و چالاک را پهنه کارزار آورد و سرزمین
 پهناوری از مغد تا نوبه و از هند تا کرانه دریای یونان را از آن هخامنشیان
 ساخت (۳) و در تاریخ چندین هزار ساله این مرز و بوم همواره ایرانیان را
 نزد هموردان در زد و خورد سربلند گردانید

ایرانیان از همان آغاز فرهنگ خود ارزش این جانور زیبا و
 سودمند و هوشمند و دلیر را دریافتند و آن را از آفریدگان نیک دانسته

(۲) هومر Homer شاعر یونانی ، سراینده ایلیاس Ilias و ادیسه
 Odyssee در حدود سال هشتصد و پنجاه پیش از مسیح میزیسته ، نگاه کنید
 به : Homer Ilias, übersezt von Johann Heinrich Voss
 Berlin S. V und 97

(۳) نگاه کنید بصفحه ۱۵۴ همین کتاب .

بنگهبانی و پرورش و پرستاری آن کوشیدند. نامی که امروزه این جانور در فارسی دارد، همان است که در چندین هزار سال پیش نزد آریاییها داشته: در اوستا و فرس هخامنشی اسپَ aspa و ماده آن اسپا aspâ یا اسپي aspî و در سانسکریت اسوا asva خوانده شده و در لاتینی equus. (۴) سوار در فارسی از واژه فرس هخامنشی اسپ باری aspabâri بجای مانده. در سنگ نبشته داریوش در بهستان (= بیستون) چهار بار بکار رفته است. کهن تر از سنگ نبشته داریوش بزرگ (۴۸۶ - ۵۲۲ پیش از میلاد) در یک سنگ نبشته که از سارگون سوم sargon پادشاه آشور (۷۰۵ - ۷۲۲ پیش از میلاد) بجا مانده یکی از شهریاران ماد یاد شده که اسپاژ Ispahâra نامیده میشده. جزء اخیر این واژه بر - bara (برنده) از مصدر بر bar

(۴) برخی از دانشمندان واژه اسب را از مصدر اك ak (= اس as) آریایی که بمعنی تند رفتن است گرفته اند نگاه کنید به :

The Bas-Relief of Behrâm Gour and the Horse in Ancient Irân by J. J. Modi, Bombay 1895 p. 23

Vergleichendes Wörterbuch der Indogermanischen Sprachen von August Fick 3 Teil 4 Auflage Göttingen 1909 S. 7

در اوستا واژه آسوا اسپَ âsuaspa یعنی دارنده اسب تند، بسیار بر میخوریم مطابق آسوا سو asuasva در سانسکریت.

در اینجا یاد آور میشویم که نام آهو در فارسی و آهوک در âhuk در پهلوی، جانوری که در تازی غزال خوانند، از صفت آسو âsu میباشد اسو در اوستا و در سانسکریت بمعنی تند و چست و تیز است.

آهواسپیه âsu-aspya یعنی دارای اسب تندرو و یا تیز تک و چون آهو جانوری است تندرو و چست، خود صفت آسو (= تیز، تند) نام آن گردیده است و تبدیل هاء و سین به مدیگر در لغات زبانهای آریایی بسیار دیده میشود.

یعنی بردن در آمده است (۵) در پهلوی اسوار aspavâr و اسبار asabârak و اسپارک aspabârak و اسوار asvâr (اسواران سالار در نامه پهلوی ماتبگان شترنگ آمده) نزد نویسندگان ایرانی و عرب اسوار (در جمع اساوره) بسا بمعنی آزادگان و بزرگان گرفته شده است واژه هایی که در فارسی از اسب ترکیب یافته بسیار است از آنهاست « اسپست » (اسفست) که امروزه یونجه گویند. جزء دوم این واژه از ریشه اد ad میباشد که در سانسکریت بمعنی خوردن است اسپست: asp + ast (۶) هیئت اصلی و باستانی آن aspestâ بوده، در سریانی pespestâ شده و معرب آن فصفصه (جمع فصافص) است. (۷)

(۵) نگاه به Geschichte Irans von F. Justi im Grundriss der Ira. Philo. II B. S. 405

و به Geschichte der Meder u. Perser von V. Präsek, Gotha 1906 I B S. 106.

و به History of Early Iran by G. Cameron, Chicago 1935 p. 154

(۶) نگاه کنید به ZDMC-Band XXXII S. 408

واژه هایی که از ریشه = اد ad (خوردن) در فارسی بجای مانده و پیوستگی با edo لاتین و لغتهای کنونی اقوام دیگر هند و اروپایی مانند Essen آلمانی و to eat انگلیسی دارد، عبارت است از: کرگس که در اوستا کهرکاس Kahrkâsa خوانده شده یعنی مرغ خوار (خورنده asa + مرغ = Kahrka) و دیگر واژه آش که بمعنی مطلق خورش است و امروزه در فارسی نام غذای مخصوصی است، ولی کلمه آشپز و آشپزخانه یاد آور معنی اصلی آن است دیگر ناشتا (نا + اس) نگاه کنید Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 452; Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn. Strassburg 1893 N79 (۷) ابن درید که در سده سوم هجری میزیسته مینویسد: و الفصافص فارسیه معربة اسفست وهی الرطبة .

نگاه کنید به IBN DURĀID and his Traetment of loan-words. by A. Siddiqi Allahabad 1930 p. 684

در زبان لائین گیاه سرزمین ماد خوانده شده : medicago sativa (۷)
این گیاه مانند خود اسب بایران زمین اختصاص داشته و در کشورهای اسب
خیز ایران، بکشت و ورز آن اهمیت میدادند . در نامهٔ پهلوی « ارتخشیر
پاپکان » آمده : « چون اردشیر از پیکار اژدها (کرم) روی بر تافته بکرانهٔ
دریا شتافت ، در آنجا بخانهٔ دو برادر یکی بورژک Burjak و دیگری
بورز آذر Burz adar پناه برد ، آنان اسبش را با خور بستند و نزد آن
جووگاه و اسپست ریختند ... » (۸) از خبر طبری در تاریخش در سخن از
گزیت (مالیات) (۹) در زمان خسرو انوشیروان میتوان با اهمیت و ارزش
اسبست در ایران باستان پی برد . از برای هر یک جریب که گندم یا جو کاشته
میشد یک درهم مالیات وضع کردند؛ از برای یک جریب موزار، هشت درهم؛
از برای یک جریب اسفت، هفت درهم؛ از برای هر چهار درخت خرما ی ایرانی، یک
درهم؛ از برای هر شش درخت خرما ی معمولی، یک درهم؛ از برای شش درخت
زیتون یک درهم. چنانکه دیده میشود اسپست پس از اسکور گرانیهاترین محصول
بوده و جو که آنهم غذای اسب است با گندم یکسان بوده است (۱۰) دیگر واژه
اسپرس یا اسپرس که در فرهنگها اسپریز و اسپرز و اسپرسپ و اسپرسف
یاد گردیده و بمعنی میدان اسب دوانی و میدان جنگ و پیکار گرفته اند، شمس
فخری گفته

(۷) نگاه کنید به Kulturpflanzen und Haus'iere von V. Hehn
8. Auf. Berlin 1911 S. 412—416

(۸) نگاه به Karnâmak-i Artakhshîr Pâpakân by E. K.
Antia, Bombay 1900 p. 28.

(۹) گزیت، گزید: بمعنی مالیات و خراج، از جمله لغات ارامی است که
از دیر گاهی بزبان فارسی در آمده است

گزیتی نهادند بر یک درم گر ایدون که دهقان نباشد درم

فردوسی

(۱۰) از خرما ی معمولی نخل بابل زمین، یا بیت ارمایه Bêth Aramâyê
اراده شده است، خرما ی فارس در سرزمین خشک بهتر از خرما ی سرزمین دجله
است. نگاه کنید به Tabari übersetzt von Nöldeke S. 244-5

زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان ترا اسپریس
در شاهنامه آمده :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس میکس
در اوستا بجای اسپریس، چرتا Caretâ آمده و واژه مرکب چرتو
Caretô Drâjô (درازای چرتا) که در قمره ۲۵ از فرگرد
دوم و نیداد آمده در گزارش پهلوی (= زند، تفسیر اوستا) به اسپراس Asprâs
گردانیده شده و باندازه درازای دوهاسر hâsr گرفته شده است. در کتاب
پهلوی بندهش، فصل ۲۶ قمره ۱، درباره اندازه هاسر آمده: «يك هاسر، يك
فرسنگ و يك فرسنگ هزار گام و هر گام دو پاست». (۱۱) چنانکه از واژه اسپراس
پهلوی پیدا است، جزء آخر آن راس می باشد که در فارسی راه شده است. رین پهلوی
در فارسی هاء میشود چون راس = راه. آگاسی = آگاهی. گاس = گاه ماسی =
ماهی و جز اینها. اسپریس از واژه های فارسی است که رین پهلوی در آن
مانده است. بنابراین بگواهی مفسر اوستا در زمان ساسانیان و نامه پهلوی
بندهش، اسپریس میدان تاخت و تازاسب، بدرازای دوهزار گام است. دیگر
از واژه هایی که اسب در آن دیده میشود « سپاه است » و « اسپهبد یا سپهبد »
کسی که سرداری رزمیان سواره سپاه گماشته شود. شك نیست که
نام شهر اسپهان یا سپاهان (معرب اصفهان) از همین واژه است که در اوستا
و فرس هخامنشی سپادَ Spâda می باشد. جغرافیا نویس معروف یونانی
بطلمیوس ptolemâos نام این شهر را بنقل از اراتستنس Eratosthenes
(۱۹۵-۲۷۵ ق.م) اسپدان aspadâna یاد کرده است.

یاقوت در معجم البلدان، بنقل از ابن درید و حمزه اصفهانی، نام اسپهان
را از همین بنیاد دانسته، وجه اشتقاقی را که ابو عبیده نوشته نیز یاد کرده
است. (۱۲) و همچنین در وجه اشتقاق نام این شهر بواژه اسباه که بمعنی سگ

(۱۱) نگاه کنید به: Sacred Books of the East vol. V p. 98-9

(۱۲) ابو عبیده البکری الاندلسی که در سده پنجم هجری می زیسته
مینویسد: «وقیل سمیت اصبهان لان اصبه بلسان الفرس البلد و هان الفرس
فمعناه بلد الفرسان» رجوع به معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع
الجزء الاول القاهرة ۱۹۴۵ ص ۱۶۳

است پرداخته است. (۱۳)

در یادداشت شماره ۴ این مقال گفتیم ریشه و بن اسب را از مصدر اک (ak = اس as) که بمعنی تند رفتن است گرفته اند. نظر باینکه این جانور در میان چارپایان خانگی دیگر چون شتر و گاو و خر، تند تر و تیز روتر است، بسا در اوستا ائورونت aurvaāt خوانده شده است. ائورونت یعنی تند و تیز و چست و چالاک و دلیر و پهاوان، صفتی است که در نامه دینی ایرانیان بسیار بکار رفته و چندین بار همین صفت چون اسم آمده و لفظ مترادف اسب است، چنانکه در یسنا ۱۱ فقره ۲ و یسنا ۵۰ (گاتها) بند ۷ و یسنا ۵۷ فقره ۲۷ و جزاینها ستور در فارسی واژه ییست که بمعنی اسب گرفته میشود، چنانکه فردوسی گوید :

زسم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت
این واژه در اوستا سنثور staora آمده و از آن چارپایان بزرگ چون اسب و شتر و گاو و خر اراده میشود در مقابل انومیه - Anumaya یا پسو pasu (†) یعنی چارپایان خرد اهلی چون میش (= گوسفند) بز. (۱۴) در پهلوی نیز ستور مانند فارسی بمعنی اسب است.

گفتیم در زبانهای باستانی ایران چون اوستا و فرس هخامنشی، مادینه اسب را اسپا aspâ یا اسپي aspî میگفتند، در فارسی مادیان که مادینه اسب است، از ریشه و بن ماتا mâtâ فرس هخامنشی است که در پهلوی مات شده و بمعنی مادر آمده است. مادیان چنانکه ماکیان (مرغ خانگی) با واژه ماده (در پهلوی ماتک) یا مادینه یکی است. اما استر که بگفته بلعمی: « خبر بر اسپ او (طهمورث) افکند تا استر آمد » (۱۵) در سانسکریت asva tara خوانده میشود و بخوبی پیداست که جزء اول آن اسو asva

(۱۳) نگاه کنید بمقاله سگ در همین کتاب ص ۲۰۷

† از واژه پسو که فشوهم گفته میشده شبان (= چوپان) در فارسی

بجای مانده است

(۱۴) نگاه کنید بجلد دوم یشتها تفسیر نگارنده ص ۶۲

(۱۵) بلعمی چاپ هند ص ۳۸

= اسپا aspa میباشد. (۱۶) نامهای شهریاران داستانی و پادشاهان تاریخی و ناموران ایران که با اسب ترکیب یافته بسیار است و این بخوبی میرساند که ایرانیان از روزگار بسیار کهن، با این چهار پا آشنا بودند و آنرا پرورش داده و با هم میزیستند. در میان نام گروهی از اینان که با اسب ترکیب یافته و در اوستا و کتیبه های آشور و بابل و سنگ نبشته های هخامنشیان و آثار نویسندگان یونان از آن یاد شده چند تن را یاد آور میشویم: ایسپار Ispabâra نام یکی از شهریاران یا سران ماد است که پادشاه آشور در سده هفتم پیش از میلاد در کتیبه یی از او نام میبرد. این نام لفظاً یعنی سوار که از آن سخن داشتیم؛ کرساسپ Keresâspa = گرشاسب، یعنی دارنده اسب لاغر؛ (۱۷) ارجت اسپ Arejataspa = ارجاسب: دارنده اسب ارجمند یا دارای اسب با ارج و گرانبها؛ (۱۸) ائوروتاسپ Aurvataspa لهراسب: تند اسب؛ ویشتاسپ Vishtâspa = گشتاسپ: دارای اسب از کار افتاده * یاماسپ yâmâspa = جاماسب یعنی؟؛ نوماسپ

(۱۶) نگاه کنید به Arische Periode von Spiegel, Leipzig 1887 S. 49 ; Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band. 2. Abteilung S. 80

(۱۷) نگاه کنید بمقاله گرشاسب در نخستین جلد یشتها گزارش

نگارنده ص ۱۹۵

(۱۸) ارجاسب پادشاه تورانی است. توران قبیله ایست از قوم ایرانی.

نگاه کنید بنخستین جلد یسنا گزارش نگارنده ص ۵۳ - ۷۴

* دریونانی Hystaspes خوانده شده است.

Tumâspa = تهماسب : دارنده اسب فره یادارای اسب زورمند؛ (۱۹)
 Hvaspa هوسپ دارنده اسب خوب (۲۰)؛ اسپ چه Aspa - canah :
 آرزومند اسب یا خواستار داشتن اسب؛ (۲۱) گشنسب : دارنده اسب نرو
 دلیر (۲۲) شید اسب : دارنده اسب شیدور و درخشان (۲۳) در نوشته های
 متأخر بیور اسب، نامی که باژدهاک (ضحاك) داده شده، یعنی دارای ده هزار
 اسب و نام پدرش طبق بندهش خروتاسب یاد شده، نظر بواژه خروت khruta
 در اوستا، باید این نام بمعنی دارنده اسب سهمگین باشد. (۲۴)
 در بندهش و دینکرد و وچینکیهای زادسپرم و وچرکرت دینیك و
 مروج الذهب مسعودی و روایات داراب هرمزدیار، نام چهارده تن از نیاکان

(۱۹) توماسپ = تهماسب = طهماسب : یکبار در اوستا در فروردین
 یشت قمره ۱۳۱ یاد شده است. تاء یا طاء در این نام باید بضم تلفظ شود
 از آنکه آنرا بفتح خوانند نظر به تاء - در نامهای تهمتن و رستم (= رستم)
 و گستههم است. اما تهم در این سه نام از تخم Takhma میباشد که بمعنی
 دلیر و بهلوان است. نگاه بدومین جلد یشتها ص ۴۶ - ۴۹.
 (۲۰) هوسپ و ارزراسپ Erezrâspa (دارنده اسب راسترو)
 دوتن از پارسایان اند که در فروردین یشت فقرات ۱۲۱ - ۱۲۲ بآنان درود
 فرستاده شده است.

(۲۱) اسپ چنا یکی از بزرگان زمان داریوش است که در کنده گری
 نقش رستم دیده میشود، در یونانی Aspathines خوانده شده است.
 (۲۲) همین نام است که در نوشته های متأخر جشنسف شده، نگاه کنید بنامه
 تنسر چاپ تهران و بمقاله آذر گشنسب در جلد دوم یشتها ص ۳۳۹
 (۲۳) شید اسب در شاهنامه وزیر طهمورث و شیدسب یکی از پسران
 گشتاسب است.

(۲۴) نگاه بمقاله ضحاك در نخستین جلد یشتها ص ۱۸۸ - ۱۹۱
 همان بیور اسبش همی خواندند چنین نام بر پهلوی رانند
 فردوسی

و خشور زرتشت بر شمرده شده (۲۵) نام چهار تن از آنان باواژه اسپ دیده میشود اینچنین: پوروشسپ در اوستا پشوروش اسپ Fourush – aspa چنانکه در یسنا ۹ فقره ۳ و آبان یشت فقره ۱۸ و وندیداد ، فرگرد نوزدهم فقره ۶ و در مروج الذهب. بورشسف، لفظاً یعنی دارنده اسپ پیر: پوروشسب نام پدر زرتشت است. پتیراسب Paitirâsp در مروج الذهب فذراسف دومین نیای پیغمبر است یعنی؛ اورودسب Aurvadasp، دارنده اسپ تندرو، در مروج الذهب اریکدسف یاد شده (۲۶) سومین نیای زرتشت است. هچدسپ در مروج الذهب. هچدسف در اوستا هئچت اسپ Haecat – aspa، چهارمین نیای زرتشت است، چند بار پیغمبر از او در سرودهای خود گاتها یاد میکند، چنانکه در یسنا ۴ بند ۱۵ و یسنا ۵۳ بند ۳ (۲۷)

(۲۵) نگاه کنید به پنجاه و سه باب ۳۲ vol Sacred Books of the East. V p. 140

و به دینکرد بخش هفتم فصل ۲ فقره ۷۰ vol XLVII SBE by West p. 34

و به: و چینیکیهای (منتخبات) زاد سپرم باب ۱۳ فقره ۶ ibid. p. 15q

و به: مروج الذهب مسعودی جزء الاول طبع مصر ۱۳۴۶ هجری ص ۲۴۳

و به: روایات داراب هر مزدیار، جلد اول باهنام موبد مانك رستم اون والا، بمبئی ص ۵۰

(۲۶) نامهای نیاگان زرتشت در مروج الذهب دگرگون یاد شده، چنانکه در همه نوشته های پهلوی این نامها دگرگون خوانده میشود. نگاه کنید به:

Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran by Jackson, New York 1901 p. 19

(۲۷) جزء اول نام هئچت اسپ از مصدر هئچ haec میباشد که در

اوستا بمعنی آب پاشیدن یا آب ریختن و ترک کردن بکار رفته، نظر باین باید هئچت اسپ بمعنی «دارنده اسپ پشنجیده» یا «دارنده اسپ آب پاشیده شده» یا «دارای اسپ شست و شوشده» باشد. در تفسیر اوستا و از هئچت در پهلوی به آشنجین گردانیده شده، همان است که در فارسی پشنجیدن بجای مانده بمعنی آب پاشیدن.

نام گروهی از ایرانیان نیز با شتر ترکیب یافته، از آنهاست نام خود پیغمبر ایران زرتشت *Zarathushtra* یعنی زرین شتر یا دارنده شتر زرد . فرشتوشتَر *Ferashaoshtra* (در فارسی فرشو شتر) دارنده شتر فرارونده یا راهوار . فرشوشتَر برادر جاماسب وزیر کی گشتاسب است و چند بار در سرودهای گائهایاد شده است .

ناگزیر اسب مانند همه جانوران خانگی یا اهلی در دشتها آزاد میزیست و رفته رفته رام گردید . تا چندی پیش در دشت های سر زمینی که امروزه ترکستان روسیه خوانند، رمه اسبهای وحشی که ترپن *Tarpan* نام داشتند دیده میشدند، دیرگاهی است که اقوام معروف بهندو اروپایی و در میان آنان بویژه آریاییها یعنی هندوان و ایرانیان، که روزی با هم میزیستند، برام کردن اسبهای وحشی کامیاب شدند و آنها را آنچنان پرورش دادند که از ارمغان های گرانبهای فرهنگ (تمدن) آریایی گردید و بدست یاری آنان به سرزمینهای کشور های غیر آریایی رسید . در روزگار کهن ایران زمین بزرگ، مرزوبومی بوده اسب خیز ، امروزه مانند پارینه اسبهای آن زیبا و تیز تک و دلیر اند . از جمله چیزیکه توجه تازه وارد باین دیار را بخود میکشد اسبهای خوش اندام آن است . این اسبها از نژاد و تخمه همان تکاورانی هستند که در پارینه دارای نام و آوازه نیک بودند و بسادر نوشت های کهن ستوده شده اند . دیرگاهی است که ایرانیان بارزش این جانور هنرمند برخوردارند و پرورش آن پرداختند آنچنانکه در نامه دینی آنان اوستا، اسب مانند گاو و شتر بسیار ستوده شده است .

در میان دینهای سامی چون یهودی و عیسوی و اسلام اتفاقاً نام چند جانور در تورا و انجیل و قرآن یاد شده است، اما در هیچ جا آنچنان نیست که دینداران را پرورش و تیمار و نگهداری آنها بگمارد . در میان این نامه های دینی یاد آوری چند فقره از سفر پنجم تورا ، باب چهار دهم و سفر لاویان باب یازدهم بیجا نیست، در این دو جا از جانوران حلال و حرام و مکروه گوشت سخن رفته ، چرندگان و پرندگان و ماهیان حلال و مکروه

و حرام يك يك بر شمرده شده، درست برابر است با دستوری که بعد در دین اسلام در آمده است. در دین های آریایی چون زردشتی و برهمنی و بودایی بر خلاف کیشهای سامی توجه خاصی بجانوران شده است. در این دودین اخیر، در سرزمین هند بهمه جانداران، چه سودمند و چه زیانکار توجه شده است. این توجه از این رو است که بهقیده هندوان و بوداییان دوره زندگی مردم پس از مرگ پایان نمیپذیرد، هر که در گذشته باز خواهد برگشت. روان در گذشته از کالبدی بکالبد دیگر در میآید. انتقال روح از بدنی بدن دیگر بسته بکردار جهانی اوست، روان ممکن است در بازگشت های پایان ناپذیر خود، دیگر باره بپیکر آدمی در آید یا در کالبد جانوری نمودار گردد، یا بقالب یکی از خداوندان جلوه کند، نظر به کرمن Karman یعنی کردار، چه نیک و چه زشت، پس از طی یکدوره زندگی مردم، روان آنان بپیکر دیگری در میآید و نظر به سمسارا Samsâra یعنی گردش زندگی، در دین های هندی هیچیک از جانداران را نباید کشت و هر آنکه از فرمان اهیمسا (Ahimsâ = نکشتن) سرپیچد بآلایش بزرگترین گناه آلوده گردد، يك برهمنی و بودایی باید محبت خود را بهمه جانوران که با مردمان یکسان دانسته شده و هیچ تفاوتی میان آنان قایل نگردیده، بشبوت برساند. (۲۸) اما در دین ایران توجهی که بجانوران شده از روی عقیده بکرمن و سمسارا نیست چه در دین زرتشتی تناسخ وجود ندارد. نگهداری از چارپایان سودمند در ردیف نگهداری از همه آفریدگان نیک و سودمند است. هندوان میان جانوران سودمند و زیاندار فرقی نگذاشتند. اما ایرانیان که بزندگی خوش و آبادانی علاقه داشتند کشتن جانوران زیانکار را تکلیف دینی خود میدانستند. ستیزه با آنها ستیزه ایست نسبت بهمه چیزهای بلید و ناپاک اهریمنی که در مقاله

(۲۸) نگاه کنید به: Die Wertung des Tieres in der Zarathustrischen Religion von Voigt München 1937 S. 16-18; Religions Geschichte von I. Wurm, Stuttgart 1908 S. 435

« خرفستر » از آن سخن داشتیم و در همین مقاله از نگهداری اسب بدستور اوستاسخن خواهیم راند .

گفتیم اسب ارمغانی است از فرهنگ (= تمدن) آریاییها . بگواهی تاریخ و آثار کهن، این جانور بدستکاری ایرانیان بسرزمین های شنعار (بابل) و مصر رسیده است .

در میان آثار سومریها اسب دیده نمیشود و نامی هم از این جاندار در کتیبه های آنان نیست، پس از رسیدن اسب بسرزمین بابل آنرا « خر کوهی » خواندند .

واژه « Sîsû » که در زبان اکدی و آشوری از برای اسب بکار رفته ، واژه بومی آن دیار نیست . (۲۹) در شنعار همچنین در مصر گردونه ها را گاوآرد و خران میکشیدند ؛ گردونه گوده Gudea پادشاه سومر (۲۵۶۰ - ۲۶۰۰ پیش از میلاد) با خر کشیده میشد و بگردونه خداوند نینگرسو Ningirsu که بخواست وی گوده بشاهی رسید، جانوران شکفت انگیز بسته شده بود (۳۰) در قوانین معروف همورابی Hammurabi پادشاه توانای بابل (۲۰۸۱ - ۲۱۲۳ پیش از میلاد) در جزء دارایی و

(۲۹) Sîsû در آرامی شده سوسیا Sûsyâ و از این زبان بنوشتهای پهلوی راه یافته، در ردیف واژه های هزوارش، بجای اسب در همه کتابهای پهلوی دیده میشود. نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. 50

و به : Assyrische Handwörterbuch von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 606

(۳۰) نگاه کنید به : Geschichte der Altertums von E. Meyer 1. Band 2 Hälfte 5. Aufl. Stuttgart u. Berlin S. 539 F. und 651 F.

در باره شنعار و سومر و اکد نگاه کنید بصفحه ۱۱۶ همین کتاب .

مقررات و درسغن از بیطار (دامپزشك) ، گاو و خر و گوسفند و خوك برشمرده شده از اسب نامی نیست . چنین مینماید که چندی پس از دومین هزاره پیش از مسیح ، اسب بیابان زمین رسیده باشد و همان کاری که خر در کشیدن گردونه انجام میداده ، با این جاندار نورسیده انجام گرفته باشد و از این رو « خر کوهی » نامیده شد . خود این نام گویاست که اسب از کوهستانی که امروزه پشتکوه نامیم و نزد یونانیان زاگرس Zagros خوانده شده بدشتهای عراق کنونی رسیده باشد ، قومی که از این کوه بکرانه دجله سرازیر شده نزد یونانیان کوسه Kossae نامیده شده ، اما در کتیبه های بابل کَششو Kashshu یاد گردیده . ناگزیر این نام که از همزمانان این قوم بجای مانده درست تر است . کَششوها نزد خاور شناسان کنونی نظر بنام یونانی آنان Kosseen یا Kassites نوشته میشود . این قوم بگواهی نویسندگان یونانی در راهی که از همدان بیابان کشیده میشده ، جای داشتند پادشاهان هخامنشی که در زمستان از پایتخت همدان پایتخت زمستانی خود بابل میرفتند آنرا با بخشها مینواختند

در هنگام لشکر کشی اسکندر بایران این قوم دلیر و جنگجو سیزده هزار رزم آزما داشته و با کشور گشای مقدونی بزد و خورد پرداختند

در تاریخ شمار (بابل) نخستین بار در نهمین سال پادشاهی سمسویی لان Samsuilana (۲۰۷۳ پیش از مسیح) پسر و جانشین همورابی از کَششو Kashshu (= Kossae) یاد شده ، گوید در این زمان کَششوها از متحدین ریمسین Rimsin بودند و از برای باز ستاندن پادشاهی از خاندان همورابی و بتخت نشاندن ریمسین بوی باوری کردند (۳۱) از این

(۳۱) ریمسین Rimsin یکی از رقبای همورابی بوده و پس از اینکه از او شکست دیده و پادشاهی خود را از دست داد ، بکوهستان کَششوها پناه برد ، مرگ همورابی را غنیمت شمرده به همراهی کَششوها بیابان تاخت . در سال ۲۰۷۲ پس از زد و خورد با سمسویی لان Samsuilana مدت کوتاهی پیروزمند بود ، اما در همان سال شورش جنوب بابل برکنار گردید و ریمسین در قصر خویش سوخت Meyer I. 2 S. 644

تاریخ بعد چندین بار از آنان در کتیبه های بابلی یاد شده و پادشاه آشور سانهریب Sanherib در لشکر کشی خود در سال ۷۰۳ پیش از مسیح از کیشوهای جنگجوی بشتکوه (زاگرس) نام میبرد

اینان باندازه ای بسرزمین بابل رخنه کرده بودند که یکی از سران آنان بنام گندش Gandash توانست در سال ۱۷۶۰ پیش از میلاد تاج و تخت شاهی آنجا را بدست آورد تا سال ۱۱۸۰ یعنی پانصد و هشتاد سال کیشوها در آن دیار پادشاهی داشتند کتیبه ای که از گندش بجای مانده خود را پادشاه سومر واکد و وارث پادشاهی بابل میخواند . از زبان کیشو، نام سران و لغت هایی به ما رسیده که برخی از آنها با نامهای خاص قبایل همسایه آنان که در سرزمین های کوهستانی میان آشور و ماد می زیستند

پیوستگی دارد و نیز برخی از این نامها یاد آور نامهای قبایل آریایی مینانی Mitani و حنیت میباشد و چنین مینماید که آنان با اقوام آسیای صغیر خویشوندی داشته باشند، اما برخلاف آنان نه از اقوام هند و اروپایی و آریایی و نه از اقوام سامی هستند و بهیچ روی با ایلامی ها و سومری ها نسبتی ندارند . جای تردید نیست که کیشوها در زیر نفوذ تمدن آریاییها بودند از جمله علایم این نفوذ نام یکی از پروردگاران آنان است که بنام شور یاس Shyrias میپرستیدند . در میان گروهی از پروردگاران غیر آریایی، آنان بیشك شور یاس همان سوریه Sûrya آریایی است که خورشید باشد (سین S = علامت فاعلی است که در شور یاس بجای مانده است) (۳۲) گذشته از این در لغات آنان عناصر ایرانی بسیار دیده میشود. (۳۳) پس از روی آوردن آریاییها (ایرانیان) بسرزمین های مغرب ایران ، رفته رفته کیشوها بسوی بابل رانده شدند . قبایل آریایی از پایان سومین هزاره

(۳۲) سوریه Sûrya در سانسکریت مطابق باهور Hvare اوستا که در

فارسی هور = خور، شده است

(۳۳) درباره زبان کیشو نگاه کنید به: Die Sprache der kossäer von Delitzsch Leipzig 1884

هزاره پیش از مسیح خاور دریای گرگان (= خزر) و دریاچه خوارزم (ارال) را به چنگ آوردند و از آن سرزمین‌ها دسته‌ای بسوی جنوب شرقی سند و دسته دیگر به کشور کوهستانی ایران در آمدند و بهر جا که رفتند بومیان آنجا را به جنبش در آورده از دیاری بدیار دیگر راندند.

ورود چند دسته از آریاییها، در میان آنان میتانیها Mitanis و حیتیها Hittites در بین‌النهرین و سوریه متأخر تر از سال ۱۶۰۰ پیش از مسیح نیست. مهاجرت آریاییها از جایی بجایی با گردونهایی که اسبها میکشیدند انجام گرفت، زن و فرزند و بار و بنه آنانرا همین چارپایان بسر منزل رسانیدند. مرزوبومهایی که اسب را ندیده و نشناخته بودند، بدستیاری آریاییها با آن آشنا شدند، کشتوها نیز این جانور هنرمند را از آریاییها بدست آوردند و پرورش آن کوشیدند، آنچنانکه بازرگانی و دادوستد برگزیده آنان اسبها بودند و آنها را با خود بیابل بردند و در آن سرزمین مانند سرزمینهای آریایی نشین گردونهای باسب بر بسته بتکاپو در آمدند در آثار سلسله‌های پیشین پادشاهان مصر از اسب نام و نشانی نیست. از سال ۱۵۸۰ پیش از مسیح مصر بدست یکی از اقوام آسیایی افتاد که آنان در تاریخ هیکسوس Hyksos خوانده میشوند و تا سال ۱۳۵۰ در آن دیار فرمانروا بودند پس از سپری شدن روزگار اینان دیگر باره يك سلسله مصری بسر کار آمد و هیکسوسهای بیگانه را تا بفلسطین راندند این سلسله که بدست احموسه Ahmose تأسیس شده، هجدهمین سلسله شاهان مصر بشمار است در آثار همین سلسله است که نخستین بار در کرانه نیل باسب و گردونه‌ای بر می‌خوریم چنین مینماید که این جانور در هنگام استیلای آسیاییهای بیگانه، بخاک مصر رسیده باشد. (۳۴)

در افسانه‌های یونانی کنتورها (Centaur = Kentaur) در کنده گریها

(۳۴) درباره Hyksos نگاه کنید به: Geschichte des alten Oriente von Klauber, Gotha 1919 S 72 ; Meyer Geschichte I, 2 S. 312

بسیار اسبی‌شان داده شده که از ناف بیلا بصورت آدمی است و چنین مینماید که وجود اسب در یونان مانند الهسانه‌های آنان (Mythologie) بسیار قدیمی باشد ، اما کتورها بعدها باین هیئت نشان داده شده اند . کتورها آنچنانکه هومر Homer در اشعار خود از آنان سخن داشته مردمان وحشی و خشن کوهستان تسالی Thessalie بودند . نزد هزیود Hésiode شاعر دیگر یونانی سده نهم پیش از میلاد نیز کتورها چنین کسانی میباشد . در اشعار پندر Pindar شاعر سده پنجم پیش از میلاد (۴۴۱ - ۵۲۱) کتورها نیم تن اسب و نیم دیگر آدمی تعریف شده‌اند . چنین مینماید که داستان کتورها با چنین هیئتی کهتر از سده هشتم پیش از میلاد نباشد در آمدن کتورها باین هیئت بغوی شکفتی یونانیان را از دیدن نخستین سواران یا مردمان بر اسب نشسته میرساند . (۳۵)

اسب در سرزمین هند ناگزیر از ارمغانهای اقوام آریایی است که بدانجا مهاجرت کردند ، جز از پنجاب و سند هوای آن دیار ، بوژه جنوب آن ، آنچنان نیست که اسبهای خوب پیوراند ، پارینه چنین بوده و امروزه نیز چنین است .

درودا Veda نامه آسمانی برهمنان که آنها از اسبهای زیبا یاد شده میرساند که بخشی از کهنترین سرودهای آن پیش از ورود آریاییها بآن مرز و بوم سروده شده و بادآوردیاری است که از اسبهای خوب برخوردار بود . از پرتوگردونه‌های اسبی بود که سرزمین پهناور هندوستان بچنگ آریاییها درآمد و برتری آنان را بیومیان آنجا ثابت ساخت . قربانی اسب از برای خدایان (اسومدهه Asvamedha) یکی از مراسم بسیار کهن ودا (Veda) است بسیار قابل توجه است که درودا در قطعاتی که دانستونی

(۳۵) نگاه کنید به : L'Asie Ancienne Centrale et Sud

orientale par André Berthelot Paris 1930 p. 21

وبه : Mythologie der Griechen und Römer von Otto

Seemann, Leipzig 1910 S. 186-191

(Dâ nastuti) خوانده میشود ، در میان بخششهای گرانبهای که سرود
گویان ودا از شاهان و بزرگان دریانت میکردند ، چندین اسب بود ، سا
از بخشش پنجاه اسب سخن رفته است. (۳۶)

در چین که زمان تاریخی آنجا از پایان سده سیزدهم پیش از میلاد آغاز
میشود (۳۷) در جز. رمو و گمه گاوو گوسفند و خوک مردمان کشاورز آن دیار
اسب نبود . در مراسم دینی آنان که سرپرستی بزرگان و سران قوم انجام
میشد گاو نر (ورزاو) و گوسفند و خوک فدیہ میکردیدند . در صورتیکه
در سرزمینهای همسایه آنان ، سکها (Scythes) و ماسا کتها (Masagetes)
که از اقوام آریایی بودند و از آنان سخن خواهیم داشت ، در دشتهایی
که امروز ترکستان روسیه خوانده میشود ، از برای خدایان خود اسب
قربانی میکردند .

به قیده برتلو (Berthelot) مرکز پرورش اسب یعنی جایی که
سبهای وحشی تربیت شده و رام گردیده و از آنجا به راهی مردم بسوزمین
های دیگر رسیده کوههای تیانشان (Thian-schan) در ترکستان شرقی
یا ترکستان چین است و از همین جا اسب و گردونه اسبی بچین در آمد در
سال ۱۸۸۱ میلادی باز اسب وحشی در دزونگری (Dezoungarie) میان
کوههای تیانشان و آلتائی Altai پیدا شده است. (۳۸)

(۳۶) دان dâna بخشش + ستوتی Stuti ستایش و ستایش یا سپاس در مقابل

بخشش نگاه کنید به

Die Dâ nastuti's des Rigveda von Manilal Patel

Marburg 1929 S. 6 u. 22 FF

(۳۷) سلسله پادشاهی تاریخی چین بدست وونگ Wu-wang از

خاندان چو Tschou در سال ۱۱۲۲ پیش از میلاد بنیاد نهاده شد و فرمانروایی

این خاندان تا سال ۲۵۶ پیش از میلاد پایاماند

(۳۸) نگاه کنید به : L'Asie Ancienne, Centrale et sud-orientale

par André Berthelot, Paris 1930 p. 18-19

و به Brehms Tierleben 3. Band. Säugtiere. Leipzig und

Wien 1900 S. 46

چنانکه میدانیم سرزمینی که امروزه ترکستان چین و ترکستان روس نامیده میشود، مرکز اصلی تمدن آریاییها بوده و بویژه کرانه‌های سیر دریا و آمو دریا (سیحون و جیحون) مهد تمدن تورانیان و ایرانیان است. (۲۹)
اما اسب عربی که بخوبی معروف است همان اسب ایرانی است که پس از افتادن ایران بدست تازیان پرورش یافته است، زیرا عربستان در روزگار کهن سر زمین اسب خیز شناخته نشده است (۴۰) و در هیچ جای تورات از اسبهای کویر آن دیار سخن نرفته، همیشه سخن از شتر و خسر آنجاست. نقوش و کتیبه‌های آشوری همواره عربها را با خروشترو گوسفند نشان داده‌ویاد کرده است

هردوت نویسنده سده پنجم پیش از میلاد که از لشکریان خشایارشا در جنگ یونان سخن میدارد، در میان آنان از گروه عربها که جزء لشکریان بوده یاد کرده مینویسد: عربها با شتر می‌تاختند و درتندی از اسب‌واپس نمی‌ماندند. . . . شتر سواران عرب در دنبال‌پس از همه اسب‌سواران بودند زیرا اسبها با شتران سازشی ندارند از اینرو بایستی پشت سر همه باشند که اسبها نرمنند. (۴۱)

(۲۹) درباره تورانیان که از قبایل ایرانی بودند نگاه کنید بمقاله (توران)

در جلد اول یسنا، تفسیر اوستای نگارنده ص ۵۳ - ۷۴

(۴۰) نگاه کنید به: Geschichte des alten Persiens von Justi
Berlin 1879 S1. 118-9

(۴۱) هردوت در جای دیگر مینویسد: «آنگاه که سپاه کورش به سارد (سپردا spardâ) پایتخت لیدیا رسید، دردشتی با سواران کروزوس krôsos روبرو شدند و رزم آربی کردند. کورش چون سواران هم‌آورد بدید بهراسید و چاره‌ی اندیشید، فرمان داد همه شتران بارکش لشکریان ایران را گرد آورند و بار و بنه را از پشت آنها بگیرند و بر پشت اسب‌ها نهند، سواران پشت شتران برآمده بپهنه کارزار روی آوردند، چون به نزدیک سواران لیدیا رسیدند و چشم اسب‌هایشان بپیکر هراس انگیز شتران افتاد بر میدند و از پیکار روی برتافتند و کورش این چنین پیروزی یافت، چه بوی شتر خوش آیند اسب نیست، از آن دوری میکند. نگاه به: Hero. I, 80: VII. 86-87

در نوشته‌های کهن هر جا که سخن از عرب است با اسب یاد نشده، چه سرزمین وی با جانوری بیابان نورد و شکیبا و بردبار و اندک خور و بسیار رو، چون شتر بیشتر سازش دارد. استرابون (strabon ۶۳ ق. م. تا ۱۹ میلادی) نوشته: در یمن اسب و استر نیست و بگفته‌ی وی در مرز و بوم نبطیه‌ها هم اسب نیست بجای آن شتر بکار می‌برند. زمان پرورش اسب در عربستان نباید قدیمتر از پایان سده چهارم پیش از میلاد باشد (۴۲) نه اینکه فقط اسب از ارمغانهای اقوام هندو اروپایی است بلکه گردونه (ارابه) هم بدستکاری آنان بر زمین‌های دیگر رسید. از اینکه می‌گوییم اسب را نژاد هندو اروپایی با اقوام دیگر شناساند، مقصود اسب پرورش یافته است، اسبی را که بکار انداخته و از کار آن سودی برند، اگر نه در همه جای روی زمین هر جا که آب و هوای مساعد بود و هر خاکی که چراگاه و پناه‌گاهی داشت، از این جانور برخوردار بود، در غارهایی که استخوان مردمان هزاران سال پیش پیدا شده، استخوانهای اسب هم دیده شده است.

این جانور در هر جا که میزیست شکار آدمی و مایه خورش وی بود تا اینکه اقوامی که نظر بزبان‌شان هندو اروپایی خوانند آنها را رام کرده از برای باربری بکار بردند و در آغاز آنها را با گردونه بستند و با گردونه‌های اسبی پیهنه کار زاد را در آمدند.

پشت اسب نشستن بگواهی تاریخ و آثار، بسیار متأخرتر است. با گردونه جنگی ارمغان دیگری از اقوام هندو اروپایی با اقوام دیگر روی زمین رسید و آن چرخ است که یکی از بزرگترین اختراع آدمی است. پیش از اینکه مصریها با گردونه اسبی آشنا شوند بارهای سنگین خود را با غلطک میکشیدند پیدا است که در روی زمین سخت و هموار چرخ بغلطک برتری دارد، باری را با چرخ کشیدن آسانتر است و کار زودتر انجام می‌گیرد.

(۴۲) نگاه کنید به :

سکاها (scythes) از زمان بسیار کهن گردونه‌های چهارچرخه یا شش چرخه که گاوها آنها را میکشیدند، داشتند. حمل و نقل اینان بهمین وسیله انجام میگرفت. نقش اینگونه گردونه‌ها در روی ظروف آنان، در گور (قبر) های کرج Kerch پیدا شده است. (۴۳) در هنگام جنگ ترویا Trôia در آغاز سده دوازدهم پیش از میلاد، سران لشکر روی گردونه‌ها می‌جنگیدند. (۴۴) همچنین همزمانان آنان حنینا Hittites و مصریها در روزگار رامسس دوم (Ramsès II) (۱۲۲۵ - ۱۲۹۲ پیش از میلاد) و رامسس سوم (۱۱۶۷-۱۱۹۸) در پهنه کارزار با گردونه‌های جنگی در تکاپو بودند. واژه رثشتار rathaêshhtar در اوستا که در فارسی ارتشتار شده بخوبی میرساند که از دیرگاه، ایرانیان با گردونه اسبی آشنا بودند و نام طبقه رزمیان آنان از «گردونه سوار» ساخته شده است. این واژه از دو جزء ترکیب یافته: نخست از رثه ratha که بمعنی گردونه یا ارابه است در سانسکریت نیز رثه ratha در لاتین rota در فرانسه roue و در المانی Rad (چرخ)؛ دوم از مصدر سنا Sta که در فارسی ستادن و ایستادن گوئیم، بنابراین رثشتار = ارتشتار یعنی بگردونه ایستاده یا بارابه برنشسته یا چرخ سوار. در ایران باستان ارتشتاران دومین گروه پیشه‌وران بشمار بودند

(۴۳) کرج بندریست در کرانه شرقی شبه جزیره کریمه، در کنار دریای آزوف: در قدیم در محل کنونی کرج شهر بسپورس Bosporos برپا بود. در ایران باستان هم از گاوهای گردونه کش یاد شده چنانکه در شاهنامه در داستان کیخسرو آمده:

ز گاوان گردونکشان چهل هزار همیراند پیش اندرون شهریار
در مهر یشت فقره ۳۸ از گاو گردونه کش سخن رفته است.

(۴۴) ترویا Trôia (Troie, Troya) امروزه حصارلیق نامیده میشود. در آسیای صغیر در یک کیلو متری کرانه دریا آنار آن دیده میشود. جنگ ده ساله یونان با ترویا که موضوع اشعار رزمی هومر Homer میباشد، معروف است.

در برابر آذربانان و کشاورزان و هتخشان یعنی نخستین و سومین و چهارمین گروه پیشه‌وران که پیشوایان و برزیگران و دستورزان باشند (۴۵) چنانکه دیده میشود نام طبقه جنگاوران ایران باستان از نام گردونه جنگی است همان گردونه‌ایکه اسبهای تیزتك آن را بتکاپودرمیاورد. همچنین دراوستا از برای گردونه، واژه‌واش Vâsha بسیار بکار رفته؛ از مصدر ورت Varet که در پهلوی «ورتین» و در فارسی گردیدن شده است از همین بنیاد است، نوردیدن (باجزه یا پیشاوند نی nî) و وردنه که بمعنی محورا است، بنابراین گردون یا گردونه در فارسی باواش اوستایی از يك ریشه و بن است. ریشه raithya در اوستا و رثیا rathyâ در سانسکریت که در پهلوی راس و در فارسی راه شده از ریشه رثیه ratha (= گردونه) میباشد (۴۶) از آثار و نقوشی که در دست است پیدا است که باسب نشستن و سواره جنگیدن از يك زمان نسبت متأخر است و دیرگاهی پس از بستن اسب بگردونه، رواج یافت در سده هشتم پیش از میلاد در آسیای غربی جنگجویان سواره بمیدانهای جنگ در آمدند، چنانکه در لشکریان آشور اندکی پیش از سارگون دوم (۷۲۲-۷۰۵ پیش از میلاد) دیده میشود که جنگجویی بر اسبی نشسته و خادمی باسب دیگر نشسته و اسب آن جنگجو را اداره میکنند. در زمان اسوربانیپال Assurbanipal (۶۶۹-۶۲۶) اسبهای رزمیان بزین و ستام آراسته شده و خادمان سواره که اسبهای آنان را در هنگام پیکار اداره میکردند، دیگر دیده نمیشوند. شك نیست که اسب بگردونه بستن یا بر اسب نشستن نزد اقوام آریایی قدیمتر است و رسم دیرین اینان است که رفته رفته باقوام غیر آریایی رسید. (۴۷) گفتیم آسیای مرکزی، سلسله کوههای تیانشان

(۴۵) در باره پیشه‌وران که دراوستا پیشتر Pishtra خوانده شده. نگاه کنید
بجلد دوم یشتها تفسیر نگارنده ص ۳۳۱

(۴۶) نگاه به: Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae
Sp 1418 Sp. 1508

(۴۷) نگاه به: L'Asie Ancie. par Berthelot p. 20-21

Thian Schan مرکز پرورش اسب دانسته شده است .

این سرزمین که بعدها پس از دست اندازی مغول نژادان ترکستان چین و ترکستان روس خوانده شده ، مرز و بوم دیرین اقوام ایرانی بوده ، در میان آنان سکاها و دسته دیگری ماساگتها در پیرامون دریاچه خوارزم (آرال) میزیستند . سکاها همانند که خاور شناسان و تاریخ نویسان پیروی یونانیان آنان را اسکیت (Scythe = Skyth) یاد میکنند . داریوش در کتیبه بیستون آنان را سکا Saka سک نامیده و از سه قبیله آنان نام میبرد .

کوروش سرسلسه هخامنشیان در سال ۵۲۹ پیش از میلاد در شمال غربی ایران در جنگ با اینان کشته شد ، پس از دست اندازی اینان بسرزمین درنگین Drangiana آنجا را بنامشان خوانده سکستان = سیستان گفتند (۴۸) ماساگتها قبیله‌یی از سکاها هستند که یونانیان آنان را مسکتای massagetai نامیده اند ، چنانکه از خود این نام که بمعنی «ماهیخوار» است (۴۹) پیدا است که اینان از قبایل ایرانی که در آسیای مرکزی بودند نزد یونانیان اسکیت خوانده شدند و هرودت مینویسد که اینان را ایرانیان سکا Saka سک نامند ، همین قبایل هستند که ایرانیان باستانی چنانکه در اوستا و داستان ملی ما ، نام تورانیان بآنان داده اند . این قبایل مانند همه قبایل ایرانی از روزگاران بسیار کهن با اسب سروکاری داشتند .

(۴۸) Saka سک در بسیاری از موارد ساک نوشته ام تا مشتبه نشود بسک جانوری که از آن در مقاله پیش صحبت داشتم چنانکه برخی نام سکستان را که معرب آن سجستان است از سک دانسته اند نگاه کنید . بجلد اول یسنا تفسیر نگارنده ص ۶۰-۶۱ و به ص ۱۵۴ همین کتاب .

(۴۹) ماساگت Massagète (= Massagetai) مسیک Massayaka یعنی ماهیخوار ، از واژه مسیه masya که در اوستا بمعنی ماهی است و در پهلوی ماسی (= ماهی) نگاه به : Eranshar von Marquart S. 156—7

بگفته هُردوت ، کوروش در جنگ با اینان کشته شد نویسنده گان دیگر ، از قبایل دیگر سکاها نام میبرند

هرودت دربارهٔ ماساگتها مینویسد «رخت و زندگی ماساگتها مانند سکهاست، سواره یا پیاده پیکار میکنند تیر و تبرزین مسلح هستند. زر و مس نزد آنان بسیار بکار میرود، تیر و تبرزین آنان از مس ساخته میشود خود و کمر بند شان بزرگ آراسته است، همچنین سینه بند و دهنه و لگام اسبهای خود را با زر میآرایند ... در میان همهٔ خدایان آنان بجز خورشید خدای دیگر را نمیشناسند و از برای او اسب قربانی میکنند، زیرا عقیده دارند که باید از برای چالاکترین خداوند، چستترین و تندترین جاندار فدیہ گردد (۵۰) بگفته کزنفون Xenophon ارمینیا نیز از برای مهر (خورشید) اسب قربانی میکردند. (۵۱)

اسب و گردونه در اوستا

از برای اینکه بدانیم گردونه واسبی که آنرا میکشد تا بچه اندازه نزد ایرانیان گرانها بوده باید نگاهی باوستا انداخت. آنچه در بارهٔ این دو، در نامهٔ دینی که کهنترین اثر کتبی ایرانیان است، آمده بخوبی میرساند که در مرز و بوم ایران دیرگاهی است که با گردونه واسب آشنا هستند و میرساند که دلیران و ناموران این دیار در پهنهٔ کارزار از اسب و گردونه بی نیاز نبودند. گروهی از ایزدان یا فرشتگان مزدیسنا مانند خود ایرانیان رزم آزما بگردونه مینوی نشسته اند از آنان است مهر که در اوستا و فرس هخامنشی میترا Mithra و در سانسکریت میترا Mitra خوانده شده است.

مهر ایزد فروغ و پیکار و پاسبان عهد و پیمان است. این ایزد بعد ها با خورشید تیز اسب که یاد کردیم یکی دانسته شده است، مهر ایزد یست دارای هزار چشم و ده هزار گوش و ده هزار پاسبان. در تفسیر پهلوی (زند) مهر یشت آمده: این گوشها و چشمها خود جداگانه فرشتگانی هستند که از سوی مهر گماشته شده اند تا از کردارهای مردمان آنچه را شنیدند و دیدند، وی را بیاگاهانند. خود مهر بگردونهٔ چهار اسبه نشسته از خاور به

باختر شتابد، در گردونه‌اش ابزارهای جنک انباشته شده، تادیوان و دروغ گویان و پیمان شکنان را بسزا رساند. در مهر یشت که در نیایش و درود همین ایزد است در فقرات ۱۲۴ - ۱۲۵ آمده: «مهر از برای پاسبانی پاکدینان بازو گشوده از گرزمان (۵۲) درخشان روان گردد، گردونه زیبا و هموار رونده‌اش، زرین و بازیخته‌های گوناگون آراسته است، این گردونه را چهار اسب سفید بکرنک جاودانی که از چراخور مینوی خورش یابند، میکشند، سمهای پیشین آنها زرین و سمهای پسین آنها سیمین است. این چهار تکاور ییوغ گرانبها بسته شده» در فقرات ۱۲۸-۱۲۲ آمده: «در گردونه مهر هزار کمان خوب ساخته شده و بزه گوزن آراسته و هزار تیر پیر کرگس نشانده، نهاده شده تیرهایی زرین ناک، که سوفارش از استخوان و چوبه‌اش از آهن است. در گردونه مهر هزار نیزه سرتیز و هزار تبرزین پولادین و هزار تیغ دوسره و هزار گرز آهین و کوبین زرین نهاده، این ابزارها آنچنان خوب ساخته شده که پیروزمندترین و بتندی نیروی اندیشه پرتاب شوند» فقرات ۱۹-۲۰: «مهر برآشفته و آزرده، بهمان سوی که پیمان شکن است روی آورد و بخطا نرود، آنچنانکه اسبهای پیچان-شکنان در زیر سواران خود خیره سری کنند از جای نجبد و جست و خیز نکنند» فقره ۵۲: «مرد بدکنش و فریب کار را ایزد مهر با گامهای تند و گردونه جست خود پذیرد و او را نابود کند» فقره ۷۶: آری تویی ای مهر نابود کننده مرد بد اندیش تویی دارنده اسبهای زیبا و گردونه‌های خوب» فقره ۱۴۳: «گردونه مهر، ساخته خرد پاک آفریدگار است» فقره ۶۷: «گردونه مهر بلند چرخ است» فقره ۱۳۶: «چهار اسب سفید بگردونه مهر بسته شده و با چرخ زرین کشیده شود» فقره ۶۷: «گردونه

(۵۲) گرزمان در اوستا گرودمان garô-demâna یا گرومان nmâna یعنی سرای ستایش از آن بارگاه قدس -مзда و بهشت اراده میشود. در فرهنگهای فارسی بمعنی عرش گرفته شده است در پهلوی گروتمان garôtmân گویند.

مهر را فرشته توانگری ارت (۵۳) بزرگوار همیگرداند « گردونه ایزد
سروش مانند گردونه ایزد مهر به چهار اسب سفید بسته شده، چنانکه در یسناس ۵۷
ققرات ۲۷-۲۸ آمده: « سروش پاك، خوب بالای پروزمند گیتی افزای
پاك و سرور پاکی را میستاییم، او را چهار راهوار (اورونت Aurvant)
سفید روشن درخشان پاك هوشمند بیسایه در سرای مینوی میکشند، سمهای
شاخ سان آنها زرکوب است - تند ترند از اسبها، تندتر از باران، تندتر
از میخ (ابر) تندتر از مرغهای پران، تندتر از تیر خوب رها شده «.
فرشته نگهبان چارپایان سودمند که در اوستا درواسپا Drvâspâ
خوانده شده، نیز دارای گردونه است (۵۴) در ققرات ۱-۲ درواسپ یشت
که در نیایش همین فرشته است آمده: « درواسپ توانای مزدا آفریده.
پاك را میستاییم کسی که چارپایان خرد (پسو pasu) را درست (سالم) نگهدارد
کسیکه چارپایان بزرگ (سنور) را درست نگهدارد؛ کسیکه دوستان را
درست نگهدارد؛ کسی که کودکان را درست نگهدارد؛ کسیکه دارنده
اسبهای زین شده و گردونه های گردنده و چرخهای خروشنده است (۵۵)

(۵۳) خودارت فرشته توانگری که در اوستا اشی ashî خوانده شده بگردونه
سوار است چنانکه در ارت یشت فقره ۱۷

(۵۴) درواسپا: دروا = drva درست + اسپا aspâ لفظاً یعنی درست یا سالم
اسب یا دارنده اسب درست و سالم. این ایزد بنگهبانی چارپایان سودمند گماشته
شده و بنام بهترین و گرانبها ترین چارپایان که اسب باشد خوانده شده است،
همین یشت نیز گوش یشت خوانده شده: از واژه گشو gao (گار) که سودمند
ترین جانوران خانگی است. گشوش gâush فرشته پاسبان جانداران و
درواسپا، هر دو نام پاك ایزد است یعنی ایزدی که گاه بنام اسب و گاه بنام گاو
نامیده میشود. نگاه بجلد اول یشتها تفسیر نگارنده ص ۳۷۲

(۵۵) چرخ در. اوستا چخر cakhra در مانسکریت چکر cakra در پهلوی چرك
در فارسی حرف راه پیش از حرف خاء در آمده است، چنانکه واژه های اوستایی:
و فر vafra در پهلوی و فر و در فارسی برف؛ سوخر Sukhra در پهلوی
سُخر و در فارسی سرخ و جز اینها.

در میان ایزدان اندروای فرشته هوا، هم با گردونه و چرخ زرین یاد گردیده است (۵۶) همچنین ناهید نگهبان آب و بارند نماینده فراوانی به گردونه نشسته اند (۵۷) بسا در اوستا بفقراتی برمیخوریم که در آنها داشتن گردونه واسب آرزو شده و دارایی آنها در ردیف خان و مان و زن و فرزند و گله و رمة مایه آسایش و زندگی خوش و خرم دانسته شده است، از آن جمله در فروردین بشت فقرات ۵۱-۵۲ آمده: «کسیکه فرورها را از خود خشنود کند، آنان در پاداش از برای او از مزدا درخواست کنند خانه اش از کله گاو و گروه مردان بهره مند باد؛ از اسب تیز تگ و گردونه استوار برخوردار ماناد».

در آبان بشت فقرات ۱۳۰-۱۳۱ آمده: «ای ناهید پاک بی آرایش و توانا آرزو مندم که مرا خوشبخت سازی و شهر یاری (دارایی) بزرگ رسانی آن شهر یاری که از خورش فراوان و بهره بزرگ برخوردار باشد و از اسبهای شبهه زننده و از چرخهای خروشنده و از تازیانه شیا (۵۸) و از انباران باشد»

(۵۶) در رام یشت قمره ۵۶ اندروای، زرین خود و زرین تاج و زرین گردن بند و زرین گردونه و زرین چرخ و زرین ابزار [جنگ] و زرین جامه و زرین کفش و زرین کمر بند خوانده شده است. این فرشته در اوستا و یو Vayu نام دارد و فرشته پاسبان هواست در سانسکریت وایو Vāyu در نوشته های پهلوی وای یا اندروای خوانده شده، در فرهنگهای فارسی دروای و اندروای بمعنی معلق و آویخته دانسته شده و این درست نیست، گویندگان پیشین آن را در اشعار خود درست بکار برده بمعنی هوا گرفته اند. اندروای ناگزیر از واژه مرکب انتروایو antara vāyu آمده است.

(۵۷) در آبان بشت قمره ۱۱ از گردونه ناهید و در قمره ۹ گشتاسب بشت و قمره ۳۸ تیر یشت از گردونه چست بارند یاد شده است. بارند در اوستا پारندی

Pârandî آمده نگاه به: Foundations... of the Iranian Religions

K.R. Cama Orient. Insti. by Gray No. 5 p. 155

(۵۸) بجای تازیانه شیا در متن آمده: خشوعویت اشترا Khshvaêwayat

ashtra = تازیانه زود خرنده، تند جنبنده. نگاه به صفحه ۱۹۷-۱۹۸ همین کتاب.

و از همه چیزهایی که از برای زندگی خوب بکار آید . اینک مرا ای ناهید
 باك آرزوی داشتن دو چالاک (اروند aurvant) است : يك چالاک دو
 پا و يك چالاک چهار پا ، این چالاک دو پا (مرد دلیر) از برای گردانیدن
 گردونه در پهنه کارزار و این چالاک چهار پا (اسب) از برای درهم شکستن
 دوبازوان لشکر در سنگر فراخ ، از چپ بر راست و از راست بچپ . فقره ۸۶
 آبان یشت : « از تو ای ناهید ، باید مردان دلیر ، اسب تندرو درخواست کنند .
 در اوت یشت که در نیایش ایزد توانگری و پاداش است در ردیف بخشایشهای
 ایزدی از گردونه و اسب چنین یاد شده : « هر آنکه این ایزد را از خود
 خشنود کند در این جهان نیز پاداش یابد ، بهر کجا که فرشته اوت روی آورد
 در آنجا شادمانی است ، در آنجا خان و مان خوب بر پاست ، از آنجا بوی
 خوش بر آید ، در آنجا سازش و دوستی است ، در آنجا شهریاری است ، در
 آنجا خورش فراوان است ، در آنجا انبارها انباشته است ، در آنجا بسترها
 گسترده است ، در آنجا همه چیزهای گران بها فراهم است بهر کجا که ایزد
 اوت روی کند ، سراهای خوب ساخته شده آنجا از ستوران بهره ور است ،
 در آنجا تختهای زرین پایه نهاده شده و با بالشها آراسته است ، زنان نازنین
 در آنجا با گوشواره و دست بند و گردن بند در آنجا آرمیده اند . بهر کجا
 که فرشته توانگری پای فرو نهد در آنجا دختران زیبا پیکر و بلند
 انگشت خلخالها بپا کرده و کمر بند بپایان بسته دارند آنچنان که دیدار آنان
 شادی بخشد . کسانی که از بخشایش فرشته توانگری برخوردار باشند اسبهای
 تندرو و هراس انگیز و تیز تك شان گردونه استوار را بتکاپودر آورند و از
 نیزه سر تیز و بلند چوبه شان هم آوردان از پیش و پشت بستوه آیند . اوت
 بهر که روی کند شتران بلند کوهان و دلیرش در تکاپو و ستیز افتند ، آری
 شتران همان کسانی که تویار آنان باشی ، ای اوت ، برستی خوشا بکسی که تو
 یارش باشی ، تو ای پر بخشایش و نیرومند ، مرا نیز یار باش » در گشتاسب
 یشت فقره ۴۶ و فقره ۴۸ از زبان زرتشت برای کی گشتاسب پادشاه همزمان
 و پشتیبان وی از اهورا مزدا فرزندان دلیر و گردونه های روان و اسبهای تیز تك
 پژوهش شده است .

در تیر یشت که در نیایش تیشتر فرشته باران است در قرة ۵۶ گوید:
 «ای زرتشت سپینمان اگر کشورهای ایران تیشتر فروغنده و فرمند را از
 روی راستی، آنچنان که باید نیایش کند، بساین کشور های ایران لشکر
 دشمن دست نیابد و سیلاب و بیماری و آسیب زهر گین بآنها نرسد و نه گردونها
 و نه درفشهای بر افراشته دشمن». در اشتاد (= ارشنت) یشت فقرات ۴-
 ۵ آمده: «مردی که فرشته راستی را از خود خشنود کند، فرشته توانگری
 ارت بدو گشایش دهد و بخان و مان زیبای خسروی بنیایش در آمده، و از همه
 گونه رمة و از همه پیروزی و از همه خرد و از همه فربر خوردار سازد. اگر
 ارت نیک بزرگوار بخان و مان زیبای خسروی بنیان کسی پای فرو نهد، هزار
 اسب و هزار رمة و فرزندان آزاده بدو ارزانی دارد». بسا در اوستا از نیروی اسب
 سخن رفته از آنجمله است در بهرام یشت. در این یشت بسیار دلکش ایزد
 بهرام که دو اوستا ورثرغن Verethraghna خوانده شده و فرشته پیروزی
 است، ستوده شده است پیدا است که ایرانیان رزما ز مادر پهنه کارزار، رستکاری
 و پیروزی از او خواستار بودند. در فقرات ۱-۲۷ این یشت ایزد بهرام خود
 را پیغمبر زرتشت بنمود و هر بار بهیشتی که گویای زور و نیروی است نمودار
 گشت. در میان این هیستهای دهگانه، هفت بار پییکر جاننداری چون ورزاو
 (گاونر) و شتر و اسب و گراز و عقاب و جز اینها خویشتن بوخشور زرتشت
 پدیدار ساخت. در پاره ۹ این یشت چنین آمده: «فرشته پیروزی اهورا
 آفریده سومین بار خود را پییکر اسب بزرگ زرتشت بنمود اسبی زیبا و سفید بگرنگ
 با گوشهای زرین و لکام زربفت آنچنانکه از پیشانی آن دلیری هویدا بود»
 در تیر یشت قرة ۲۴ گوید: «اگر مردمان از من (تیشتر) نام برده ستایش کنند
 آنچنانکه ایزدان دیگر را نام برده و ستایند، هر آینه من نیروی ده اسب، نیروی
 ده گاو، ^{نیروی} ده کوه، نیروی آبی ناورو، خواهم گرفت». (۵۹) در بهرام یشت

(۵۹) بجای (آب ناورو) در متن آمده: اپ ناویه apa nāvaya در گزارش
 پهلوی (زند) همین قرة «آپ ناوتاک» یعنی آبی که ناودر آن تواند
 ساخت یا آب قابل کشتی رانی = eau navigable

فقره ۳۹ آمده : « همان پیروزی که بزرگان آرزومند آن بودند، بزرگ زادگان آرزومند آن بودند، ناموران جویای آن بودند، کیکائوس خواستار آن بود آن [پیروزی] که نیروی اسبی دربردارد نیروی شتر سر مست در بردارد، نیروی آب‌ناورو دربردارد » مانند فقره ۱۰ دین‌یشت که در آغاز این مقال یاد کردیم، در فقره ۳۱ بهرام‌یشت از نیروی بینایی اسب سخن رفته که در شب تیره بی‌ستاره و پوشیده از ابر، یک‌موی اسب که در روی زمین افتاده بخوبی تواند بازشناخت که آن‌موی از یال اسبی است یا از دم آن. دیگر از جاهایی که در اوستا از اسب یاد شده، در یسنا ۱۱ فقره ۲ می‌باشد اینچنین : « اسب بسوار نفرین کند که اسبان (ائورونت aurvant) نتوانی بستن، نه بر اسبان نشستن، نه با اسبان لگام زدن، توای کسی که آرزو نکنی، زورم را در انجمن گروه مردان، در میدان بنمایانی » (۶۰) در مهریشت فقره ۱۱ آمده : ارتشتاران بر پشت اسب بمهر نماز برند، زور از برای اسب‌ها و تندرستی خویشان در خواست کنند تا اینکه دشمنان را از دور توانند شناخت و هم‌آوردان را از آسیب رسانیدن توانند بازداشت و بیداندیشان کینه‌جوی توانند چیره گشت » در آبان‌یشت فقره ۵۳ آمده : « یل جنگجو تو سر بر پشت اسب بنه‌اید نماز برد، زور از برای اسب‌ها و تندرستی خویشان در خواست تا اینکه بتواند به‌آورد کینه‌توز، بیک زنش چیر شود ». ارزشی که در ایران باستان اسب داشته بخوبی از فرگرد (= فصل) هفتم و ندیداد پیداست .

در این فرگرد از پزشکی و آزمودگی و درمان وی سخن رفته، در پاره ۴۱ آن از مزدی که باید باو داد چنین یاد شده : « آتربان (پیشوای دینی) را درمان کنند در برابر آفرین نیک : خانخدای دودمان را درمان کنند در برابر ارزش پست ترین ستور، دهخدای ده را درمان کنند در برابر ارزش یک ستور میانگین، شهربان شهر را درمان کنند در برابر ارزش بهترین ستور، شهریار کشور را درمان کنند در برابر یک گردونه چهار

(۶۰) میدان اسب دوانی مراد است در جایی که اسب هنر خود را بدلیران تواند نمود.

اسبه. (۶۱) چنانکه از این فقرات پیداست مزد پزشکی که يك موبد را چاره بخشد دعای خیر است. خرد در میان ستوران یعنی چارپایان بزرگ کم ارزش تر از همه شناخته شده و از ستور میانگین یا متوسط، گاو مقصود است و از بهترین ستور، اسب اراده شده است. زیرا در باره ۴۲ آن فرگرد گوید پزشکی که زن خانهدای را چاره بخشد مزدش يك ماده خراست، آنکه زن دهخدای را درمان کند مزدش يك ماده گاو است، مزد درمان کردن زن شهربان يك ماده اسب است (مادیان) و مزد پزشکی که زن شهریار کشور را چاره بخشد يك ماده شتر است. در گزارش پهلوی (زند) یعنی تفسیر پهلوی اوستا که از روزگار ساسانیان بمانده در تفسیر فقره دوم از فرگرد (= فصل) چهارم و نداد ارزش چارپایان بزرگ و خرد چنین معین شده: ارزش چارپای خرد (میش و بز) ۳ ستیر، ارزش يك ستور پست و کم بها (خر) ۱۲ ستیر، ارزش يك ستور میانگین (گاو) ۲۲ ستیر، ارزش يك ستور پر بها (شتر یا اسب) ۳۰ ستیر. در نامه پهلوی شایسته نه شایسته در فصل اول فقره ۲ آمده: «هر يك ستیر (۶۲) چهار درهم است» در یکی از قطعات اوستایی در ارزش يك اسب آمده: «ارزش بهترین و برگزیده ترین اسب يك سرزمین برابر است با ارزش هشت گاو باردار» (۶۳) در تیر یشت فقرات ۱۳ - ۱۸ فرشته باران بیشتر پیسکراسب سفیدی در آمده بادیو خشکی اپوش (Apaosha) که آنهم بصورت اسبی در آمده اما اسب سیاه و زشت و بی یال و دم، در نبرد است، سرانجام بیشتر

(۶۱) بجای چهار اسبه در متن چشرو یوخت cathru yukhta آمده و این صفت است از برای گردونه (= واش Vâsha) یعنی چهار بیوغ بر بسته یا گردونه چهار اسبه. در نامه پهلوی دینکرد در فصل سوم فقره ۲۳ از پورشپ پدر زرتشت سخن رفته گوید که در گردونه چهار اسبه نشست.

(۶۲) ستیر همان است که امروزه سیر گوئیم

(۶۳) نگاه به: Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 217.

از کارزار پیروز بدرآید و باران بکشتزارهای ایران فروبارد (۶۴) درارت
یشت فقرات ۵۵-۵۶ تورانیان و نوذریان دارای اسبهای تندرو خوانده شده‌اند
و در آبان یشت فقره ۹۸ آمده که نوذریان از ناهید اسبهای تندرو درخواست
کردند و گشتاسب که از خاندان نوذراست دارای اسبهای تندرو گردید (۶۵)
ابام نپات Apâm Napât که مانند ناهید فرشته نگهبان آب است چندین بار
در اوستا تند اسب یادارنده اسب تیز تک یاد شده چنانکه در یسنا ۲ فقره ۵
ویسنا ۷۰ فقره ۶ و آبان یشت فقره ۷۲ و جزاینها. در آبان یشت و گوش
(= درواسپ) یشت بگروهی از پادشاهان داستانی و چندتن از یلان و ناموران
برمیخوریم که هریک صداسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ناهید
ایزد آب، و درواسپ فرشته نگهبان چارپایان فدا کرده از آنان رستگاری
و کامیابی درخواستند.

نامورانی که فدیہ آوردند اینانند: هوشنگ پیشدادی، جمشید،
اژدهاک (ضحاک)، فریدون پسر آتین: نریمان گرشاسب، افراسیاب تورانی
کیکائوس، کیخسرو، توس (طوس)، پیران ویسه، کی گشتاسب و جز
اینان.

از برای نمونه برخی از آنان را یاد میکنیم در آبان یشت فقرات ۲۱-
۲۳ آمده: «از برای ناهید هوشنگ پیشدادی در بالای کوه هرا (Harâ
البرز) صداسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند فدا کرد و از او درخواست که
در همه کشورها بزرگترین پادشاه گردد و بهمه دیوها و مردمان و جادوان و
پریان و کویها و کرپنهای ستمکار چیر شود (۶۶) و دوسوم از دیوهای مازندران
و نابکاران ورنه (Varena) را برافکند. (۶۷) ناهید فدیہ او پذیرفته، ویرا

(۶۴) نگاه کنید بجلد اول یشتها تفسیر نگارنده ص ۳۲۴-۳۷۱ در بندهش
فصل ۷ نیز از پیکار تشر واپوش سخن رفته است.

(۶۵) درباره نوذر و خاندان وی نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۲۶۵-۲۶۷

(۶۶) کوی Kavi (= کی) شهریار دیویسان؛ کرپن Karpan پیشوای
دیویسان

(۶۷) ورنه Varena گیلان، دیلم؟

کامروا ساخت « در فقرات ۲۹ - ۳۱ همان یشت گوید . «اژدهاك سه پوزه در سر زمین بابل از برای ناهید صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند فدا کرد و آرزو داشت چنان توانا گردد که هفت کشور روی زمین را از مردمان تهی کند ، ناهید او را کامیاب نساخت « در فقرات ۴۹ - ۵۱ آن آمده . «یل کشور های ایران و آراینده پادشاهی ، کیخسرو ، در کنار دریاچه ژرف و فراخ چیچست (ارمیه) صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند فدا ساخت و درخواست که در سراسر کشورها بزرگترین شهریار شود . بدیوان و مردمان و جادوان و بریان و کویها و کرپنهای ستمکار دست یابد و در پهنه کارزار گردونه اش در تکاپو از گردونه های دیگران پیش افتد و بکمینگاه دشمن بدخواه که سواره پیکار آید گرفتار نگردد. « در گوش یشت فقرات ۲۱ - ۲۳ چنین آمده : «یل کشور های ایران و آراینده پادشاهی ، کیخسرو ، صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ناهید فدا کرد و از او درخواست که روبروی دریاچه ژرف و فراخ چیچست ، افراسیاب بزهکار تورانی را بکشد برای کین پدرش سیاوش دلیر که به بیداد کشته شد و برای کین اغریرث دلیر. » (۶۸)

در آغاز مقال گفتیم اسب ماده یامادیان «اسپا aspâ» میباشد در گائثا که از سرودهای خود و خشور زرتشت است در یسناس ۴۴ (اشتود گات) بند ۱۸ پیغمبر بمزدی که باید بدو برسد ، یادآوری کرده فرماید : «چگونه ای اردیبهشت (بهترین راستی) بآن مزد ارزانی خواهیم شد ، بآن ده مادیان با [جفت] نر و يك شتر که بمن پیمان داده شد. « بجای واژه «نر» در متن ارشن arshan آمده چنانکه پیداست از آن اسب نر ، جفت ماده اسب ، اراده شده است . ارشن که در پهلوی گوشن Gushn یا وشن شده به چندین معنی بکار رفته :

(۶۸) درباره ناموران دیگری که اسب و گاو و گوسفند فدیہ آوردند نگاه کنید بجلد اول یشتها آبان یشت : فقرات ۲۶-۲۷ ؛ فقرات ۳۳-۳۴ ؛ فقرات ۳۷-۳۸ ؛ فقرات ۴۱-۴۲ ؛ فقرات ۴۵-۴۶ ؛ فقرات ۵۷-۵۸ ؛ فقرات ۶۸-۶۹ ؛ فقرات ۷۲-۷۳ ؛ فقرات ۸۱-۸۲ و گوش یشت : فقرات ۳-۴ ؛ فقرات ۸-۹ ؛ فقرات ۱۳ - ۱۴ ؛ فقرات ۲۹ - ۳۰

نخست بمعنی مرد در برابر زن . دوم بمعنی دلیر . نام چهارمین شاهنشاه هخامنشی
 پسر داریوش از همین واژه ترکیب شده : خشیارشن Khshayârshan
 (خشایارشا) خشیه khshaya شاه + ارشن arshan دلیر یعنی دلیر شاهان؛
 سوم بمعنی اسب نر. گذشته از بند ۱۸ یسنا ۴۴ که یاد کردیم بهمین معنی در
 اوستا بسیار بکار رفته و بسا از برای باز شناختن اسب و شتر و گاو نر از اسب
 و شتر و گاو و ماده ارشن آورده شده چنانکه از برای باز شناختن اسب و شتر
 و گاو ماده، از نر آنها، واژه دئو daênû (در پهلوی دنوتك denûtak)
 بکار رفته است. کشن در فارسی (= گوشن پهلوی = ارشن اوستایی) بمعنی
 اسب نر آمده :

زدشت رمکله (؟) در هر قرانی بکشن آید تکاور مادیانی (۶۹)
 همچنین کشن در فارسی مانند اوستا بمعنی همه چار یابان نراست چون کشن
 اشتر، میش کشن، کشن بز. (۷۰) همین واژه در کشنسپ (= کشن + اسب)
 که نام آتشکده آذر کشنسب (= کشسپ) بوده در آذربایجان، بجای مانده
 است و در نام جشنسف، شاه فدشوار گر (پتشخوار گر) در طبرستان که نامه
 معروف تنسربدو نوشته شده، دیده میشود. (۷۱) سیاوش که در پهلوی
 و گاهی در فارسی سیاوخش گویند در اوستا سیاورشن Syâvarshan

(۶۹) خمسة نظامی چاپ بمبئی جلد دوم ص ۱۹. در چاپ وحید (حاشیه) آمده: رم که
 نام خاص بیابانیست [در حدود ارمن]؟ در انجمن آرا « بدشت اتکله در هر قرانی » یاد
 شده است : شنیدم که چل مادیان کشن کرد یکی تخم برداشت از وی بدرد
 (شاهنامه در داستان رفتن رستم نزد شاه سمنگان .)

(۷۰) نگاه کنید بمقدمه الادب زمخشری چاپ لیبسک ص ۷۱-۷۳
 (۷۱) نگاه کنید بجلد دوم یشتها ص ۲۳۹. کشن در فرهنگهای فارسی، چنانکه
 در لغت اسدی بمعنی انبوه و بسیار گرفته شده، ابوشکور گفت :

سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر کشن بی رهنمون
 در فرهنگهای دیگر فارسی همین معنی تکرار شده است نظر باصل
 این واژه باید بمعنی دلیر باشد و باستعاره بمعنی انبوه غالبا در اشعار صفت
 سپاه یا لشکر آورده شده است و در موارد دیگر باید بمعنی نیرومند یا
 برومند باشد چون سروکشن یا درخت کشن :

بقیه در صفحه بعد.

آمده : سیاو Syâva = سیاہ + ارشن arshan = اسب نر، یعنی دارنده اسب سیاہ . در فروردین یشت فقره ۱۱۴ یکی از پارسایان سیاوسپی Syâvaspi خوانده شده و بوی درود فرستاده شده است سیاوسپی در معنی با سیاوش یکی است . در آبان یشت فقره ۱۲۰ ارشن بمعنی اسب باتعبیر بسیار شاعرانه بکار رفته بمناسبت اینکه ناهید ایزد آب است چنین گوید : « برای ناهید اهورامزدا از باد و باران و میخ (ابر) و تکرک چهار اسب (ارشن) ساخت . ای سپیتمان زرتشت هماره از این [چهار اسب] باران و برف و ژاله و تکرک فرو ریزد » باز هم در اوستایی که امروزه در دست داریم بفقراتی بر میخوریم که از اسب و گردونه‌آسبی سخن رفته (۷۲) برای اینکه سخن دراز نگردد بهمین اندازه بسنده کردیم

باید بیاد داشت اوستایی که امروزه در دست داریم چهار یک اوستایی است که نیاگان ما در روزگار ساسانیان داشتند ناگزیر در اوستای بزرگ پیش از اینها از اسب سخن رفته بود . در نامه پهلوی دینکرد که در نخستین نیمه سده نهم میلادی (= نخستین نیمه سده سوم هجری) نوشته شده و در آن زمان

مانده از صفحه قبل

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
(دقیقی در شاهنامه)
در قابوس نامه، در تعریف اسب: « دم گشن و دراز » آمده و ناگزیر بمعنی مجازی انبوه گرفته شده است . همچنین است جمله « زاغی در حوالی آن بر درختی گشن خانه داشت » در کلیله و دمنه . نگاه کنید به قابوس نامه چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۸۷ و کلیله و دمنه بهرام شاهی چاپ تبریز ۱۳۰۴ هجری ص ۱۶۴

(۷۲) نگاه بفقرات ۱۱-۱۲ و ۵۲ رام پشت و فقره ۲۹ ژامیاد یشت . سنویدک Snâvidhka یکی از نابکارانی است که بدست گر شاسب کشته شده در فقرات ۴۳ - ۴۴ ژامیاد یشت در باره او آمده : سنویدک چنین گفت : « من هنوز نابرناهستم آنگاه که برنا (بالغ) شوم زمین را چرخ و آسمان را گردونه خود سازم : سپندمینورا از گرزمان و اهریمن را از دوزخ تیره بیرون آورم ، اینان هر دو ، باید گردونه مرا بکشند. »

هنوز اوستای بزرگ باستانی يك دونسك همه موجود بوده ، در بخشهای هشتم و نهم آن نامه پهلوی بیست و يك نسك اوستا هر يك بنام خود یاد گردیده و از گفتار هر يك از آنها کم و بیش سخن رفته است . از مندرجات دینکرد باختصار میتوان دانست که نسکهای از دست رفته دارای چه مطالبی بوده (۷۳) و از خلاصه ای که از مندرجات نسك پانزدهم موسوم به نیکانوم Nikâtûm بدست میآید میدانیم که در این نسك بشکار بانان اسبهای وحشی اندر ز داده شده: «در شکار اسبهای وحشی بی پروا نباشید ، آنچنانکه بآنها آسیب رسانید» از این جمله دانسته میشود که سخن از زمانی است که هنوز اسبهای وحشی موجود بوده و شکار آنها رایج .

دیگر بگفته دینکرد در نسك هجدهم که سكاتوم Sakâtûm نام داشته چنین آمده بود : « آخر اسبان که پاك نباشد ، آلوده و شوخ کن نگاه داشته شود ، آنچنانکه از داد (= قانون) بیرون باشد ، گناهی است در خور سزا » . (۷۴)

بسیار جای افسوس است که شانزدهمین نسك اوستا نامزد به گنبا سر نیجت Ganabâ-Sarnijat نسکی که در مقاله سگ (ص ۲۱۰) از آن سخن داشتیم از دست رفته است . این نسك که دارای ۶۵ فرگرد (= فصل) بوده مانند نیکاتوم و سكاتوم از نسکهای dâtik یعنی قانونی بشمار میرفت . فقط از مندرجات دینکرد میدانیم که در این نسك گرانبها بویژه از جانوران مانند سگ و اسب سخن میرفته ، آنچه ممکن بوده از روی مطالب دینکرد در باره سگ استخراج شود یاد کردیم و گفتیم یکی از فرگردهای آن نامزد بوده به پوش هئور وستان Pashush-haurvastân یعنی قوانین از برای سگ شبانی . بگواهی دینکرد میدانیم که چندین پخش گنبا سر نیجت ستورستان و ارتشتارستان نامیده میشدند : ستورستان قوانینی بوده از برای چارپایان

(۷۳) در باره کتاب پهلوی دینکرد نگاه کنید بصفحه ۲۱۰-۲۱۱ همین کتاب
(۷۴) نگاه کنید به Dînkard by Sanjana Vol XV p. 50 and Vol. XVI p. 45 ; Zoroastrian Civilisation by M. N. Dhalla, New-york 1922 p. 183-4

بزرگ و خرد چون اسب سواری و بارکش و استر و خر و گاو و میش (گوسفند) و بز؛ ارتشتارستان قوانینی بوده درباره لشکریان و رزمیان. در این در فرگرد از سزای کسی که بچارپایان آسیبی رساند و بآنها زخمی زند و تاوانی که باید پرداخته شود، سخن رفته بود. همچنین در قوانین سپاهیان از پوشاک و خوراک و زین افزار (سلاح) و اسبهایی که باید در هنگام جنگ از برای آنان برگزید سخن میرفت و از پرستاری و درمان خستگان پهنه کارزار و از خوراک و تیمار اسبهای رزمیان و از بيطار که ستور پزشک خوانده میشد. (۷۵)

اسب در نوشته‌های پهلوی و پازند و پارسی

در نوشته‌های دینی پهلوی و پازند و پارسی چندین بار از اسب یاد شده، از میان آنها در مینو خرد فصل ۶۱ پاره ۲۴ آمده: «اسب

الوس اسبان رت» یعنی: اسب سفید رد (= سالار) اسبان است. (۷۶) در بندهش فصل ۲۴ که ازردان یا سالاران هر چیز سخن رفته در پاره ۶۴ گوید: «فرتوم اسب (= سوسیا) الوس زرت گوش، شیت ورس، سپیت چشم پوست، فراچ ناشیت آن هست اسبان رت» یعنی نخست اسب سفید زرد گوش و درخشان موی و سفید پلک چشم خوب ساخته شده سالار اسبهاست. (۷۷)

(۷۵) ستور پزشک: در مقدمه الادب زمخشری از برای بيطار در فارسی بچشک ستور آورده شده است، در این چند سال اخیر بجای بيطار دامپزشک گفته اند. خود کلمه بيطار باید معرب از Veterinarius لاتین باشد که در فرانسه vétérinaire شده است. و برخی بکلمه یونانی hippos که بمعنی اسب است منتقل شده اند.

در باره ستورستان و ارتشتارستان نگاه کنید به:

SBE. vol. XXXVII p. 84 – 90

و بدینسکرد سنجانا که در آنجا گنبا سر نیجت Dubâsrûjîd

خوانده شده: متن پهلوی 5-13 و ترجمه انگلیسی صفحه 5-10

Dînkard vol. XVI by Sanjana

(۷۶) نگاه کنید به: Mainyo-khard by E. West p. 55

(۷۷) نگاه کنید به: Bundelesh von F. Justi S. 57

در نوروزنامه خیام درباره اسب آمده: «چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است و گویند آن فرشته که گردونه آفتاب کشد بصورت اسبست الوس نام... و همو [خسرو پرویز] گوید که پادشاه سالار مردان است و اسب سالار چهار پایان و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود، خاصه سپید، آن بهتر و شایسته تر بود...» باز در نوروزنامه در ردیف نامهای اسپان بزبان پارسی چنین آمده: «الوس، چرمه، سرخ چرمه...» و جز آن و در چند سطر دیگر گوید: «اما الوس آن اسبست که گویند آسمان کشد و گویند دورین بود و از دور جای بانگ سم اسپان شنود و بسختی شکبا بود...» (۷۸).

چنانکه دیده میشود مندرجات نوروزنامه با آنچه از مأخذ کهنتر که درباره اسب یاد کردیم سازش دارد، جز اینکه واژه الوس که نام اسب پنداشته شده درست نیست. فقراتی که از مینو خرد و بندهش یاد کردیم بخوبی گویاست که الوس صفت است بمعنی سفید. الوس یا اروس در پهلوی برابر است با واژه اوستایی ائوروش aurusha که بهمین معنی است. در سانسکریت اروس arusa بمعنی سرخ فام آمده است. در اوستا ائوروش و در نوشتههای پهلوی الوس (= اروس) بسیار بکار رفته و در همه جا لفظ مترادف سپیت spita اوستایی و سپیت spit پهلوی است. همچنین در اوستا واژه مرکب ائوروشاسب aurushâspa (ائوروش + اسب) بر میخوریم که نیز صفت است بمعنی دارنده اسبهای سفید و این صفتی است که از برای ایزد مهر آورده شده چنانکه در فقره ۱۰۲ مهریشت گفتیم مهر ایزد فروغ و عهد و پیمان است و بعدها با خورشید یکی دانسته شده بنابراین گردونه مهر یا گردونه خورشید که اسبهای سفید آن را میکشند یکی است. خود خورشید در اوستا همیشه

(۷۸) نگاه کنید بنوروزنامه خیام باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۲ ص

با صفت ائوروت اسپ aurvataspa (تنداسب) آمده است (۷۹) در قابوسنامه جمله‌ای که دربارهٔ اسپ آمده می‌رساند که اسپ نزد ایرانیان همیشه گرامی و ارجمند بوده : « و حکماء گفته اند که جهان بمردمان پیاپی است و مردم بحیوان و نیکوترین از حیوانات اسپ است که داشتن او هم از کدخداییست و هم از مروت ». (۸۰).

گفتیم در اوستا آمده نوذریان از ناهید، فرشتهٔ آب، اسبهای تند رو درخواست کردند و گشتاسب که از خاندان نوذر است دارای اسبهای تند رو گردید .

در سنت مزدیسنان در میان اسبهای کی گشتاسب، پادشاه همزمان زرتشت اسب سیاهی بود بسیار گرانبایه، روزی چهار دست و پای آن بشکمش فرو رفت و شاه از این پیش آمد افسرده و دل‌تنگ گردید، همهٔ حکیمان از چاره و درمان فروماندند تا اینکه زرتشت که در آن هنگام از بدگویی دشمنان در زندان بود، چهار دست و پای آن اسب را بیرون آورد و مایهٔ شادمانی شاه و سران دربار گردید . از این معجزه، گشتاسب و زانش و پسرش اسفندیار پیغمبری

(۷۹) خورشید در اوستا هورخششت hvare Khshaêta آمده، بسا هم بی صفت خششت که بمعنی درخشان است همین صفت است که در نام جمشید هم دیده میشود و جداگانه هم در ادبیات فارسی بکار رفته است گذشته از اینکه واژهٔ خور و هور یکی است و فقط ها و خا بهم تبدیل مییابد، در فارسی هیئت باستانی آن نیز بجای مانده :

ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شد ایوان پر از ماه و هور
(فردوسی)

جاهایی که در اوستا خورشید با صفات جاودانی و شکوهنده و تیزاسب آمده : خورشید نیایش فقرات ۵ و ۶ و ۷ و ۹؛ خورشید یشت فقرات ۱-۶. یسنا ۱ فقره ۱۱؛ یسنا ۶۸ فقره ۲۲؛ دوسیروزهٔ خرد و بزرگ فقره ۱۱ و جز اینها. دربارهٔ خورشید نگاه کنید بجلد اول یشتها بمقالهٔ خورشید ص ۳۰۴ (۸۰) نگاه کنید بقابوسنامه باهتمام سعید نفیسی طهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۸۷

زرتشت بیگمان شدند و بدخواهان و خشور بسزای خود رسیدند. این داستان دینی و معجزات دیگر پیغمبر ایران را شاعر زرتشتی، زرتشت بهرام پژدو که در سده هفتم هجری درری میزیست، از پهلوی برشته نظم فارسی کشیده، در تعریف آن اسب گوید:

ز اسبان یکی بود در پایگاه	که بودی و را نام اسب سیاه
که او را گرانمایه تر داشتی	ابر پشت او گردن افراشتی
بمیدان بکردار کوه روان	که با باد پهلوی زدی هر زمان
تن پیل وارث بزرین ستمام	تو گفتی عروسی است اندر خرام
بر افراخته گردنی همچو بیر	که غران شود پیش رویش هژبر
که تاختن چون بجستی ز جای	تو گفتی برو نیست خود دست و پای
چو رفتی سوی رزم گشتاسپ شاه	نشستی همیشه بر اسب سیاه
چو بر پشت او رزم ساز آمدی	پیروزی از رزم باز آمدی (۸۱)

در بخش هفتم نامه پهلوی دینکرد که «زرتشت نامه» خوانده شده در فصل سوم فقره ۷۰ از چاره بخشیدن زرتشت، اسب گشتاسپ را سخن رفته، اما آن اسب، شیدور (شیت) یا روشن و درخشان خوانده شده است (۸۲) همچنین در بخش نهم دینکرد فصل ۲۲ در سخن از نخستین سنک (سوتکر Sutkar) اوستا، در فقره ۲ از اسب درخشان (شیت = شید) گشتاسپ یاد شده است. در نامه پهلوی یادگار زویران، چندین بار از اسب سیاه خاندان گشتاسپ یاد شده است.

در جنگ کی گشتاسپ با ارجاسپ تورانی (۸۳) زیر برادر گشتاسپ بر پشت اسب سیاه برآمده بیکار روی آورد. پس از کشته شدن زیر بدست

(۸۱) نگاه کنید به: زراتشت نامه تألیف زرتشت بهرام بن پژدو باهتمام

فریدریک روزنبرگ، پترزبورگ ۱۹۰۴ عیسوی ص ۴۸-۵۷

(۸۲) نگاه کنید به: Dinkard by Sanjana vol. XIV p. 26

و به: Sacred Books of the East vol XL VII p. 66

(۸۳) در متن پهلوی بجای تورانی، خیون، آمده نگاه کنید بجلد اول یسنا

تفسیر نگارنده ص ۶۱-۶۳

ویدرفش (بیدرفش)، این اسب سیاه بدست کشنده وی ویدرفش افتاد. بستور (۸۴)
 پسر زریر بخونخواهی پدر بیهنه کارزار شتافت، اسب سیاه که ویدرفش بر
 پشت آن نشسته بود چون آواز بستور بشنید دست و پا بلند کرد و خروش
 برآورد، پس از زد و خورد ویدرفش از پای در آمده بدست بستور کشته شد
 اسب سیاه دیگر باره بخاندان گشتاسب برگشت. بستور پیروزمند بر پشت
 اسب سیاه نشسته و لگامش بدست گرفت و از میدان کارزار بکاخ گشتاسب
 در آمد (۸۵).

همچنین در شاهنامه چندین بار از يك اسب سیاه خاندان گشتاسب سخن
 رفته است: اسفندیار پسر گشتاسب بر پشت همین راهوار برگزیده و دلیر بر
 آمده برزم رستم شتافت:

بفرمود تا زین بر اسب سیاه	نهادند و بردند نزدیک شاه
چو اسب سیه دید پر خاشجوی	ز زور و زمردی که بداندروی
نهاد او بن نیزه را بر زمین	ز روی زمین اندر آمد بزین
بسان پلنگی که بر پشت گور	نشیند برانگیزد از گور شور

پس از کشته شدن اسفندیار، برادرش پشوتن تابوت و خود و خفتان و
 اسب سیاه اسفندیار را نزد گشتاسب برد:

پشوتن همیرفت گریان براه	پس پشت تابوت و اسب سیاه
کتابون مادر اسفندیار، زنان و خواهران مویه کنان بسوی اسب رفتند:	
برفتند یکسر ز بالین شاه	خروشان بنزدیک اسب سیاه
بسودند از مهر یال و سرش	کتابون همیرخت خاک از برش (۸۶)

(۸۴) بستور درست است نه نستور نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۲۸۷

(۸۵) نگاه کنید به: Das Yâtkâr-i Zarîrân von Geiger S. 56

(۸۶) کتابون نامی است که در شاهنامه بزین گشتاسب داده شده و نام اصلی
 او ناهید دانسته شده است. در مجمل التواریخ کتابون دختر قیصر روم یاد
 گردیده است. نگاه کنید به مجمل التواریخ بتصحیح ملک الشعراء بهار تهران

۱۳۱۸ شمسی ص ۳۰

بقیه در صفحه بعد

کز و شاهرا روز بر گشته شد در آورد بر پشت او گشته شد
گفتیم سیاوش که در اوستا سیاورشن Syâvarshan آمده لفظاً بمعنی
دارنده اسب سیاه میباشد (سیاو Syâva + ارشن arshan). در شاهنامه
نیز اسب او سیاه رنگ یاد شده است در داستان گذشتن وی سواره از آتش
چنین آمده :

چو زینگونه بسیار زاری نمود سیه را برانگیخت بر سان دود ...
شگفتی در آن بد که اسب سیاه نمیداشت خود را از آتش نگاه
سیاوش سیه را بدانسان بتاخت تو گفتی که اسبش بآتش بساخت
اسب سیاه گشتاسپی یاد آور اسب سیاه خسرو پرویز ساسانی است که
برای رنگش شب‌دیز خوانده شده، یعنی شب مانند یا سیاه چون شب (۸۷)

مانده از صفحه قبل

در بندهش پهلوی فصل ۳۱ فقره ۸ کنایون و برمایون از برادران فریدون
یاد شده اند. نگاه به SBE. by West Vol. V p. 133
زن گشتاسب در اوستا هوتوسا Hutaosâ خوانده شده، او نیز مانند شوهرش
از خاندان نوذر است. از این زن در رام‌یشت فقرات ۳۵-۳۶ یاد شده در فقره
۲۶ گوش یشت زرتشت امیدوار است که هوتوسا بدین راستین وی گردد
در نوشته‌های پهلوی نیز چنانکه در یادگار زیران، زن کی گشتاسب هوتس-
نامیده شده است. نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۲۶۷ و ص ۳۸۷؛ در باره
کنایون و برمایون نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ همان کتاب.

(۸۷) شب‌دیز : شاید جزء دوم این واژه دئسه daêsa باشد که بمعنی نما و
نشان است از مصدر دئس daêš نمودن و نشان دادن که در اوستا بسیار بکار
رفته مانند جزء دوم واژه های تندیس و فرخاردیس و طاقدیس. بنا بر این
شب‌دیز یعنی شب نما، تبدیل سین بزاء در کلمه اسپریس = اسپریز که یاد کردیم
نظیر دارد. دیز و دیزه جداگانه در ادبیات ما بمعنی سیاه آمده و بویژه از
برای اسب سیاه بکار رفته مانند شب‌رنگ و شبگون :

یکی شبگون که نامش بود شب‌دیز گرو برده ز صرصر در تـك تیز
(امیر خسرو)

دیز بمعنی سیاه ندانستم از چه ریشه و بن است مشتبّه نشود بادیز که
همان دز = دژ (قلعه) میباشد و نه بادیزه که از بنیاد واژه دیک است.

نظامی درخمسۀ خود آنرا چنین تعریف کرده :

برآخور بسته دارد ره نوردی	کزو در تك نبیند بادگردی
سبق برده ز وهم فیلسوفان	چو مرغابی نترسد ز آب طوفان
بیک صفرا که برخورشید راند	فلک را هفت میدان باز ماند
بگاہ کوه کنندن آهنین سم	که دریا بریدن خمیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار	چو شب کار آگه و چون صبح بیدار
نهاده نام آن شبرنگ شب‌دیز	برو عاشق تر از مرغ شب‌آویز

عشق و علاقه‌یی که ایرانیان از دیر باز با سب داشتند، در قرون پس از استیلای عرب هم از آثار گویندگان ایران هویدا است و در گفتار سخنسرایان بزرگ بایات بسیار نفوذ و دلکش دربارهٔ جانور بسیار دلاور دیده میشود، از برای نمونه برخی از آنها را یاد میکنیم، از آنهاست گفتار منوچهری :

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد

نعل او پروین نشان و سم او خسار شکن
بارکش چون گاو میش و حمله ور چون نره شیر

گامزن چون ژنده پیل و بانگزن چون کرگدن
یوزجست و رنگ خیز و گرگ پوی و غرم تک

بیرجه آهودو و روباه حیلله گوردن
چون زبانی اندر آتش، چون سلحفات اندر آب

چون نعایم دریابان، چو بهایم در قرن
رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیز گام

شیخ نورد و راه جوی وسیل برو کوهکن
پشت او و پای او و گوش او و گردنش

چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مچن
برشود بر باره سنگین چو سنگ منجنیق

دررود در قعر وادی چون بچاه اندر شطن
بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت

بر بدستی جای بر، جولان کند چون بابزن...

در جای دیگر در صفت اسب گوید :
شخ نوردی که چو آتش بود اندر حمله
همچنان برق مجال و بروش باد مجاز
پایش از پیش دو دستش بنهد سیصد گام
دستش از پیش دو چشمش بنهد سیصد باز
بانگ او شیر بلرزاند چون شیهه شیر
سم او سنگ بدراند چو نیش گراز
چون ریاضیش کند ریاض چون کبک دری
بخرامد بکشی در ره و برگردد باز
نه بدستش در خم و نه پیایش در، عطف
نه پشتش در، پیچ و نه پهلودر ماز
بهر از حوت بآب اندر و زرنک بکوه
تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش بفرار
بگذرد زود بیک ساعت از پول صراط
بجهد باز بیک جستن از کوه حراز (؟)
ره برو شخ شکن و شاد دل و تیز عنان
خوش رو و سخت سم و پاك تن و جنگ آغاز
گوش و پهل و میان و کتف و جبهه و ساق
تیز و فریب و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه، باد گذر، یوز دو و کسوه قرار
شیر دل، بیر قدم، گور تك، آهو پرواز
بجهد گر بجهانی ز سر کوه بکوه
بدود گر بدوانی ز بر تار طراز
که کن و بارکش و کارکن و راه نورد
صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز
همو گوید :

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب
بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز

همچنان سنگی که اورا سیل گرداند ز کوه
 گاه زانسو گاه زینسو که فراز و گاه باز
 چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب
 چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
 اعوجی کردار و دلدل قامت و شب‌دیز نعل
 رخس فرمان و براق اندام و شیرنگ اهتزاز
 شیر کام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد
 بیر دو آهو چه و روباه عطف و رنگ تاز
 گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب
 گاه برجستن چو باشه، گاه برگشتن چو باز (۸۸)

عنصری در صفت اسب گوید :

ننگار گر ننگارد چو او بخامه ننگار	چهار پای کش پیکر از هنر هموار
رونده‌ایکه همی باد از او برد رفتار	جهنده‌ایکه همی برق از او برد رفتن
بابر ماند و کس ابر دید آتش بار	بیاد ماند و کس باد دید ابر نهاد
بمردمی که شگفت است، کوه کوه گذار	بکوه ماند و مردم بدو گذارد کوه
چو بنگری برسد هر کجا بود دیدار	چو بشنوی بسر بانگ بر فرود آید
بمار ماند و اندر جهد بدیده مار	چو چرخ گردد و بیرون رود درست ز چرخ
ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار	گر از نشیب بسوی فراز خواهد رفت
بدست رخنه کند، پای آهنین دیوار	بیای پست کند، بر کشیده گردن شیر

(۸۸) باز منوچهری در جای دیگر گوید :

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
 گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی
 چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبل
 چون کلنگان بر هوا و همچو طاووسان بکوی
 در شود بیزخم و زجر و بر شود بیترس و بیم
 همچو آذر شین با آتش، همچو مرغابی بجوی

ز راستی که بگردد همی که ناورد گمان بری که بود دست و پای او پرگار
چو آب جو شان باشد چو دست خواهد کند چو مرغ باشد، چون رفت بایدش هموار
مسعود سعد سلمان در تعریف اسب گوید :

ز شبیدی-ز در زیر بر گستان	بده می که تا یاد آرد مرا
چو کوهی دوان در ضراب و طمان	چو چرخ روان در طلوع و غروب
ولیکن بجستن چو تیر از کمان	کمانش دو پایست و تیرش دو دست
شکسته شود پتکهای گران	ز سمش همی در کف نعلبند
رکاب و عنان لنگر و بادبان	بدریای خون کشتی جانور
ببرد چو باد از بداری عنان	نجنبند چو کوه از بداری رکاب
بر او تازیانه است باد بزان	نه کشتی است ابريست بارانش خوی
در خشنده نعلش چو برق یمان (۸۹)	خروشنده رعدش چو غران صهیل

پیش از اینکه از اسب در تاریخ ایران نام و نشانی جویم، باید یادآور شویم که در سنت بسیار کهن ما، پرورش اسب و هنر بر اسب نشستن از ایرانیان دانسته شده است. این سنت را بلعمی چنین یاد میکند: «وزینت ملوک و اسب نشستن و زین بر نهادن او [طهمورث] آورد. (۹۰) ابن البلخی در فارسنامه گوید: «[طهمورث] زینت پادشاهان ساخت از اسپان بر نشستن و بارها

(۸۹) معانی لغاتی که در این اشعار بکار رفته: محجل = اسب دست و پاسفید رنگ = بز کوهی - غرم = میش کوهی - زبانی = مالک دوزخ - سلحفات = سولاخپای، سنگپشت - نعایم جمع نعامة = شتر مرغ - قرن = کوه سر - شخ = کوه، دامنه سخت کوه - مچن = سپر - شطن = ریسمان - طراز = نقش و نگار جامه - بدست = وجب، شبر - باز = فاصله و میان دو دست که بطرفین کشیده شده باشد - اعوج = نام اسبی در جاهلیت - عطف = پیچیدگی - باشه، واشق = مرغی است شکاری - ضرب = زدن شمشیر - طمن = زدن نیزه است - آذر شین = مخفف آذر نشین، سمندر حرباست؟ ناورد = جنگ - صهیل = شیهه و بانك اسب - بزان = وزان. دن = خرام، از مصدر دنیدن بمعنی خرایدن و بنشاط رفتن. (این لغات را آنچنانکه در فرهنگها آمده در اینجا یاد کردیم) (۹۰) بلعمی چاپ هند ص ۳۸ و نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ همین کتاب.

بر چهار پایان نهادن و اشکرها از بهر نخجیر بدست آوردن» (۹۱) درمجمل التواریخ آمده: «[طهمورث] بسیاری از جانوران وحشی اهلی کرد و شکار آموخت.» (۹۲) در نوشته‌های بازند و پهلوی آمده که طهمورث در هنگام سی سال اهریمن را اسب خود ساخت و گرد گیتی گشت. همچنین فردوسی در شاهنامه در داستان طهمورث گوید:

برفت اهرمن را بافسون بیست چو بر تیز رو بارگی بر نشست
زمان تازمان زینش بر ساختی همی گرد گیتیش بر تاختی (۹۳)

اسب در کارنامه ایران باستان	آنچه از اوستا و نوشته‌های پهلوی و پازند و پارسی یاد کردیم بخوبی می‌رساند که اسب نزد ایرانیان از آفریدگان پاك ایزدی شمرده شده و پایه ارجمندی داشت. بگواهی کارنامه ایران باستان یا تاریخ قدیم (۹۴) ایرانیان دوستانان این جانور
--------------------------------	--

(۹۱) فارسنامه ابن البلخی باهتمام لیسترانج و نیکلسون چاپ کمبریج ۱۳۳۹ هجری ص ۲۸

(۹۲) مجمل التواریخ بتصحیح ملک الشعراء بهار چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۳۹.

(۹۳) درباره طهمورث نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده، جلد دوم یشتها بمقاله تهمورث، ص ۱۳۸ - ۱۴۴. در همان مقاله طهمورث از زین اسب سخن داشتیم و گفتیم زین در اوستا زئِنَـ Zaena بمعنی ساز جنگ یا جنگ افزار و سلاح میباشد، در واژه تبرزین معنی اصلی آن بجای مانده است. زیناوند که در اوستا زئِنَوَنت Zaenavant یا ازینونت azinavant آمده، صفت از برای طهمورث آورده شده است یعنی مسلح. در نوشته‌های پهلوی زیناوند بهمین معنی است. این کلمه در نوشته‌های ایرانی و عرب درست نوشته نشده بنابر این باسب زین نهادن یعنی جنگ افزار بر آن نهادن از برای کارزار. نگاه بصفحه ۱۴۰ مقاله نامبرده.

(۹۴) کارنامه، در پهلوی کارنامک، بمعنی تاریخ و تاریخچه زندگانی اشخاص، لغت (بقیه در صفحه بعد)

دلیر بودند و از دیرباز ایران زمین پرورشگاه اسبان بود، آنچنانکه در سراسر گیتی اسبهای این مرز و بوم بخوبی شناخته شده بود.

تاریخ نویس یونانی هرودت، همزمان هخامنشیان، در پانصد سال پیش از میلاد مسیح نوشته: «ایرانیان بفرزندان خود از پنج تا بیست سالگی سه چیز آموزند: اسب سواری، تیر اندازی، راستگویی» (۹۵)

استرابون جغرافیایانویس یونانی در پایان سده پیش از میلاد در سخن از عادات و رسوم ایرانیان مینویسد: «ایرانیان جوان از پنج تا بیست سالگی کمان کشیدن و ژوبین انداختن و بر اسب نشستن و راست گفتن میآموزند... ایرانیان همیشه سواره باتیر و کمان و ژوبین و فلاخن بشکار میروند» (۹۶)

(مانده از صفحه قبل)

درستی است؛ کارنامک ارتخشیر پاپکان که نام کتاب معروف پهلوی است یعنی تاریخ اردشیر بابکان در آغاز همین کتاب آمده: «در کارنامک ارتخشیر پاپکان نوشته شده که پس از مرگ اسکندر...»

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده: «و [از] هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه ها شان و زندگان گانی هر یک از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین» نگاه کنید به بیست مقاله فزونی باهتمام عباس اقبال جزء دوم، طهران ۱۳۱۳ هجری شمسی ص ۲۴-فرخی گوید:

فسانه‌ی کهن و کارنامه‌ی بدروغ
بکار ناید، رود در دروغ رنج مبر
ابو حنیفه اسکافی گوید:

ز کارنامه‌ی تو آرم این شگفتیها
بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
منوچهری گوید:

نگاه کن که بنور و چون شده است جهان
چو کارنامه‌ی مانی در آبگون قرطاس
خاقانی گوید: (در تحفة المراقین):

قمری ز تو فارسی زبان گشت
کار آسی کارنامه خوان گشت
ابوالفضل بیهقی مورخ مشهور در کتاب خود (ص ۳۸۷ چاپ وزارت فرهنگ)

مینویسد:

«... و من که ابوالفضلم درین دنیای فریبنده مردم خوار چندانی بمانم

که کارنامه این خاندان (غزنویان) برانم.»

(۹۵) Herodotos I, 136

(۹۶) Géographie de Strabon XV, 3, 18, traduction

nouvelles par Amédée Tardieu, 3. tome 3. edition Paris 1909 p. 292-3

بگفته هرودت واسترابون در روزگار هخامنشیان اسب از کسود کی یار برگزیده هرایرانی بوده ، نویسندگان دیگر نیز از اسبهای زمان اشکانیان و ساسانیان یاد کرده اند . هرودیانوس Herodianos نویسنده یونانی (۱۷۰-۲۴۰ میلادی) درباره پارتها مینویسد : «پارتها کسان و اسبشان را مانند رمیها فقط در هنگام جنگ لازم ندارند، بلکه از کودکی با آنها بزرگ میشوند، و قنشان بشکار میگذرد هیچگاه ترکش را از خود دور نمیکنند و از اسب فرود نمیآیند ، همیشه آنها را بکار میبرند چه در پیکار و چه در شکار.» (۹۷)

در یک تاریخ چینی که در سال ۵۷۲ میلادی بدست وی شو Wei Shu نوشته شده و تاریخ وی شو Wei-shu خوانده میشود، از سلسله خاندان وی Wei و از پیش آمدهای سالهای ۳۸۶ تا ۵۳۵ میلادی سخن میدارد . و فصل ۱۰۲ این کتاب از ایران (= Po-ssi) زمان ساسانیان یاد کرده مینویسد : «۰۰۰ هوای آنجا گرم است ، خانواده ها یخ ذخیره میکنند ، دارای چندین دشت ریگزار است که با کاریز آبیاری میشود، گیاه و جانور این سرزمین رویهمرفته مانند چین است اما برنج و ارزن ندارد ، دارای اسبهای نامبردار است همچنین خرهای بزرگ و شترهایی که برخی از آنها میتوانند در روز هفتصد (لی - li) راه پیمایند. توانگران کشور دارای چندین هزار از اینگونه چارپایان هستند .

از اینها گذشته این کشور دارای فیلهای سفید و شیرها میباشد و همچنین تخمهای مرغان بزرگ. در آنجا مرغی است که پیکرش بستر مانند وبا دوبال خود پیرد اما بلند پرواز نیست، این مرغ هم گیاهخوار است و هم گوشتخوار

(۹۷) هرودیانوس : کتاب تاریخش در هشت بخش از پیش آمدهای روزگار مارک ارل Mark Aurel تاروزگار گوردیانوس Gordianus سوم یعنی از سال ۱۸۰ تا ۲۳۸ سخن میدارد، خبری که از پارتها یاد میکند از روزگار اردوان چهارم (۲۰۹-۲۲۶ میلادی) است که با امپراتور رم الکساندر سوروس Alexander Severus جنگید

آتش نیز تواند فروبردن ...» (۹۸)

ازدیر باز نویسندگان اسبهای سرزمین ماد را بزرگی یاد کرده اند از آنان است پولیبیوس Polybius یونانی که در میان سالهای ۲۰۱ و ۱۳۰ پیش از میلاد میزیست، در جزء تاریخ روزگار خود مینویسد: (10,70) «سرزمین ماد از برای مردم واسب خویش بجا های دیگر برتری دارد، آن چنانکه اسبش در سراسر آسیا بهترین اسب بشمار میرود، از اینرو پرورشگاه اسبهایی که از برای آخور پادشاهیست در ماد میباشد.»

در زمان ساسانیان نیز اسبهای ماد مانند روزگاران هخامنشی و اشکانی بخوبی نامبردار بودند امیانوس مارسلینوس نویسنده رومی که در هنگام جنگ ژولیان و شاپور دوم (۳۰۹-۳۸۹) همراه سپاهیان رم بود در تاریخش از سرزمین الوند سخن رانده مینویسد: «مردمانی که در این دیار جای دارند دارای کشتزارهای گندم و موزارهای فراوان هستند، از رودهای بسیار و چشمه های روشن برخوردارند، چون خاکشان بارآور است خوشبخت اند. نزد آنان چراگاههای خرم و اسبهای نجیب یافت میشود. از این اسبها نویسندگان پیشین هم سخن داشتند و ما خود دیدیم که چگونه مردان ایران در پیکار بسیار گستاخ و نیرومند در تکیا بودند. این اسبها را نسایی نامند» (۹۹)

(۹۸) مؤلف چینی از سرزمین پایتخت ساسانیان که در آن زمان بابل زمین بوده: سلوکیه، تیسفون سخن میدارد - چنانکه میدانیم برنج از هند بایران رسیده آیا در سده ششم میلادی که زمان تألیف تاریخ نامبرده است برنج در ایران کشت نمیشد؟ یا اینکه سرزمین عراق کنونی مقصود است؟ همچنین میدانیم که فیل را از سرزمین هند بایران میآوردند. خربزرگ، استر و مرغ شتر پیکر، شتر مرغ است. هر یک لی li در حدود ۵۷۶ متر است نگاه کنید به A Chinese Account of Persia in the Sixth Century by Kentok Hori, in Spiegel's Memorial Volume Bombay 1908 p. 247

(۹۹) Ammianus Marcellinus XIII, 6, 30, überstezt von Dr. Carl Büchele, Stuttgart, 1853. 5. B. S. 520

از نسا سرزمینی که در ایران باستان، بویژه در روزگار هخامنشیان از برای پرورش اسبها مشهور جهان بود، بزودی سخن خواهیم داشت. نویسندگان قدیم، از زمان هخامنشیان تا روزگار ساسانیان در سخن از اسبهای ایران از همین سرزمین یاد میکنند از آنان است ارسطاطالیس فیلسوف نامور سده چهارم پیش از میلاد که مینویسد: «شتران دو کوهان گرگانی چون بتکاپو در آیند از اسبهای نسایی هم پیش افتند، با اینکه اسبهای نسایی تیزتر از اسبها هستند» (۱۰۰)

استرابون در سخن از لشکرکشی اسکندر بایران و رسیدنش ب سرزمین سیستان مینویسد: «شتران دو کوهان سیستان راهی را که از اینجا تهمدان درسی یا چهل روز باید پیمود دریازده روز در نور دیده اند» (۱۰۱) هرودت از لشکریان خشایارشا، شاهنشاه هخامنشی که در بهار سال ۴۸۰ پیش از میلاد، سپاهیان خود را در شهر سپردا (سارد) گرد آورده و از آنجا بیونان روی آورده بود، چنین یاد کرده: «پیش از همه سپاهیان، بارکشان و چارپایان و از پی آنان گروهی از مردمان گوناگون گداختند. چون نیمی از این لشکریان گذشت، فاصله داده شد آنچنان که پادشاه در میان این گروه نبود، آنگاه هزار سوار برگزیده ایرانی و در دنبال آنان هزار نیزه دار برگزیده که سر نیزه هارا بسوی زمین داشتند گذشتند. پس از آن ده اسب مقدس که آنها را نسایی نامند و با زیباترین زینتها آراسته بودند نمودار شدند، از این و آنها را نسایی خوانند برای اینکه در کشور ماد دشت پهناوری است نامزد به نسا. این دشت اسبهای بزرگ پرورش میدهد. پشت سر این ده اسب، گردونه مقدس خداوند (Zeus) که هشت اسب سفید بآن بسته بودند پدیدار گشت و کسی پیاده لگام اسبها را در دست داشت، زیرا نباید کسی در چنین گردونه بی جای گزیند. در دنبال این گردونه خود خشایارشا در گردونه بی که اسبهای نسایی آنها میکشیدند نشسته بود...»

باز هرودت در جای دیگر تاریخش میگوید: «در هند چارپایان و مرغان بسیار بزرگتر از کشورهای دیگر هستند جز اسب، زیرا در ماد اسبهایی را که نسایی خوانند برتر و بزرگترند» (۱۰۲)

نویسنده رمی کورتیوس رفوس در تاریخ خود که در نخستین سده میلادی نوشته شده میگوید: «ایرانیان در سفر پیش از بسر خاستن خورشید براه نمیافتند پس از سرزدن خورشید از سر پرده شاه شیپور دمیده فرمان حرکت داده میشد. در بالای چادر شاه که بهمه نمودار بود، نشانه یی از خورشید که از بلور ساخته شده بود میدرخشید. لشکر ایران اینچنین براه افتاد: نخست آتش که ایرانیان مقدس و جاودانی دانند، در یک آتشدان زرین نمودار شد از پی آن مغان سرود گویان آمدند، پشت سر آنان سیصد و شصت و پنج جوان با جامه های ارغوانی روان شدند این شمار برابر است با روزهای سال نزد ایرانیان، دنبال آنان گردونه خداوند (Jupiter) که هشت اسب سفید آنرا میکشید بتکاپو درآمد، پس از آن اسب سترگ پیکری که آن را اسب خورشید خوانند نمودار شد. لکامداران این اسبها جامه های سفید در بر و شاخه های زرین در دست داشتند.» (۱۰۳)

(۱۰۲) Herodotos 3, 106; 7, 40
(۱۰۳) کورتیوس رفوس Curtius Rufus در روزگار امپراتور رم:
کلودیوس Claudius (۴۱ - ۵۴) کتابی در تاریخ اسکندر نوشت:
Historia Alexandri Magni این نامه دارای ده بخش بوده، بخش نخست و دوم آن از میان رفته است - ژوپیتر Jupiter نزد رمیها بجای زئوس Zeus یونانیان است در نوشته های نویسندگان یونانی دیدیم و باز هم خواهیم دید که از همین گردونه زئوس یاد شده است. زئوس = ژوپیتر از پروردگاران بزرگ است، نمیدانیم زئوس بجای کدام يك از ایزدان مزد یسنا آورده شده است. در نوشته کورتیوس نباید گردونه مهر = میتره مراد باشد، زیرا از گردونه خورشید که همان مهر مقصود است نیز نام برده است - ناگزیر از تر که یا شاخه، برسم مراد است که دراوستا برسمن baresman میباشد.

بسا در تاریخ ایران مانند اوستا باسب دوانی و هنرنمایی این جانور برمیخوریم، گردونه تاختن و چوگان زدن مایه نشاط یلان و بزرگان ایران بود. کز نفون در کور شنامه اش چندین بار از اسبها و گردونه های زمان هخامنشیان یاد کرده است. هر چند این نامه ارزش تاریخی ندارد، بیشتر رنگ و روی داستانی دارد اما برخی از گفتارهای آن را که در نوشته های دیگران هم با آنها برمیخوریم میتوان پذیرفت از آن جمله مینویسد: « کورش پس از گشودن بابل خواست سپاس بجای آورد، باشکوهی که در خور چنین هنگامی است آماده شدند. بامدادان آنگاه که خورشید سرزد، راه را ازدو سوی بستند آنچنان که امروزه هم راهی را که پادشاه از آن میگردد میبندند، کسی جز از بزرگان در آن آمد و شد نمیکند. از راست و چپ گماشتگان با چوبدستی نگهبانی میکردند و تجاوز کنندگان را تازیانه میزدند. چهار هزار نیزه دار، چهار چهار، ازدو سوی کوشک رده برکشیدند، سواران پیش کوشک جای گرفتند، جنگاوران دستهای خود زیر خفتان پنهان داشتند، امروزه هم در برابر پادشاه چنین کنند، پارسها از سوی راست و دیگران از سوی چپ ایستادند، گردونه ها ازدو سوی رده برزدند. آنگاه دروازه کوشک گشوده شد نخست چهار ورزاو (گاونر) بزرگ که بایستی برای خداوند (Zeus) و پروردگاران دیگر قربانی شوند بیرون آمدند، پس از ورزاوها اسبی که بایستی برای خورشید (= Helios) قربانی شود بیرون آمد، پس از آن گردونه زرین ستام و بگلها آراسته خداوند وازی آن گردونه سفید دیگر و بگلها آراسته خورشید وازی آن گردونه سومی که اسبهایش پوشش ارغوانی رنگ داشتند نمودار شدند. دردنبال آنها چندتن آتش را دریک

مانده از صفحه قبل

برستنده آتش زرد هشت همیرفت باباژ و برسم بمشت
(فردوسی)

نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۵۵۶-۵۶۰ و نگاه کنید به :

K. R. Cama Oriental Institute, No. 14, Bombay 1929

آتشدان بزرگ میکشیدند. آنگاه کورش در گردونه‌ای نشسته پدیدار شد، تاجی بر سر و جامه ارغوانی راه راه سفید در بر داشت که جز پادشاه دیگری نباید پیوشد، شلوارش سرخ و جبه‌اش ارغوانی بود، مردم چون کورش را بدیدند سر فرود آوردند. پس از درآمدن گردونه کورش چهار هزار نیزه دار از دو سوی گردونه براه افتادند. سیصد تن پارسیان سواره با جامه های گران بها و ژوین در دست از پی روان شدند. پشت سر آنها دویست اسب از آخور پادشاهی با لگامهای زرین و پوششهای راه راه دار از دنبال آنها ده هزار نیزه دار گذشتند، از پی آنان دسته‌یی از ده هزار کهنترین سواران پارس با سردارشان خرو شینت صدصد پهلوی هم میرفتند، دسته دیگری از ده هزار سواران پارس بفرماندهی ویشتاسپ، دسته سومی، نیز ده هزار سوار بفرماندهی داتمس، دسته چهارمی هم باده هزار سوار بسرکردگی گدات، پس از آن سواران ماد و ارمنی و کادوزی و سکها در دنبال سواران همیرفتند. گردونه‌ها چهار چهار پهلوی هم بفرماندهی ارت پتی بتکاپو درآمدند.

» ۰۰۰ پس از آنکه کورش آیین قربانی و سپاسگزاری بجای آورد، آن میدان را از برای اسب دوانی برارنده دید، فرمان داد تا سواران هر گروه در اسپرس بتازند. نخست خود کورش با سواران پارس بتاخت و پیروز درآمد چه هیچیک از آنان بیشتر از خود کورش در سواری چست و آزموده نبودند. در میان سواران ماد، ارت پتی که کورش اسبی باو داده بود پیروز شد، در میان آشوریها سالار آنان و در میان ارمنیها تیگران و در میان گرگانیها بسر سپهسالارشان مسابقه را بردند، در میان سکها يك سوار ساده پیروز درآمد، آنچنانکه اسبش نیمی از میدان را از دیگران پیش افتاد» (۱۰۴)

(۱۰۴) نگاه کنید به : Xenophon, Kyrupädie 8,3

نامهایی که کز نفون در اینجا یاد کرده در یونانی چنین نوشته :

Datamas, Histaspas Khryasantas, Artabatas, Gadatas این نامها برخی از آنها در روزگار هخامنشیان بسیار رایج بوده، بسا کسان دیگر آنچنانکه در نوشتههای نویسندگان قدیم بجای مانده، چنین خوانده میشدند.

بقیه در صفحه بعد

باز کز نفون در جای دیگر کورشنامه مینویسد: «کوروش بزرگ در
 کودکی در دربار پادشاه ماد، نزد پدر بزرگ خود ایشتوویگو Ishtuviguo
 (استیاج) میزیست و شاد بود که در آنجا سواری آموخت زیرا در فارس اسب
 بسیار کمیاب و پرورش آن در سرزمین کوهستانی فارس و بکار بردن آن دشوار
 بود.» باز همین نویسنده در همان کتاب گوید: «پرورش اسب و سواری را
 کوروش در فارس رواج داد. روزی کوروش سران و بزرگان فارس را گرد
 آورد و گفت: آیا با اسب راه پیمودن بهتر از پیاده روی نیست؟ آیا پسندیده
 تر نیست در آن هنگام که باید شتاب کرد بیک تاخت بیاری دوستی رسیدن
 و بیک تاخت بچارپای یا ببردی نزدیک شدن؟ آیا زین افزار (= اسلحه) پیشتر
 اسب نهادن و همواره آنرا زیر دست داشتن بهتر نیست؟ شاید شما بیم آن
 داشته باشید که با اسب شیوه کارزار را درست نیاموزیم و سواره کاری از پیش
 نبریم و چالاکی پیادگان را از دست بدهیم اما دشوار نیست، هر آنگاه باید،
 بیدرنگ از اسب فرود آییم و پیاده بجنگیم، با آموختن هنر سواری شیوه
 پیادگان را فراموش نخواهیم کرد.» (۱۰۵)

مانده از صفحه قبل

مورخین دیگر یونانی آنها را بجای as در انجام کلمه es یاد کرده اند چون
 Datames و جز آن. نگارنده این نامها را آنچنان که باید در فرس هخامنشی
 باشد بهیئت اصلی برگردانیدم و در موارد دیگر نیز با اسامی خاص ایرانی
 که نزد یونانیان تغییری یافته و یا تعریفی شده، همین کار را کرده ام اتفاساً
 معانی لفظی این اسامی معلوم است و تردیدی در درست بودن آنها نمی‌ماند:
 خروشینت Khrushyanta از واژه خروت Khruta که یاد کردیم بمعنی
 سخت و سهمگین است؛ و یشناسپ را که در فارسی گشتاسب شده نیز یاد کردیم (ص ۲۲۷)
 - ۲۲۸) داتم Dâtama از واژه دات dâta قانون = داد؛ گدات Gadâta
 از واژه گاو Gao و از مصدر دا dâ = دادن یعنی داده ایزد گئوش geush که
 یاد کردیم؛ ارت پتی Artapati یعنی دارای پاکی و تقدس.

هرودت در سخن از لشکر کشی خشایارشا یونان مینویسد : «این شاهنشاه در هنگام جنگ با یونان به تسالی Thessalie رسید، در آنجا شنید که اسبهای این سرزمین بهترین اسبهای یونانی هستند، خواست آنها را با اسبهای ایرانی بسنجد. در اسپریس آنجا فرمان اسبدوانی داد، در این آزمایش اسبهای تسالی واپس ماندند.» باز همین نویسنده در بخش سوم تاریخش از پادشاه شدن داریوش سخن داشته از اسبوی یاد میکند: «پس از آنکه داریوش و شش یارانش گماتای مغ را کشتند و تاج و تخت هخامنشیان را از چنگ وی بدر آوردند با خود گفتند چگونه شهر یاری ایران را از نویر پاسازیم و که را پادشاهی برگزینیم؟ سرانجام بر آن شدند که بامداد فردا در هنگام برآمدن خورشید، اسب هر يك از هفت سران که زودتر شیهه کشید پادشاهی وی را باشد. آخر سالار داریوش شب هنگام، در بیرون شهر، در جایی که باید سران گرد آیند مادیانی بست و اسب داریوش را بآن نزدیک کرد چون روز آینده داریوش و یارانش سواره در بیرون شهر گرد آمدند و اسب داریوش جای مادیان دوشینه بدید بیاد آن بانگ برداشت و هماندم تنذر بغرید و درخش بجهید. سران آنرا نوید ایزدی دانستند و داریوش را پادشاهی برگزیدند.» (۱۰۶) پیدا است که این داستانی بیش نیست زیرا داریوش پس از کمبوجیه پسر کورش، بزرگ خاندان هخامنشی بود و پس از کوتله کردن دست غاصب، تسلیج و تخت بدو میرسید، نه شیهه اسب بایستی و نه غریدن و ورخشیدن تندر و آذرخش. بگفته کز نفون همزمان اردشیر دوم هخامنشی، آنچنانکه یاد کردیم، اسب سواری را کورش در سرزمین مباد آموخت، در فارس، زادبوم هخامنشیان اسب کمیاب و پرورش آن در آن دیار دشوار بود، کورش نخستین کسیست که پرورش اسب در فارس کوشید و بجنگجویان فارس هنر سواری آموخت، اما سومین شاهنشاه خاندان هخامنشی، داریوش بزرگ در سنگنبشته تخت جمشید در فارس سرافراز است که زادبومش دارای مردم خوب و اسبهای خوب است

(هومرتیه hu martiya ؛ هو اسپ hvaspa): «داریوش پادشاه گوید این کشور پارس را اهورا مزدا بمن ارزانی داشت که [سرزمینی] زیباست ، اسبهای خوب و مردم خوب دارد . بخواست اهورا مزدا و خودم ، داریوش پادشاه از هیچکس نترسد» (۱۷۰) شك نیست که در سراسر ایران زمین بزرگ و هر جا که ایرانیان در دست داشتند ، پرورشگاه اسبان بود . در مقاله سگ (ص ۲۰۹) نقل از هرودت (۱، ۱۹۲) یساذ کردیم . «رمة یی از اسبهای سپاهیان هخامنشیان در بابل نگاهداری میشود ، هشتصد اسب و شانزده هزار مادیان در آنجا پرورش مییابند ، آنچنانکه از هر یک اسب بیست کره آید ، همچنین رمة بزرگی از سگهای هندی در آنجا نگاهداری میشود . چهار ده بزرگ در دشتهای بابل خوراک آنها را فراهم میکنند این چهارده باژوساودیکر نمیدارند» . کزنفون در کتاب دیگرش نامزد به آنابازیس Anabsis که در ارزش تاریخی آن ، برخلاف کورشنامه اش ، شبهه یی نیست ، در باره لشکر کشی کورش کوچک ببعنک برادر خود اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ - ۴۶۱ پیش از میلاد) از پرورش چند اسب در یکی از ده های ارمنستان از برای خراج پادشاه هخامنشی سخن میدارد کزنفون پس او شکست کورش کوچک و کشته شدن وی در سر ده هزار سرباز مزدور یونانی که در میان سپاهیان کورش بودند ، روی بگریز گذاشته خود را بیونان رسانیدند در هنگام گریز در ارمنستان بدهی فرود آمدند

(۱۰۷) نگاه کنید به: Die Keilinschriften der Achämeniden von F. H. Weissbach, Leipzig 1911 S. 81

✠ در صفحه ۲۵۶ در یادداشت شماره (۷۵) در سخن از ستور پزشک

گفتیم : « ببطار باید معرب Veterinarius لاتین باشد که در فرانسه vétérinaire شده است .»

چون در آن یادداشت يك سطر افتاده است در اینجا اصلاح میکنیم : و برخی دیگر بکلمه یونانی hippos که بمعنی اسب است و iatros که بمعنی پزشک است منتقل شده اند لغت hippiatre فرانسه که بمعنی ستور پزشک است از همین دو کلمه یونانی است و ببطار هم معرب از یونانی است .

که دهخداى آنجا هفده كره اسب از براى خراج پادشاه پرورش ميداد (۱۰۸) هرودت از باژوسا و شاهنشاهان هخامنشى سخن داشته مينويسد : « از سيليسيا Cilicia در آسپاى صغير (پيرامون آدنه و ترسوس كنونى) هر سال سيصد و شصت اسب سفيد خراج ميدادند ، بشمار روزهاى سال و از اين گذشته پانصد تالان Talent سيم ميرداختند از اين مبلغ صد و چهل تالان از براى هزينه سپاهيان كه بنگهبانى سيليسيا گماشته بودند بكار ميرفت و سيصد و شصت تالان ديگر از براى داريوش فرستاده ميشد . (۱۰۹)

در ميان سرزمينهاى ايران بزرگ و كشورهاي همسايه سرزمين ماد يا ايران غربى از براى اسبهاي خود نامبردار بود بويژه نسا كه در همين بخش از ايران داراي چراگاههاي پهناور بوده و اسبهايش در زيبايى و بزرگي و پايداري و چالاكي بيمانند بودند . ديودوروس سيكولوس Diodorus Siculus كه تاريخ خود را در ميان سالهاي ۳۰ - ۶۰ پيش از ميلاد نوشت ميگويد « در روزگار اسکندر بزرگ شصت هزار اسب در چراگاه نسا در چرا بودند و پيشتر از آن روزگار صد و شصت هزار اسب در آنجا پرورش ميشدند » .

استرابون مينويسد : « اسبهاي نسايي كه بهترين و بزرگترين اسبهايي بودند كه در آخور پادشاهي داشتند ، بگفته برخي از ماد و بگفته برخي ديگر از ارمنستان بودند ... ماد و ارمنستان هر دو از اسبهاي خوب برخوردار هستند در آنجا در سر راه مسافريني كه از فارس و بابل بسوي دروازه قفقاز ميروند چراگاهي است كه در روزگار پارسي ها (هخامنشيان) پنجاه هزار ماديان در چرا بودند و اين رمة اسبان از آن پادشاه بود ... ارمنستان باندازه بي از اسب بهره ور است كه از ماد و ايس نيمماند و اسبهاي نسايي كه از آن آخور

(۱۰۸) بوشه Boucher تاريخ ورود كزنفون و سربازان يوناني را بآن ديار هفتم ماه دسامبر ۴۰۱ پيش از ميلاد معين كرده است ، نگاه كنيد به :

L, Anabase de Xénophon par Colonel Arthur-Boucher, Paris 1913 p 218

پادشاهی بودند نیز در اینجا پرورش میشدند خشنهر پساون (= ساتراپ) ارمنستان هر سال در هنگام جشن مهرگان بیست هزار کره اسب برای پادشاه میفرستاد» همچنین بگفته استرابون شیوه جنگ و دستگاه بافر و شکوه پادشاهی و هنر سواری را پارسیها از از ماده‌ها آموختند. (۱۱۰) در توراۀ هم از اسب واستر و گردونه توجرمه (Thogarma) که ارمنستان و کپتوکا Katpatuka باشد یاد شده است (۱۱۱) در صفحه ۲۵۱ از قربانی اسب در اوستا نزد پادشاهان و ناموران یاد کردیم، در تاریخ ایران هم نویسندگان قدیم از قربانی اسب یاد کرده اند از آن جمله تاریخ و جغرافیای نویسی یونانی پوزانیاس که کتاب خود را نامزد به Periegesis در میان سالهای ۱۴۳ و ۱۷۶ میلادی نوشت در سخن از کوه تایژتوس Taygetos مینویسد: «مردمان لاکونیکا Lakonika در بالای تایژتوس کوه مقدس پروردگار خورشید (Helios) از برای خورشید اسب هم قربانی میکنند» و پس از آن مینویسد: چنانکه میدانیم این رسم و عادت ایرانیان است» (۱۱۲) اریانوس Arrianus تاریخ نویس یونانی در سده دوم میلادی در اسکندرنامه اش نقل از اریستوبولوس Aristobulos کرده مینویسد: «گور کورش در بازار گاد (دشت مرغاب) در میان باغی است و در پیرامون آن بیشه یی از درختهاست. نگهبانی آن از روزگار کمبوجیه پسر کورش بچند تن از مغان سپرده شده که از آن زمان از پدر پسر باین وظیفه گماشته میباشند، آنان هر روز از شاه يك گوسفند و مقداری آرد دریافت میکنند و هر ماه يك اسب از برای کورش قربانی

(۱۱۰) نگاه به Strabon 11, 13, 7, et 9; 11, 14, 9

(۱۱۱) نگاه به حزقیال باب ۲۷ فقره ۱۴ در سنگنبشته داریوش -

کاپادوسی Cappadocie کپتوکا Katpatuka خوانده شده است استرابون جغرافیای نویسی یونانی در حدود سال ۵۸ پیش از مسیح در کپتوکا تولد یافت.

(۱۱۲) Taygetos کوهی است در شبه جزیره پلوپونز Peloponese

نگاه کنید به: Pausanias 3, 20, 5 übersetzt Von Schubart 1. B. 3. Auflage Berlin S. 244

میشود (۱۱۳) استرابون نقل از اونسیکریتوس Onesikritos کرده مینویسد: «برجی که آرامگاه کورش است دارای ده طبقه است؛ پیکر کورش در آخرین طبقه نهاده شده در روی گور بزبان یونانی اما بخط فرس چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من کورش شاهنشاه». باز استرابون نقل از اونسیکریتوس از گور داریوش سخن داشته و در جزء کنیبه کور وی، او را بهترین سوار یاد میکند اینچنین: «من دوستار دوستانم بودم، من بهترین سوار و زبردست ترین تیرانداز و سرآمد شکاربانان شدم من دانستم و توانستم هرکاری را انجام دهم» (۱۱۴) نویسنده دیگر یونانی فیلوستراتوس Philostratus که در سده سوم میلادی میزیسته در زندگانی فیلسوف سده یکم میلادی اپولونیوس Apolonius نوشته از فرهاد (Phraates =) اشکانی (اشک - پانزدهم، شانزدهم؟) یاد میکند: «اپولونیوس نزد پادشاه فرهاد درآمد، درود فرستاد پادشاه ایران بزبان یونانی با او سخن داشت و از او درخواست که در بجای آوردن مراسم قربانی وی را همراهی کند زیرا پادشاه برای بجای آوردن مراسم قربانی میرفت. یکی از بهترین اسبهای سفید نسایی را بویژه از برای قربانی خورشید پرورش داده بودند و با پوشش و زینت گرانها آراسته بودند. اپولونیوس در پاسخ گفت: پادشاه تو برسم خودت قربانی کن و بمن هم اجازه ده که برسم خود مراسم بجای آورم. (۱۱۵)

(۱۱۳) نگاه کنید به: Passages in Greek and Latin Literature relating to Zoroastrianism By Sherwood : K R. Cama Orient. Insti No.14 Bombay 1929 p.61

(۱۱۴) اونسیکریتوس Onesikritos مانند بطلمیوس Ptolemāos و کالیستنس Kallisthenes و اریستوبولوس Aristobulos که از آنان در صفحه ۱۶۹ یاد کردیم از جمله نویسندگان یونانی میباشد که در لشکر کشی اسکندر بایران همراه او بودند. نگاه به: Strabon. xv 3,8

(۱۱۵) فیلوستراتوس کتاب نامبرده را در روزگار امپراتور رم فیلیپ Philippe (۲۴۴-۲۴۹ میلادی) مشهور به رب (اصالتازی نژاد بوده) نوشته است، نگاه به p. 84 Passages

نسا { اینک به بینیم نسا، جایی که اسبهای خوب پرورش
پرورشگاه اسبها { میداده و از برای این کار نامبردار بوده در کجاست.

چون در ایران زمین بزرگ چندین جا چنین نامیده میشده، در سر تعیین این پرورشگاه اختلاف کرده‌اند. در اوستا از یک نسا و در سنگنبشته داریوش در بغختان (= بیستون) از نسای دیگر یاد گردیده است. نویسندگان قدیم یونانی و رومی و جغرافیا نویسان ایرانی و تازی قرون وسطی از چندین نسا نام برده‌اند. هنوز هم در ایران سرزمینهایست که دارای همین نام هستند. نظر بمعنی لفظی واژه نسا اگر چندین سرزمین دارای همین نام بوده شکفت انگیز نیست چنانکه در پارینه و امروزه واژه «آباد» در بسیاری از نامهای شهر و دیه بوده و هست و بسا شهرهای ایران با واژه «میهن» که در مقاله آن گفتیم بمعنی جاوختن و مان است، ترکیب یافته است (ص ۸) نسا از مصدر ساي (Si سی) که بمعنی آسودن است و از جزء (پرفیکس - Peréfixe Sây) (= سی Si) که بمعنی فرود و زیر و پایین است ترکیب یافته است، بنا بر این نسا یعنی نشستگاه یا فرودگاه یا زیستگاه و آبادی. از همین بنیاد است واژه آسایش و آسودن که با جزء آ (â) در فارسی بجای مانده است (۱۱۶) بنا بر این باید نون در نسا بکسر باشد مانند نون در نشستن و نهادن و نمودن که با همان جزء نی ni ساخته شده‌اند. چون نسا بمعنی آسایشگاه و اقامتگاه است بسا سرزمینهای ایران که گروهی در آنجا ها منزل برگزیدند و خان و مان ساختند چنین نامیده شدند. یکی از این نساها در خراسان بوده که یاقوت حموی در معجم البلدان آنرا یاد کرده و وجه تسمیه شکفت آمیزی از برای آن نوشته است: «نسا شهری است در خراسان، چنین مینماید که این نام از زبان بیگانه باشد ابو سعید درباره آن گفته: هنگامی که مردمان نسا از پیش آمد لشکر اسلام آگاه شدند، روی بگریز نهادند و جز زنان نشان کسی بجای نماند. چون مسلمانان با آنجا در آمدند، يك مرد هم ندیدند و گفتند هو لاء نساء، مارا با آنان جنگ نیست، برویم و شهر دیگر بکشاییم تا

مردان این شهر بجای خود باز گردند. آری مسلمانان از آنجا برفتند و نام نساء [بفتح] یا [بکسر] از آن روز برای این شهر بمسند ۶۰۰ از این شهر تا سرخس دو روز، تا بمر و پنج روز، تا بایورد یک روز و تا بنیشابور شش یا هفت روز راه است. گذشته از این نساء در خراسان، یاقوت از چهار نسای دیگر یاد میکند: نساء شهری در فارس، شهری در کرمان، دژی در کرمان، شهری در ایالت همدان. باز یاقوت در سخن از همدان، بیست و چهار رستاق (روستا) آنرا یک یک نام میبرد و در میان آنها یکی را نساء خوانده گوید: «سه رستاق که نساء و سلقانروز (سلقانروز) و خرقان باشند متعلق به همدان بودند و پس از آن جزء قزوین شدند» (۱۱۷) ابن الفقیه در کتاب البلدان بیست و چهار رستاق همدان را بر شمرده و در میان آنها از نساء و سلقانروز نام میبرد و مینویسد سبب اینکه این دو رستاق از همدان جدا گشته بقزوین پیوست این بود که در قزوین از سوی طاهر بن الحسین عدل بود و در همدان از طرف گماشته خلیفه المعتصم بالله جور. مردی موسوم به محمد بن میسره از مردی از اهل قزوین احمد بن النضر بن سعید نزد صاحب خراسان که در شهر نیشابور مقرش بود شکایت برد و در خواست که نساء و سلقانروز جزء قزوین گردد و چنین شد (۱۱۸) نساء شهری که در خراسان بنزدیکی شهر باورد یا ابیورد بوده همان است که در حدود العالم و مسالک الممالک اصطخری و احسن التقاسیم مقدسی و المسالک و الممالک ابن خردادبه و نزهة القلوب حمد الله مستوفی و دیگران یاد شده و در همه جا از آب فراوان و چشمه های بسیار و باغهای دلگشا و سبزه و کشتزار آن سخن رفته است. در شاهنامه هم دوبار بنام همین نساء در خراسان بر میخوریم یکبار در جنگ بهرام گور با خاقان (= همتالها) : ز گرگان بیامد بشهر نساء. یکی رهنمون پیش او از بسا (= پسا = فسا) و

(۱۱۷) نگاه به یاقوت et Barbier de Meynard p. 563-4

p. 605-6

(۱۱۸) نگاه کنید به کتاب البلدان تألیف ابن الفقیه طبع لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۳۹

و ۲۸۰ و نگاه کنید به Iran im Mittelalter nach Den Arabischen

Geographen B V Leipzig, 1925 S. 554-6

دیگر بار در توقیعات خسرو انوشیروان «ابوحنیفه دینوری نیز در اخبار الطوال از جنگ بهرام گور باخاقان که هینالها مراد است یاد کرده» مینویسد : بهرام گور از طبرستان و کرانه دریای خزر گذشته بگرگان رسید و از آنجا از نسا گذشته بمرود آمد . بنزدیکی آنجا ، در کشمیهن جنگ باخاقان در گرفت (۱۱۹) بگفته ابوریحان بیرونی که مزدك پسر بامداد از شهر نسا بوده است شاید همین نسا مقصود باشد اما دینوری او را از استخر دانسته است (۱۲۰) شاید هم بیرونی بسا (= فسا) نوشته باشد که آنهم مانند استخر شهری است در فارس . در تاریخ پارتها (اشکانیان) بسا بنام شهر نسا بر میخوریم که باز همین شهر نزدیک ایبورد مراد است ، شهری که امروزه باید در سرزمین اشک آباد (عشق آباد) در مرز ترکستان روسیه و ایران آثار آن راجست . پرکلس Pherekles ساتراپ سرزمین پرتسو Parthava (= پهلو = پارت) که بخوی ناخوش دیرین یونانی خود آرزو داشت کامدلی از تیرداد برادر ارشاک برگیرد ، جان و قلمرو حکمرانی خود را از پی خوی اهریمنی خویش از دست داد و بدست ارشاک کشته شد و بسزای اندیشه ناپاک خود رسیدار شاک (اشک) سر سلسله خاندان اشکانی در سال ۲۵۰ پیش از میلاد بنیخت نشست و تیرداد پس از کشته شدن برادرش ارشاک در چهاردهم آوریل ۲۳۷ پیش از میلاد سلوکس Seleukos دوم را شکست داده خود را شاهنشاه خواند و باستوار ساختن مرز و بوم خسود پرداخت در سرزمین پرتسو Parthava یکی از رستاقهای باختری نسا را ، بنام آپورتیکا Apavartika (= ایبورد) که جای باکشتزار و جنگل و شکارگاه بود مقرو مرکز خود گردانید اما پایتخت شهری بوده که بنام یونانی هکاتومپیلوس Hekatompylos صد دروازه

(۱۱۹) نگاه کنید به صفحه ۹ همین کتاب و به Tabari Ubersetzt

von Nöldeke S. 101

(۱۲۰) نگاه کنید بآثار الباقیه ص ۲۰۹ و بطبری ترجمه نولدکه

Nöldeke ص ۴۵ و به Le Règne du Roi Kawâdh et le Communisme Mazdakite par A. Christensen , Kobenhavn 1925 p. 41

خوانده شده. چون این شهر چنانکه از نامش برمیآید جای تقاطع چندین راه بزرگ بوده اهمیت خود را از دست نداد و همچنان پایتخت ماند.

برخی بنای هیکاتومپیلوس را از زمان اسکندر دانسته اند. این شهر در جنوب غربی دامغان کنونی بوده است (۱۲۱) سلوکیه در سال ۱۴۱ پیش از میلاد بدست مهرداد اول اشکانی گشوده شد و پس از آن پایتخت گردید (۱۲۲) باز در نزدیکی همین نسا است که اسکندر شهری را بنام خود الکساندروپولیس Alexandropolis نامید.

چنانکه میدانیم اسکندر در ایران زمین بزرگ بویژه در خراسان زمین بزرگ (مشرق ایران تا رود آمویه) چندین شهر را بنام خود خواند. بسیاری از شهرها پیش از او وجود داشت و فقط کشور گشای مقدونی آنها را بنام خود گردانید و در برخی از آن شهرها برج و بارو و لشکرگاه ساخت. چون در خاور ایران پایداری و سرکشی ایرانیان بیشتر از بخشهای دیگر ایران بوده، اینست که بیشتر الکساندروپولیسها در این مرز و بوم بودند. یکی از این شهرها در سرزمین نسا برمیخیزیم (۱۲۳).

همین شهر است که پلینیوس Plinius یاد کرده مینویسد: > نسا Nisée شهر معروف پارتو (Parthyène) همان است که الکساندروپولیس Allemandropolis در آنجا است، شهری که بنام سازنده آن خوانده

(۱۲۱) نگاه کنید به: Geschichte Irans von Ferd. Justi im Grundriss der Irani. Philol. II Band S. 483; - Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alf von Gutschmid Tübingen, 1888 S. 30 u. 34; - Eranshahr von Marquart S. 71-2

(۱۲۲) نگاه کنید به: Seleucia und Ktesiphon von Max. Streck, Leipzig 1917 S. 16F

(۱۲۳) نگاه کنید به: Erânische Alterthumskunde von Fr. Spiegel III. Band, Leipzig 1878 S. 45.6

شده است (۱۲۴) ایسیدوروس خراکسی (Isidoros de Charax) که همزمان استرابون بوده مینویسد: گورهای پادشاهان پارت در نسا بوده است سیکس Sykes همین نسا را با سرزمین نسا که در اوستا یاد شده یکی دانسته است و آن را در ده میلی جنوب غربی اشك آباد یاد کرده است (۱۲۵). مینورسکی Minorsky گمان کرده که این نسا همان جایی باشد که دارای پرورشگاه معروف اسبها بوده و هرودت و استرابون آن را یاد کرده اند و مینویسد آثار این نسا در خراسان نزدیکی دیهی بنام باگیر Bagir در نوزده کیلومتری مغرب اشك آباد دیده میشود. (۱۲۶)

نام دیه Bagir که بهمین املا از مأخذ روسها دوبار بنظر نگارنده رسیده، شاید همان باجگیر (باجگیران) باشد که در سرحد ایران و ترکستان روسیه است؛ در روی نقشه‌های مختلف Bagyr نوشته شده است. شك نیست جای نسا، در همسایگی شهر ایبورد در پیرامون سرزمینی بوده که امروزه اشك آباد (عشق آباد) است در مرز ایران و ترکستان روسیه امروزه در همین سرحد در داخل خاک ایران جایی «ایبورد خراب» خوانده میشود و بزودی خواهیم دید این نسا بهیچ روی مناسب نیست که همان نسای اوستایی باشد و نه مناسب است همان نسایی باشد که اسبهای خوب در آنجا پرورش میشدند.

در این نسا که گفتیم در سده سوم پیش از میلاد کرسی نشین مرزوبوم اشکانیان بوده در ماه اکتوبر ۱۹۳۴ میلادی در دیه باگیر Bagir نزدیک اشك آباد در هنگام کاوش، بنایی در میان استحكامات قدیمی کشف گردیده. نظر بشکوه و بزرگی و طرز معماری و تزیین باید گور یکی از پادشاهان

(۱۲۴) نگاه کنید به: Plinius VI, 29,2 Traduit par

M. E. Littré

(۱۲۵) نگاه کنید به: History of Persia by Sir P.

Sykes, Vol. I p. 97 Vol. II p. 29

(۱۲۶) نگاه به: Encyclopédie de l' Islâm, Tome III

p. 904-5

اشکانی باشد این بنا که ۴۸ متر درازا و ۲۵ متر پهنا دارد از آجر و مرمر ساخته شده ، در پیرامون آن مقدار زیادی خرد و ریزها که از برای زینت ساختمان بوده پیدا شده است. همچنین در آنجا کمان و ترکش و فلاخن ، همانند جنک ابزارهای جنگجویان اشکانی یافته اند (۱۲۷) گذشته از این نسا ، باز در خراسان ، سرزمین دیگری نسا نام داشت و این نسا همان است که در اوستا نِیسایه (Nisâya) خوانده شده و در نخستین فرگرد (= فصل) و نَدیداد پارهٔ ۷ یاد گردیده است .

در این فرگرد شانزده کشور ایران بر شمرده و گفته شده که هریک از این سرزمینها را اهورا مزدا پاک و نیک بیافرید و اهریمن در آنها بستیزه آسیبی پدید آورد . این سرزمینها چنین یاد شده :

ایران ویج (ائیرین وئجه = Airyana-Vaêjah = خوارزم) (۱۲۸)
گو Gava (= سوغد = Sughdha = سغد) (۱۲۹) ؛ مرو [Môuru] مورو
بلخ (باخدی Bâkhdhî) ؛ نسا (نِیسایه Nisâya) که میان مرو و بلخ است (۱۳۰) هرات [هروئو Harôiva] و جزاینها . نسا که موضوع ماست در پارهٔ ۷ از فرگرد اول و نَدیداد چنین یاد گردیده :
» پنجمین جاها و سرزمینهای بهتوین که من اهورا مزدا بیافریدم ، نسا

Ein Grabmal der Parther Könige gefunden, (۱۲۷)

im Lokal Anzeiger, Berlin, 13 Oktober 1934

(۱۲۸) نگاه کنید بجلد اول یسنا ، گزارش اوستای نگارنده ، بمقالهٔ

ایران ویج ص ۳۳-۵۲

(۱۲۹) شك نیست که گو Gava همان سغد است زیرا در اوستا گفته شده: گو، جایی است که سغدیان منزل دارند .

(۱۳۰) در متن آمده : نِیسائیم یم انتره مورو مچه باخذ یمچه —
Nisâim yim antare Môurumca Baxdhimca در اینجا یادآور میشویم که در اوستا بلخ باصفت زیبا (سریر = Srîra) آورده شده است . نویسندگان قرون وسطی آن را بلخ الحسناء خوانده اند .

میان مرو و بلخ [است] آنگاه در آن اهریمن پتیاره (۱۳۱) بر مرک (زبانکار) بدگمانی پدید کرد. چنانکه در این فقره روشن و آشکار است از این نسا، سرزمینی اراده شده که در میان مرو و بلخ است و در گزارش (تفسیر) پهلوی اوستا که زند خوانند در توضیح همین فقره گفته شده :
 « نسا [نیسای = Nisâi] که در میان مرو و بلخ است، این را برای این گویم زیرا که نسای دیگر هم هست. » (۱۳۲) شك نیست که در اوستا از نسا سرزمین کنونی اشک آباد و نواحی جنوبی آن با جکیان و گیفان و قوچان و لطف آباد و ایبورد خراب، آنچنان که در روی نقشه دیده میشود، اراده نشده و بخطا برخی از خاور شناسان باین دیار متوجه شده اند و باز بخطا برخی دیگر آنرا با نیشابور یکی دانسته اند، مسافت این دیار با سرزمین میان مرو و بلخ بسیار است. با قیدی که در اوستا و تفسیر پهلوی آن شده باید این نسا جایی باشد که امروزه جزء خاک افغانستان بشمار میرود، چنانکه دهارله De harlez در ترجمه اوستای خود حدس زده باید جایی باشد در دره مرغاب (۱۳۳) بطلمیوس Ptolemäos يك نیسائیة Nisaia را در مرو (= Margiana) یاد کرده است ناگزیر همین نسا است که در اوستا آمده است.

توماشک Tomaschek این نسا را در خاک افغانستان در سرزمین

(۱۳۱) پتیاره در اوستا پتیتار paitiâra صفت است از مصدر ar که در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی جنبیدن و رفتن است و از جزء (پرفیکس) پتیتی paiti که بمعنی ضد و خلاف است. بنا بر این پتیاره که در پهلوی پتیارک گویند یعنی بضد رونده و برخلاف رفتار کننده. در فرهنگهای فارسی پتیاره بمعنی آفت وزشت و نازیبا و مکروه طبع گرفته شده است. در انجمن آرای ناصری آمده این کلمه در اصل بدیاره بوده یعنی رفیق بد و زشت و مکروه !

(۱۳۳) نگاه کنید به Pehleviversion des Ersten Capitels des

Vendîdâd von Wil. Geiger, Erlangen 1877 S. 19

(۱۳۳) نگاه کنید به : Avesta par De Harlez p. 9

میمند دانسته است (۱۳۴) گیکر Geiger نیز آن را در میمند و سر پل و اندخوی و شورقان (= شاپور گان) سراغ داده است (۱۳۵) همچنین مارکوارت Marquart که در جغرافیای ایران باستان استاد زبر دستی بوده و در این زمینه گفته او حجت است نسایی را که در اوستا یاد شده همان میمند دانسته مینویسد «نسایی که در اوستا یاد شده، آن نسایی که جغرافیایانویسان تازی یاد کرده اند (شهر نزدیک ایبورد یا اشک آباد کنونی مراد است) نیست. این نسا چنانکه توماشک بشناختن آن کامیاب شد در سرزمین کنونی میمند است که در قرون وسطی یهودان یا جهودان خوانده میشده و کرسی نشین حکام عرب پاریاب (= فاریاب) بوده و پس از آن بگفته اصطخری جزء گوزگان (جوزجان) گردید.» مورخ ارمنی موسی خورنچی Moses Xorenaci همین نسا را نَسای میاناک Nisai mianak نوشته یعنی نسامیانه، ناگزیر با صفت میاناک نام این سر زمین از دیارهای دیگر یکه همین نام را دارند باز شناخته میشده است (۱۳۶) چنانکه دیدیم گروهی از نویسندگان پیشین یونانی و رومی، نسا پرورشگاه معروف اسبهای روزگار هخامنشیان را در ماد یاد کرده اند از خود داریوش بزرگ، سومین شاهنشاه هخامنشی در پانصد سال پیش از مسیح از یک نسا در سرزمین مَساد در سنگنبشته بغستان (کتیبه بیستون) یاد شده و مانند اوستا نِسایه Nisâye خوانده شده است.

Tomaschek, Zur histor. Topographie von (۱۳۴)

Persien I. B. s. 74

Ostiranische Kultur von Wil. Geiger ' Erlangen (۱۳۵)

1882 S. 72

Erânshahr (nach der Geographie des نگاه به (۱۳۶)

Ps. Moses Xorenaci) Berlin 1901 S. 78-9

ناگزیر در روزگار ساسانیان این سرزمین بزبان رایج آن زمان، از برای بازشناختن آن از سرزمینهای دیگر بهمین نام، نَسای میاناک، خوانده میشده که موسی خورنچی همان را در نوشته خود آورده است.

داربوش میگوید گماتا Gaumâta مغ را که بنام بردیه Bardya
 سر کورش و برادر کمبوجیه در هنگام لشکر کشی کمبوجیه به مصر بتخت
 و تاج هخامنشی دست اندازی کرده بود در نسا گشتم اینچنین: «کسی رایارای
 آن نبود که درباره گماتای مغ چیزی بگوید تا اینکه من رسیدم از اهورا مزدا چاره
 خواستم، اهورا مزدا مرا یاری کرد. در دهم ماه با گیادی Bagayâdi بود (۱۳۷)
 که من با همراهی چند تن از یارانم آن گماتای مغ را و مردان و سران پیروانش
 را کشتم. دژی (= دیدا Didâ) است بنام سیکیه هوتی Sikaya-Huvati
 در سر زمینی بنام نیسایه Nisâya در ماد، در آنجا من او را کشتم و
 شهر یاری از او بازستاندم، بخواست اهورا مزدا شاه شدم، اهورا مزدا مرا
 پادشاهی داد» ناگزیر همین نسا ست که تیگلات پیلسر Tiglath-Pileser
 سوم پادشاه آشور در سده هشتم پیش از میلاد. در دومین تاخت و تازش در
 سال ۷۳۷. بکشور ماد در میان بسیاری از سرزمینهای این دیار از نشای
 Nishai (= نسا) نام میبرد (۱۳۸)

اینک بینیم این نسا که پیشینیان آن را پرورشگاه اسب ها
 (Hippobotos) دانسته اند در کجای ماد بود. برخی از خاور شناسان این
 نسا را در لرستان دانسته اند. دانشمند فرانسوی بریون Brion چنین نوشته:
 «لرستان سر زمینی است دارای دشتهای پهناور در مغرب رود کرخه که
 در روزگار ان پیش قومی پرورندگان اسبها در آنجا میزیستند.

(۱۳۷) دهم ماه با گیادی را ویسباخ برابر دانسته با ۲۹ سپتامبر
 ۵۲۲ پیش از مسیح اما کونیک آن را در هشتمین سال پادشاهی کمبوجیه، با
 ۲۸ ماه اکتبر ۵۲۲ برابر دانسته است نگاه کنید به Keilinschriften
 der Achämeniden von Weissbach, Leipzig 1911 S.19.
 Relief und Inschrift des Koenigs Dareios I von
 F. W. Köniq, Leiden 1938 S. 39

(۱۳۸) نگاه کنید به: History of Early Iran by George
 G. Cameron, Chicago 1935 p. 147-9
 این دانشمند امریکایی پادشاهی تیگلات پیلسر را (۷۴۶-۷۲۸) نوشته و نگاه کنید به:
 Geschichte des Altert. von Meyer III. Band 2. Aufl. S 3F.

این قوم از روزگار بس کهن از هنر سواری و اسب بگردونه بستن برخوردار بود.

مینورسکی Minorsky درباره لرستان تحقیقات شایانی کرده و راینخ (Saloman Reinach) در تحقیقات خود باین نتیجه رسیده که ساکنین قدیم این سرزمین، پرورش دهندگان اسبها بودند که بگواهی اشیاء برونزی که در آن جا پیدا شده، آنان بر پشت اسب می نشستند و آنها را بگردون ها می بستند. بگفته راولنسون (Sir H Rawlinson) این ناحیه همان دشتهای نسایی است که در کشور ماد قدیم دارای اسبهای فراوان و برگزیده بوده چنانکه هرودت و دیودوروس و استرابون نوشته اند (Herod. VII. 40, Diod. XVII, 110, Stra. IX'13)

نامی که در یونانی نسیه Nisaia نوشته شده، در سنگنبشته داریوش هم در بیستون دیده میشود. چون از مرسین بالیشتترسند، در جنوب آنجا کنده گریهایی در روی سنگ خارا بجای مانده که هرترفلد Herzfeld گمان کرده از زمان مادها باشد.

اگر اشیاء برونزی لرستان از مادها نباشد (میان سالهای هزار و هفتصد پیش از مسیح) بساید بزممان قدیمتری پرداخت و تنها بهمد کشو (Kassites, ou Kosséesns) بالا رفت آنانیکه ساکنین سرزمینهایی بودند در میان شوش و همدان و از آنان نخست در حدود ۲۰۰۰ و ۱۷۵۰ پیش از مسیح یاد شده است.

آنانند که بابل را بچنگ آوردند و در آنجا يك سلسله پادشاهی کشو (Kassite) بوجود آوردند و از سال ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۰ پیش از مسیح فرمانروایان آنجا بودند. نیز پیش از آغاز تاریخ ماد چند عنصر غیر ایرانی نزد کشو ها راه یافتند.

فرهنگ كوچك لغات کشو با ترجمه بابلی که دلینسچ Delitzsch انتشار داده دارای عناصری است بظاهر هندو مثلاً پروردگار خورشید شوریش Shuryash در سانسکریت سوریه Surya، خورشید.

بابلیها اسب را «خر کوهی شرقی» L'âne des montagnes de l'est

مینامیدند و دیرگاهی است که دانسته شده که کَششوها این جانور را با خود به بین‌النهرین بردند .

خلاصه از نقطه نظر جغرافی ، اشیاء برونزی لرستان که پیوستگی با هنر سواری دارد ثابت میکند آنچه را که یونانیان درباره اسبهای نسایی گفته اند .

از نقطه نظر تاریخی میتوان در این اشیاء که ظاهراً از زمانهای مختلف است نفوذ سه تمدن تشخیص داد . نخست نفوذ تمدن قومی غیر ایرانی ؛ دوم نفوذ کَششوها ؛ سوم نفوذ تمدنی که از بابل و ماد گرفته شده است . نمونه‌های مهمی از این اشیاء برونزی راموزه Louvre دریافت کرد این اشیاء لرستان تقریباً همه آنها متعلق است باسب ، چون افسار و لگام و دهنه و زینتهای زین (۱۳۹)

این است آنچه بریون Brion نوشته و این مطالب همان است که در این مقاله از مأخذ دیگر یاد کردیم و بویژه از کَششوها سخن داشتیم (ص ۲۳۳ — ۲۳۴) و گفتیم اسب بدستاری آنان از ایران بیابل رسید اما دشتهای الیشتر یا الشتر که اصطخری لاشتر وابن الانیر لیشتر و یا قوت در یکجاشتر و در جای دیگر لاستر (= لَپَر) مینامد نزد چندتن از خاورشناسان محل نسا پرورشگاه اسب دانسته شده و همانجا اسرزمین نسا که داریوش از آن نام میبرد شناخته اند . راست است که لرستان و دشتهای فراخ و خوش آب و هوای سرزمین الیشتر و خرم آباد مانند بسیاری از سرزمینهای دیگر ایران از برای پرورش اسب مناسب بوده اما پرورشگاه معروف اسبها (Hippobotos) دژ یارگ سیکیه هوتی در آنجایی که داریوش گماتا را کشت بقرائنی که یاد خواهیم کرد باید در کرمانشاهان باشد .

این نسا که بگفته برخی از نویسندگان یونانی اسکندر در لشکر کشی خود بایران چند روزی در آنجا ماند غیر از نسایی است که اسکندر پس از گرفتن فارس و سوختن پایگاه هخامنشیان (پرسپولیس) بقصد تعاقب داریوش

سوم از آنجا گذشته بهمدان و ری و دروازه کسپین رسید. (۱۴۰)
نسایی که اسکندر در هنگام نوردیدن راه فارس و همدان
از آنجا گذشته، در خاک فارس در ۲۴ فرسنگی شمال استخر است و ممکن
نیست نسای معروف پرورشگاه اسپان باشد که همه نویسندگان قدیم آن را
در ماد یاد کرده اند.

(۱۴۰) نظر باهمیتی که این دروازه یا تنگه در تاریخ ایران دارد
بجاست مختصراً درباره آن توضیحی داده شود در صفحه ۲۷۷ این کتاب
سهو قلمی بنگارنده روی داده آن را دروازه قفقاز خواندم.
نویسندگان قدیم یونانی و روم این تنگه را پیلته کسپیه *Pylae Caspiae*
یا پورته کسپیه *Portae Caspiae* خوانده اند
خاورشناسان آنرا (= *Portes Caspiennes* (Caspian Gates))
ترجمه کرده اند، چون دریای خزر را نیز در زبانهای اروپایی *Caspienne*
خوانده اند مناسب مینماید که این تنگه هم در فارسی بتنگه یا دروازه خزر
گردانیده شود اما این تنگه با قوم خزر که دریای قفقاز بنام آنان خوانده
شده پیوستگی ندارد. نام این تنگه از مأخذ ایرانی بما نرسیده ناگزیر
نویسندگان قدیم یونانی و روم کسپیه را از يك لغت ایرانی برداشته اند
این لغت شاید در نام شهر قزوین بجای مانده باشد چنانکه میدانیم بگفته
بلادری و ابن الفقیه و قدامه و یاقوت، قزوین معرب کشوین است هر چند وجه
اشتقاق کشوین معلوم نیست اما نزد جغرافیا نویسندگان قرون وسطی بمعنی
الحد المحفوظ، گرفته شده است شك نیست نام سلسله کوههایی که در لاتین
کسپیوس *Caspius* خوانده شده و کوههای میان ارمنستان و ملد و خراسان
(برئسو) دانسته شده، پیوستگی با نام کشوین = قزوین دارد باین معنی
که این شهر کرسی نشین نواحی باین نام بوده، بنابراین اگر پیلته کسپیه
Pylae Caspiae (یا *Portae*) را در فارسی به تنگه یا دروازه کسپین
بگردانیم بخطا نرفته ایم بنا بفقاه اللغة درست است که شین به سین و واو
به پ مبدل گردد یعنی کشوین کسپین شود نظایر اینگونه تبدیل که بهیچروی
بیرون از قاعده نیست، بسیار است.

(بقیه در صفحه بعد)

نسائی که در خاک فارس است نویسنده گانی ایرانی و عرب قرون
وسطی نیز آن را جزء آن دیار یاد کرده اند مقدسی مینویسد که نساء البیضا
خوانده میشود باقوت در سخن از بیضا مینویسد :

(مانده از صفحه قبل)

جغرافیا نویسان گشویں = قزوین را ساخته شاپور اول دانسته و بنام
او شاد شاپور خوانده اند این شهر باید بسیار کهنتر باشد و نیز باید یاد
آور شویم که دریای خزر را دریای قزوین هم خوانده اند چنانکه بنامهای
دریای خراسان و دریای طبرستان و دریای گیلان و دریای آبسکون هم خوانده
شده است . اینك ببینیم این تنگه در کجا بوده :

این تنگه همان است که امروزه سر دره یا سر دره خوار نامند پس
از گذشتن دشتهای باکشتزار خوار (که در شاهنامه دوبار «خوارری» خوانده
شده و باقوت حموی آنرا شهر بزرگ ایالت ری نوشته و میگوید در ماه
شوال ۶۱۳ (هجری قمری) آن را دیدم و تقریباً ویران بود) باین دره
میرسند این تنگه کوهی بطول چهارده کیلومتر ، سرحد (= ویمند) ایالت
ری و گرگان و خراسان بود یا بعبارت دیگر این تنگه ماد را از
خراسان زمین بزرگ جدا میکرد .

در روزگار هخامنشیان این تنگه که يك گردونه جنگی میتوانست
از آن بگذرد دروازه آهنین و برج و بارو داشت و پاسبانان بر آن گماشته
بودند . چون اسکندر در تعاقب داریوش سوم ب شهر ری رسید شنید که داریوش
از این تنگه گذشت . اسکندر در يك روز خود را از ری باین تنگه رسانید .
شاید از جایی که امروزه ایوان کی (= کبف) گویند گذشته باین تنگه
رسیده و از آنجا بده نمك شناخته باشد تا اینکه بنزدیکی دامغان بکالبد
بیجان آخرین شاهنشاه هخامنشی که بغیانت کشته شد ، رسید . این تنگه کوهی
یا سر دره خوار یاد آور روزی است که در ماه ژوئیه یا اوت ۳۳۰ پیش از مسیح
داریوش سوم از آنجا گذشته بسوی مرك گرایید چنانکه تنگه ترموپیله
Thermopylae (تنگه آبهای گرم) در یونان یاد آور روزی است از سال
۴۸۰ پیش از مسیح که در آنجا خشایارشا چهارمین شاهنشاه هخامنشی شکست
سخنی از یونانیان دید - بصفحه ۳۳۶ همین کتاب نیز نگاه کنید .

» حمزه گفته که البیضا ترجمه ایست از نام فارسی این شهر که «اسفید» باشد. دوزمان الاصطخری یکی از بزرگترین شهرهای سرزمین استخر بود... نام درست فارسی آن نسا یک (Nisâyak) میباشد و این شهر بزرگی شهر استخر است (۱۴۱) گذشته از این نسا در خاک فارس شهری بهمین نام در خاک کرمان یاد شده است. مقدسی یکی از شهرهای ایالت نرماشیر (کرمان) را بنام نسا یاد میکند و آن در دشتی است و دارای باغهای بسیار، شهری است بس زیبا همانند است بسانابلس (Nabulus شهری در فلسطین). چنانکه میدانیم هنوز در کرمان محلی در طرف غربی سلطان آباد کرمان بنام نسا موجود است و در رودبار کرج هم جایی بهمین نام است. گفتیم نسا پرورشگاه معروف اسبها و نسانی که داریوش از آن نام میبرد هردو یکی است و جای آن باید در کرمانشاهان باشد. چند تن از دانشمندان بهمین سرزمین متوجه شده اند از آنان است مارکوارت Marquart (۱۴۲). دژ (= دیدا didâ) که سیکه هوتی Sikaya Huvati نام داشته باید همان سرزمینی باشد که نویسندگان ایرانی و عرب ^{قرون} و وسطی مرج القلعه یا مرج نامیده اند و امروزه هرون آباد (= شاه آباد) گویند و شهر آنرا طزر یاد کرده اند. در سر راه حلوان بهمدان (پیش از بیستون) در میان دشت پهنای دژ استواری برپا بوده که آن را مرج القلعه یعنی مرغزار دژ یا مرج نامیده اند. در زمان خلفاء در همین جا اسبهای سپاهیان عرب در چرا بودند اصطخری و ابن حوقل در میان شهرهای جبال (= ماد) از مرج القلعه یاد کرده اند. مقدسی آن را جزء حلوان نوشته و ابن رسته آن را یک دژ بزرگ شناخته است. ابن حوقل آن را چنین تعریف کرده: مرج القلعه

(۱۴۱) نگاه کنید به Iran in Mittelalter nach den Arabischen Geographen von P. Schwarz. Leipzig 1921 S. 490-2

(۱۴۲) نگاه کنید به Untersuchungen Zur Geschichte von Eran, von J Marquart. Zweite Heft, Leipzig 1905 S. 158-160

شهر زیبایی است ، دیوار با شکوهی کردا گرد آن را فرا گرفته است ، آب روان دارد، گوسفند بسیار دارد، آنچنانکه برایگان توان داشت از مرج القلعه تا حلوان ده فرسنگ است . شوارتز Schwarz مینویسد نظر بمسافتهایی که میان مرج القلعه و شهرهای آن دیار جغرافیا نویسان یاد کرده اند باید مرج القلعه در پیرامون کنند کنونی باشد. بگفته ابن رسته در میان مرج القلعه و قصر یزید دیهی است موسوم به آخورین که از بناهای ساسانیان است و مردمان آن کردهستند. در آنجا تشکده است که مغان (زرتشتیان) بسیار گرامی دارند و از جاهای دور زیارت آن آیند . دخویه De Goeje احتمال داده ، قصر یزید که ابن خرداد به وابن رسته وقدامه و مقدسی منزلگاهی میان زبیدیه و مرج القلعه یاد کرده اند با طزر یکی باشد شاید این زبیدیه سالار آباد کنونی باشد. از قصر یزید تا زبیدیه شش فرسنگ و تا مرج القلعه چهار فرسنگ است . اما طزر را که یاقوت بنقل از لیث و ابومنصور آن را معرب از تزر فارسی دانسته و بمعنی خانه تابستانی گرفته ، چنین تعریف کرده است : شهری است از ناحیه مرج القلعه و يك منزل از راه بزرگ خراسان مسافت دارد و در میان دشتی واقع است . قصر یزید را جغرافیا نویسان طزر هم خوانده اند یعنی یکشهر را بدو نام یاد کرده اند و این طزر معرب از تزر بیشک همان واژه فرس هخامنشی تچر Tacara میباشد که بمعنی کوشک (= قصر) است در زبان ارمنی تچر بمعنی سرای و پرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است و همین واژه است که در فارسی تچر شده ، نزار قهستانی گفته : میان این تچر و گنبد فلک فرق است . که هست این ببات آن نباشد آرامش در فرهنگهای فارسی چنین یاد شده : تچر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد چنانکه پیدا است طزر بخوبی یاد آور قصر یادژ (= Didâ) ناست که داریوش از آن یاد میکند و مرج القلعه که ناگزیر ترجمه نام فارسی آن است یاد آور دشتهای پر آب و علفی است که اسبهای نسایی در آنجا پرورش میشدند از این نامها گذشته غالباً در تاریخ ساسانیان و بعد در هنگام استیلای عرب بمطالبی درباره همین سرزمینها بر میخوریم که با اسبهای سپاهیان پیوستگی دارد و در آنجاها اسبها آخور و چراگاه و ستورگاه داشتند چنانکه

میدانیم از ماهیدشت و هرون آباد گرفته تا کرند دشتهای فراخ و پر آب
 علفی گسترده و از هوای خوش برخوردار است و شایستگی آنرا دارد که
 چراگاه هزاران اسب باشد علایم لغوی و جغرافی و تاریخی همه ما را متوجه
 میسازد که پرورشگاه معروف اسبهای زیبای نسایی را در همین سرزمین
 جستجو کنیم. آری همان نسا که امروزه نامی از آن در آن دیار بجای نیست اما
 هنوز در تاریخ پر جوش و خروش ایران باستان شیبه اسبهای دلیران و مهمه
 گردونه های تندرو هخامنشیان بگوش میرسد.

کسانی که از بخشایش فرشته توانگری برخوردار باشند ، اسبهای
 تندرو و هراس انگیز و تیز تکشان گردونه های استوار را بتکاپودر آورند و از
 نیزه سرتیز و بلند چوبه شان هموردان از پس و پیش بستوه آیند (اوستا ،
 ارت یشت فقره ۱۲)



مهر داریوش - موزه لندن

شاهین = آله

(نشان ایران باستان)

شاهین یکی از مرغان شکاری بسیار بزرگ است ، چون بالها گشاید به متر رسد . پرنده ایست بلند آشیان ، سبکپر، تند نگاه، تیز بانگ ، سبکرونک، سهمگین چنگال در شکار خویش از جانوران بزرگتر از خود هم چون گوسفند و بز و آهو روی نگرداند و از ربودن بچکان آدمیزاد نیز بپاک ندارد ، شاهین بیش از صد سال زیست کند ، در توانایی و شکوه سرآمد پرندگان و از اینرو شاه مرغان است .



شاهین زرین ، مدال هخامنشیان
(در موزه لندن)

این پرنده هوشیار و چالاک در همه جا دیده میشود؛ بویژه در سرزمینهای بیشه زار و کوهستانی، ناگزیر ایران هم نشیمنگاه (نشیمنگاه) این مرغ بوده و هست و دیرگاهی است توجه ایرانیان باین هوانورد گستاخ کشیده شده است .

در این مقاله سخن از این پرنده است در ایران باستان ، پیش از اینکه بسخن پردازیم ببینیم این مرغ که امروزه نزد ما بنام عربی خود عقاب خوانده میشود در فارسی چه نام دارد .

حمزة اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف (نسخه خطی) و الميدانی در کتاب السامی فی الاسامی عقاب را به « آله » گردانیده اند و همچنین ابوریحان در التفهیم . حکیم مؤمن تنکابنی در مفردات ادویه نامزد بتحفة المؤمنین که در روزگار صفویه تألیف شده مینویسد : «عقاب بفارسی الوه و بترکی قراقوش گویند» و در جای دیگر مینویسد « الوه اسم فارسی

عقاب است» در فرهنگ جهانگیری آمده «له با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلص که بر کوههای بلند آشیانه کند و بقایت قوی و بزرگ بود و آنرا آله نیز خوانند و بتاری عقاب گویند حکیم مرقدی راست.

مثل دشمنان تو با تو حبله کبک و حمله آله است»
در همه فرهنگها آله بمعنی عقاب یاد گردیده از آنهاست فرهنگ رشیدی و در همه جا نوشته شده که الموت دژ معروف حسن صباح در نزدیکی قزوین لفظاً بمعنی آشیانه عقاب است بمناسبت اینکه حسن صباح پیشوای فرقه اسماعیلیه که در سال ۵۱۸ هجری در گذشت در الموت بسر برده، گروهی از نویسندگان در ضمن سخن از وی بوجه تسمیه این دژ نیز پرداخته اند، از آنان است ابن الاثیر در کتاب خود کامل التواریخ که در سال ۶۲۸ پایان یافته مینویسد: آلموت در مرز دیلم است آله بمعنی عقاب است جزء دوم این نام که آموت باشد بلهجه دیلمی بمعنی آموزش است. همچنین زکریابن محمد القزوی که در سال ۶۸۲ در گذشت در کتاب خود عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات و در آثار البلاد میگوید آلموت در ناحیه رودبار میان قزوین و دریای خزر است و بگفته وی نیز آله در فارسی بمعنی عقاب است و آموت بمعنی آموزش است این کوه چنین نامیده شده برای اینکه عقابی پادشاهی را در شکار باین کوه که سرزمینهای پیرامون خود تسلط است متوجه ساخت. پادشاه از پی عقاب بر آن کوه برآمد چون آنجا را پایگاه فراخ و باشکوه دید، دژی ساخت و الموت خواند زیرا عقاب او را آموخته بود.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و در تألیف دیگرش نزهة القلوب که در سال ۷۴۰ نوشته شده مینویسد: «و آن قلعه را در اول آله آموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که بچگانرا برو آموزش کردی، بمرور الموت شد». شك نیست که عقاب در فارسی آله نامیده میشود و در بسیاری از لهجه های کنونی ایران نیز چنین خوانده میشود چنانکه هلو در کردی و آله در مازندرانی و آله در گیلکی و جز اینها. درنامه پهلوی کارنامه ارتخشیر بابکان (تاریخ اردشیر بابکان) در فصل ۱۴ فقره ۱۲ آله بمعنی عقاب بکار

رفته است (۱) در نامه دیگر پهلوی نامزد به بندهش در فصل ۱۴ که از جانوران سخنان
رفته در قمره ۲۳ میگوید صد و ده پرنده موجود است از آنهاست سیمرغ
و کرشفت و عقاب و کرگس و کلنک و جز آن. در بندهش گوید: «کرشفت
را چرخ خوانند». از برای واژه عقاب در متن اروا arvâ آمده و بخط پازند
نوشته شده یعنی با حروف اوستائی نام اصلی آلوه در هیئت اروا بهتر بجا
مانده است زیرا چنانکه میدانیم در اوستا و فرس هخامنشی حرف لام نبوده
هریک از واژه های فارسی که دارای حرف لام است در زبانهای ایران
باستان بجای آن راه بوده چون البرز والوند و بلخ و جزاینها که در قدیم هرا
برزئینی Hrâ - berezaiti و ائورونت aurvant و باختری خوانده میشود.
از این گذشته در بسیاری از زبانهای دیگر هند و اروپایی نام عقاب یاد
آور اروا arvâ پهلوی است (۲) در میان نامهای مرغان شکاری آلوه یا آل
یشک نام مرغی است که در تازی عقاب و در لاتین aquila گویند اما نامهای فارسی

(۱) - در کارنامه چنین گوید: روزی اردشیر از نهمجیر تشنه و گرسنه
بغاته آمد آنگاه واج گرفت (نماز گزارد) و کنیزک [دختر اردوان، زن
اردشیر] بآرد و شکر زهر آمیخت و بدست اردشیر داده گفت پیش از خورش
این پیاله از برای تشنگی بنوش اردشیر خواست بنوشد که ناگاه آذرفرنبغ
پیروزگر بپیکر آلوه سرخ پریدن گرفت و خود بر پیاله زد و آن آرد و شکر
بزمین ریخت اردشیر چون این بدید در شگفت ماند، گربه و سگی که در آن
خانه بودند از آن بخوردند و هماندم بمردند اردشیر دانست که زهر در
آن پیاله بسود...

(۲) - رضاقلیخان هدایت آنچه را که پیشینیان درست نوشته و آل را
بمعنی عقاب گرفته اند نپذیرفته است مهملات کتاب ساختگی دستاگیرا بهمه
نوشته های معتبر برتری داده، در فرهنگ خود انجمن آرای ناصری مینویسد:
«الموت بروزن جبروت نام قلعه ایست مابین قزوین و گیلان که حسن صباح
اسمعیلی در تصرف آورده بود و از غایت بلندی آن را اله موت خوانند یعنی
آشیانه عقاب، چه اله آشیانه و مود و موت عقاب است و قول صاحب
بقیه در صفحه بعد

پرنده‌گان دیگر از این نوع در فرهنگهای پارسی بهم مشتبه شده و تخلیطی روی داده آنچنانکه باز شناختن آنها از همدیگر دشوار گردیده است از آنهاست دال که بمعنی عقاب گرفته شده ، باید نسر تازی باشد . بقاف عتقاد عین خود دهد جایش از آن شرف که بود پرتیراوازدال سراج الدین شکری دال امروزه در گیلان یکی از همین مرغان شکاری بزوك از جنس عقاب اطلاق میشود .

وباشه یاواشه در گیلکی واشك ، ناگزیر در پهلوی هم و اشك بوده که معرب آن واشق شده ، (در لاتین Falko nisus) و چرخ یا چرخ معرب آن صقر (accipiter) و اشکریه و باز و شاهباز (Falko imperialis) معرب آن نیز باز جمع آن یزان و ابواز) و شاهین (Falko tanypterus) معرب آن نیز شاهین در جمع شواہین . در داستان ایران طهمورث این مرغان را رام کرده از برای نخجیر بکار برد ، فردوسی گوید :

زمرغان هم آنکه بد و نیک ساز چو باز و چو شاهین گردنفرز
بیسورد آموختنشان گرفت جهانی بدو مانده اندر شگفت
بس از یاد آوری نام فارسی عقاب (= آله) گویم این پرندۀ باشکوه و توانا و نجیب دیرگاهی است که توجه ایرانیان را بخود کشیده ، پرش آن را بفال نیک می‌گرفتند و عقاب زرین ، علم ایران بود و در سر لشکریان در روزگار هخامنشیان شاهین شهر گشوده در سر نیزۀ بلندی بر افراشته بهمه نمودار بود .

کز نفون Xenophon (۳۵۴ — ۴۳۰ پیش از میلاد) در کورشنامه خود در بخش دوم از فصل ۹ فقره ۱ مینویسد « هنگامیکه کورش از فارس

مانده از صفحه قبل

آثار البلاد واهی است ، در جهانگیری آمده که الموت یعنی آشیانه عقاب و اله را عقاب دانسته و مود را آشیانه و ارباب لغت بعد از وی پیروی کرده اند امادر ترجمۀ دستاویز که ساسان پنجم کرده و در لغات او مود را بمعنی عقاب آورده و تا و دال بیکدیگر تبدیل یابند چنانکه تود و توت در اینصورت مود و عقاب باشد و اله خانه چنانکه ملك الشعراء بن ملك الشعراى صبای کاشانی گفته :

ماکیان را بودی مخاب و منقارولی صید را مغلب و منقار بیاید چون مود
درباره دستاویز نگاه کنید بمقاله آن در همین جلد .

لشکر آراسته بجنگ آشور میرفت . پدرش تا بمرز فارس او را بدرقه کرد در آنجا عقابی دید که در پیشاپیش آنان در پرواز بود پدر کورش آن را بفال نیک گرفته یقین کرد که به سرش از این پیکار پیروز خواهد بر گشت هردوت Herodotus (۴۲۵ — ۴۸۴ پیش از میلاد) در تاریخش فصل ۳ فقره ۶۷ میگوید : « پیش از اینکه داریوش و شش تن همراهانش به گماترا (اسمردیس غاصب) حمله برند بیرخی از آنها تردیدی روی داد و خواستند پیکار را بتأخیر اندازند و باهم در گفتگو بودند که ناگاه دیدند هفت جفت عقاب دو جفت کرکس را دنبال کردند این پیش آمد را بفال نیک گرفتند و نشان رستگاری دانستند آنگاه مصمم شدند و شکست همآورد کامیاب گردیدند .

باز کز نفون در کورشنامه (Kyrupädie 7,14) در لشکر کشی کورش بسوی بابل مینویسد : « درفش پادشاهی ایران شاهینی بود از زر ساخته شده که بر نیزه بر افراشته بودند » در کتاب دیگرش نامزد بلشکر کشی (Anabasis 1'10'12) درباره جنگ کورش کوچک بضد برادرش اردشیر دوم هخامنشی (۳۶۱ — ۴۰۴ پیش از میلاد) که خود کز نفون در جزء سپاهیان مزدور یونانی کورش بود چنین گوید . « درفش پادشاهی شاهینی شهر گشوده بود از زر ساخته شده و بروی نیزه ای بر افراشته بودند کورتیوس روفوس Kurtius Rufus که در نخستین سده میلادی میزیسته در اسکندر نامه اش (III 3,16) در سخن از جنگ داریوش سوم و اسکندر مینویسد « نخست در پیشاپیش سپاه ایران آتشدان نمودار شد و از پی آن مغان سرود گویان وارد شدند ، پشت سر آنان ۳۶۵ جوان با جامه ارغوانی و پشت سر آنان گردونه مقدس که اسبهای سفید آنها میکشیدند گردونه باتندیسهای (= مجسمه) ایزدان که از زر ساخته بودند آراسته بود و یوغ بگورها زینت شده بود همچنین تندیس دیگر که نماینده نیاکان بود در آن میدرخشید و در میان آنها شاهینی شهر گشوده زرین بر افراشته بودند » از این اخبار گذشته از خود هخامنشیان آثاری بجای مانده که دارای نقش عقاب است و بخوبی میرساند که این مرغ توانا علامت اقتدار آنان بوده از

آنهاست يك نشان زر با نقش عقاب که در موزه لندن موجود است و عكس آن در سر این مقاله دیده میشود.

پس از سپری شدن شاهنشاهی هخامنشیان و دست یافتن اسکندر در پایان سده چهارم پیش از میلاد بایران، عقاب نشان اقتدار ایرانیان، رفته رفته در اروپا رواج یافت. خود اسکندر آنرا نقش سکه پادشاهی خود قرار داد و نشان فرمانروایی خویش برگزید پس از مرگ وی در سال ۳۲۳ پیش از میلاد سرداران و جای نشینان وی هر يك همین علامت را در قلمرو شهریاری خود رواج دادند بطلمیوس (Ptolemäos) که یکی از آن سرداران است بتخت پادشاهی مصر نشست همچنان در آن دیار علامت اقتدار ایران رواج یافت تا اینکه رم از برای گشودن مصر لشکر کشید اما سردار رمی انتیوس Antonius گرفتار عشق ملکه کلوپاترا Kleopatra شده خویشن و رم و کشور گشایی را از یاد داد بناچار اکتاویوس Octavius از برای جبران خطای دوست و همکار خویش رهسپار مصر گردید سلطنت ملکه کلوپاترا که آخرین پادشاه خاندان بطلمیوس است در سال سی ام پیش از میلاد بدست اکتاویوس انجام پذیرفت و پس از برگشت از مصر امپراتور رم گردید و در سال ۲۷ پیش از میلاد عنوان افتخاری اگستوس Augustus یافت.

عقاب تقریباً پس از سیصد سال پایداری در مصر با اکتاویوس به رم رفت و علامت اقتدار آن امپراتور گردید و پس از وی همچنین بجای ماند از آن تاریخ بعد در سراسر امپراتوری رم در بسیاری از آثار و ابنیه دولت رم و بیزانس جلوه گر است. پس از پایان آن روزگاران و سر آمدن دوران رم و بیزانس در بسیاری از کشورهای اروپا چون روسیه و آلمان و اتریش و لهستان و جزآن، عقاب نقش علم آن سرزمینها گردید و در برخی از آنها هنوز بر قرار است.

پلینیوس (Plinius X, 3, 1) در وفاداری عقاب می نویسد: « در شهر سستوس Sestos (در هلسپون = Hellespon داردانل) داستانی معروف است از اینکه دختر جوانی عقابی را برورش داده نگاهداری میکرد این پرنده از برای سپاسگزاری مرغان و جانوران دیگر را شکار کرده برای آن دختر می آورد چون آن دختر ببرد و جسد او را برسم دیرین میسوختند

آن عقاب ناگاه خود را با آن آتش افکنده و با پرسنار خود سوخت مردم شهر از این پیش آمد در همانجا بنام ژوپیتر Jupiter و آن دختر جوان بنایی بر پا کردند، زیرا که عقاب مرغ این خداوند است باز پلینیوس مینویسد: «عقاب از شکار جانوری چون سنگپشت هم رویگردان نیست سنگپشتی در چنگال عقاب از هوارها گشته روی سر شاعریونانی اشیل افتاد و او را کشت. اشیل (Eschyle ۴۵۶-۵۲۵ پیش از مسیح) سراینده تراژدی معروف ایرانیان، میباشد.

پیش از اینکه درباره عقاب باوستا نامه دینی ایرانیان پردازیم بجاست آنچه از فیلس بیبلیوس Philos Byblius (در سالهای ۸۰-۱۳۱ میلادی میزیسته) یاد گردیده، در اینجا گفته شود، از بیوس Eusebius (که در سالهای ۲۵۲-۳۴۰ میلادی میزیسته در کتاب خود Praeapratio Evangelica نقل از فیلس بیبلیوس کرده مینویسد «زرتشت مغ در نامه آسمانی ایرانیان گوید خداوند را سری است مانند سر شاهین، اوست نخستین، اوست آسیب نا پذیر، جاودانی است، از کسی تولد نیافت، تقسیم نا پذیر است، بیماند است، آفریننده همه چیزهای نیک است، خود بهترین نیکی است، برتر از پروردگاران است، خردمندترین خردمندان است، پدر راستی و داد گستری است، کسی است که از خود آموزش یافته، آفریده کسی نیست، رساست داناست، یگانه پدید آورنده جهان پاک ایزدیت» در نوشته های دینی ایرانی در جای سراغ نداریم که اهورا مزدا بشاهین یا به عقاب همانند شده باشد. شاید در این تشبیه هوش و توانایی و شکوه این پرنده اراده شده باشد

اما از خود اوستا بخوبی بر می آید که عقاب نزد ایرانیان پایه ارجمندی داشته و هماره طرف توجه بوده است.

این مرغ شکاری دوبار بنام سن Saêna در اوستا یاد گردیده است. این واژه را اوستاشناسان اروپایی بزبانهای خود به Adler و Eagle و Aigle گردانیده اند یعنی عقاب از اینکه سن همان شاهین (عقاب) است مورد شک نیست زیرا در سانسکریت زبانی که خواهر زبانهای اوستا و فرس هخامنشی بشمار است و از هر حیث، چه در لغت و چه در صرف و نحو با زبانهای ایران باستان پیوستگی و خویشی دارد سین Syena بمعنی عقاب است. یکی از آن دو جای اوستا که سن یاد شده در پاره ۴۱ بهرام یشت است این چنین: «پیروزی اهورا آفریده رامیستایم، بکنند پیروزی بافر خود فرا گیرد این خانه را از برای [نگاهداری]

رمة چاربايان، آنچنانكه اين مرغ بزرگ ستن، آنچنانكه اين ابرهای بارور (آبدار) فراگیرند کوههارا؛ دیگر در پاره ۱۷ رشن یشت اینچنین: «واگر هم تو ای رشن پاك در بالای آن درخت ستن باشی در میان دریای فراخکرت [آن درختی که] داروهای نیک در بردارد و دارای داروهای درست و درمان بخش است [درختی که] «بهم درمان بخش» نام دارد و در آن تخمهای همه گیاهان نهاده شده، مائرا بیاری میخوانیم ۳۰

۳ - رشن یارش در اوستا رشنو Rashnu نام فرشته داد گستری است روز هجدهم هرماه بنگهبانی وی سپرده شده
چو هور سپهر آورد روزرش ترا زندگی بادیدرام و خوش. (فردوسی)
درآمد در آن خانه چون بهشت بروزش از ماه اردیبهشت. (عنصری)
رشن فرشته ایست که بویژه دشمن دزدان و راهزنان دانسته شده و از برای برکنار ماندن از آسیب آنان باید او را بیاری خواند. فرشته داد گستری در همه جاست در سراسر هفت کشور روی زمین و در جهان زیرین بهر کجا که باشد باید بدوروی کرد و یاری و براخواستار شد. در رشن یشت که در ستایش این فرشته است در پاره ۱۷ آشیانه ستن در بالای درختی دانسته شده که در میان دریای فراخکرت رویده است. فراخکرت در اوستا و ثورو کش Vourukasha آمده و آن را دریای گرگان (= خزر) دانسته اند. درختی که در میان آن برپاست ویسپویش Vispô-bish نام دارد این درخت مادر همه داروها و رستنیها شمرده شده و تخم گیاهان از آن درخت است. در نوشته های پهلوی چنانکه در بندهش فصل ۱۸ فقره ۹ این درخت هرویسپ تخمک خوانده شده یعنی در بردارنده تخم همه رستنیها. در نامه بازند مینو خرد در فصل ۶۲ در فقرات ۳۷-۴۲ چنین گوید:

«آشیانه سین مرو (سیمرغ) در بالای درخت هرویسپ تخمه که جد بیش (ضد گزند) خوانندش میباشد هر آنگاه سین مرو از روی آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و هرگاه بر آن فرو نشیند هزار شاخه آن بشکند و تخمهای آن پاشیده و پراکنده گردد، مرغ دیگر نامزد به چمروش تخمهایی که از آن درخت فرو ریخته برگیرد و بجایی برد که از آنجا شتر (فرشته باران) آب گیرد. گونه گونه تخمها به دستیاری وی باباران (بقیه در صفحه بعد)

دیگر از جاهایی که در اوستا بواژه سَن بر میخوریم در زامیادیش است، در این یشت بسیار دلکش از فرایرانی و فرکیانی سخن رفته و از ستیزه ایرانیان و تورانیان یاد شده است در هشت فقره اولی این یشت نام کوه های ایران باستان بر شمرده شده که رویهمرفته از پنجاه و سه کوه نام برده شده است از آنهاست نام اوبائیری سَن Upâiri-saêna که بگفته اوستا این کوه «بوشیده است از برف، مقدار کمی از آن آب میشود». همچنین در بسنا ۱۰ فقره ۱۱ اوبائیری سَن با چند کوه دیگر که بر آنها گیاه هوم میروید یاد شده است.

این کوه در نوشته های پهلوی اپارسن Aparsen یاد شده بگفته بندهش در فصل ۱۲ فقره ۹ «اپارسن، گذشته از البرز بزرگترین کوه است، آغازش از سکستان و انجامش در خوزستان است» در فصل ۲۰ بندهش که از رودها سخن رفته در فقرات ۱۶ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲ گوید: «هری رود از اپارسن روان است، هلمند رود که در سکستان است سر چشمه اش در اپارسن میاشد، مرو رود از اپارسن میآید، بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان (بامیان) برخیزد» بنابر این اوبائیری سَن در اوستا و اپارسن در بندهش عبارت است از بخش غربی هندو کش که سلسله کوه بابا باشد (۴).

بلندی این کوه مناسبتی با نام آن دارد زیرا اوبائیری سَن که از دو جزء ترکیب یافته لفظاً یعنی بر تر از پرش عقاب، یعنی این کوه چندان بلند است که عقاب بلند پرواز هم بر فراز آن نتواند رسید. همانند این فردوسی در تعریف کوه بلندی گوید:

یکی کوه بینی سر اندر سحاب که بروی نپدید پران عقاب

مانده از صفحه پیش
فرو ریزد و گیاههای گوناگون بروید «چنانکه دیده میشود در اوستا یکی از داستانهای بسیار کهن ایران یاد آوری گردیده و آشیانه مرغی که بعد ها سیمرغ خوانده شده در بالای درختی در میان دریا دانسته شده، داستانی است که در شاهنامه نیز در سخن از سیمرغ بآن اشاره گردیده و آن رایاد خواهیم کرد. از برای توضیحات بیشتر نگاه کنید بگزارش (= تفسیر) اوستای نگارنده جلد اول یشتها ص ۵۶۱ تا ۵۸۱.

(۴) درباره این کوه نگاه کنید به Untersuchungen Zur Geschichte
Von Eran von Marquart II Hefte S. 73-76

همچنین حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب (ص ۱۹۹) درباره کوه کرگس مینویسد «کوه کرگس در مقارنه ایست بعدود شهر نطنزو باهیچ کوه پیوسته نیست، دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی کرگس بر فرازش نمیپرد و بدان سبب باین نام مشهور است...».

در ایران باستان ستن، نام خاص اشخاص و خانوادگان نیز بوده است. در فروردین یشت در فقرات ۹۷ و ۱۲۶ چند تن از آنان یاد گردیده و بفروهرشان درود فرستاده شده است، نام سیندخت در شاهنامه که زن مهرباب پادشاه کابل و مادر رودابه است لفظاً یعنی عقاب دخت

پرسید سیندخت مهربابرا زخوشاب بگشود عتاب را
چنانکه بعدها شاهین نیز نام خاص اشخاص گردید و بیست و دو تن از سران و ناموران ایرانی و ارمنی و ترک و تازی که شاهین نام داشتند در نامه ایرانی یاد شده اند. (۵)

در اوستا از يك مرغ شکاری بنام وارغن Vâreghan نیز یاد شده است. نظر باینکه واو اوستایی و فرس هخامنشی در فارسی به با تبدیل می شود و در فارسی واو و با بهمدیگر مبدل میگردد چون وزغ و بزغ و در زبان های اوستا و فرس هخامنشی حرف لام نداشتند، لامهای فارسی اصلاً را بوده و در فارسی این دو حرف هم بهمدیگر تبدیل میشود، چون سوفار و سوفال، میتوان بی تردید جزء اول واژه وارغن Vâreghan را بمعنی بال گرفت و جزء دوم را از مصدر گن gan یا جن که در فارسی زدن گوییم، بنابر این وارغن لفظاً یعنی بالزن. اگر در اوستا و فرس هخامنشی کلمه بال بجامانده بود بایستی وار Vâr باشد اما در سانسکریت موجود است هر چند که مفهوم آن با مفهوم کلمه بال فارسی فرقی دارد و بمعنی موی دم اسب است. آیا این پرنده با این نام همان مرغ شکاری عقاب است که با این عنوان خوانده شده یا مرغ شکاری دیگری است از جنس عقاب؟ آنچنان که در خود اوستا این پرنده تعریف شده و قرآینی که موجود است وارغن باید نام دیگری از مرغ ستن باشد و این در خود اوستا در نام جانوران نظیر دارد چنانکه ژوزه خارپشت، با دو نام یاد گردیده و از برای خروس هم دو نام آورده شده است و جز آن، اماواژه بالوان در زبان کردی میرساند که وارغن اوستایی

نام یکی از مرغان شکاری است از جنس عقاب زیرا بالوان در این لهجه نام مرغی است تیز پروزورمند و کوچکتر از عقاب. آن را از تیره سیاه چشمان شمارند چنانکه خود عقاب از این تیره است. باز و باشه از تیره زرد چشمان هستند. بالوان را چرخ (= چرخ) نیز خوانند، شبیه نیست که وارغن و بالوان از حیث لفظ یکی است تبدیل واو به باء و تبدیل راء به لام و تبدیل کاف و واو در لهجه های کهن و نو ایران نظایر بسیار دارد آیا در اوستا از این پرنده همین مرغی که امروزه در کردی بالوان گویند اراده شده است؟ چنانکه میدانیم نامهای بسیاری از مرغان و گیاهان در طی قرون متمادی از مفهوم اصلی خود انحراف یافته بمرغان و گیاهان مشابه اطلاق شده است در فقرات ۳۳ و ۴۰ زامیادیشث در سخن از داستان جمشید چندین بار بواژه وارغن بر میخوریم اینچنین:

«در هنگام پادشاهی جمشید نه سرما بود و نه گرما، نه پیری بود و نه مرك و نه رشك دیو آفریده [اینچنین بود] پیش از اینکه او دروغ گوید و بگفتار نادرست پردازد پس از آنکه او بسخن نادرست و دروغ پرداخت، فر [پادشاهی] از او آشکارا به پیکر مرغی بدر رفت چون فرازاو بگسست، سر گشته شد و در برابر دشمنی [هماورد] فرو مانده ناتوان گردید - نخستین بار فر بگسست از جمشید پسر ویونگهان پیکر مرغ وارغن. آن فر را مهر دریافت - دومین بار فر بگسست از جمشید پسر ویونگهان پیکر مرغ وارغن. آن فر را فریدون پسر آتین برگرفت و در میان مردمان پیروزمند ترین شد، گذشته از زرتشت. اواژی دهاک (ضعاك) را شکست داد - سومین بار فر بگسست از جمشید پسر ویونگهان پیکر مرغ وارغن، این فر را دریافت گرشاسب دلیر و در میان مردمان پیروزمند ترین شد، گذشته از زرتشت، اواژدهای شاخدار را که اسبان و مردمان را فرو میبرد شکست ...» از این فقرات بخوبی پیداست که وارغن (= عقاب) نمودار اقتدار پادشاهی بوده، فر و شکوه بصورت این پرنده جلوه میکرده: بهر که روی میآورد رستگار و از هر که بر میگشت خوار میساخت. دیگر از جاهایی که در اوستا بواژه وارغن بر میخوریم در بهرام یشت است. در این یشت که از پیروزی و فرشته آن سخن رفته پیروزی خود را بده هیئت به پیغمبر ایران زرتشت بنمود، از این ترکیب دهگانه خواستند همه نیروهای طبیعی را در شخص پیغمبر تمرکز دهند، در فقرات ۲-۲۷ این یشت این نیروهای طبیعی هر يك بهیشتی جلوه میکنند این

چنین باد تند و رزاو، اسب سفید، شتر، گراز، جوانی پانزده ساله، مرغ وارغن،
میش گشن دشتی، مردی زیبا و بزرگوار.

در باره مرغ وارغن که موضوع ماست چنین گوید: «باو (بزرگشت) هفتمین بار خود را بنمود پیروزی اهورا آفریده به پیکر مرغ وارغن [مرغی] چالاک که شکار خود را با چنگالها گرفته بانوک بدرد، در میان پرندگان خود را از گزند نیربران برهاند هر چند که آن تیر خوب پرتاب شود در سپیده دم شهر آراسته پرواز در آید در شب هنگام خورش شب جوید و در بامداد خورش روز - مرغی است که در بلند پروازی بکوهساران شهر سایه از دره ورود بگذرد، بسر درختان شهر همی ساید و بیانگ مرغکان گوش فرادهد. چنانکه پیدا است در اینجاست از يك پرنده شکاری تواناست نه يك مرغ داستانی. ناگزیر در ردیف چارپایان چون اسب و گاو و شتر و جز آن در میان پرندگان توانا ترین آنها برگزیده شده و آن باید عقاب باشد که در نیرو و زور سرآمد پرندگان است. تعریفی که از آن شده بهمین پرنده برازنده است نه به مرغ دیگر. در جانورشناسی هم آمده که این پرنده دوبار در روز از برای شکار پرواز گیرد نخست در بامداد دوم در غروب. همچنین در فقرات ۳۴-۳۸ بهرام پشت از وارغن یاد شده و از اثر پرواستخوان این مرغ همایون و خجسته سخن رفته است اینچنین: «از برای برکنار مساندن از آزار جادویی دشمن باید بزرگی از این مرغ مانند تعویذ با خود داشت و از برای شکستن جادو آن پر را بتن خود مالید - کسی که استخوان باپری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براند. آن پر او را همواره نزد کسان گرامی و بزرگ دارد و او را از فر برخوردار سازد. آری پناه بخشد آن پر «مرغان مرغ» - در هنگام برابر شدن با هم آوردان خونخوار و ستمکار دارندگان آن پر کمتر گزند یا بنده می بترسند از کسی که تعویذ پر مرغ وارغن با اوست». در فقره ۴۴ بهرام پشت آمده: «در میدان جنگ از برای پیروزی یافتن و بهماوردان چیر شدن باید چهار پر در رزمگاه بر افشاند» در این فقره از مرغ وارغن نام برده نشده ناگزیر بهمین مرغ نیرومند مراد است. از آنچه یاد کردیم میتوان دانست که ایرانیان باین پرنده توجه مخصوصی داشتند و در میان مرغان توانا ترین آنها برگزیده نشان اقتدار خود ساختند و چنانکه دیدیم در اوستا «مرغان مرغ» خوانده شده مساند شاهنشاه و

موبدان موبد. در شاهنامه نیز سیمرغ (= عقاب) شاه مرغان خوانده شده است همچنین در نامه آسمانی ایرانیان، پیروزی در جلوه دهگانه خود در هفتمین بار پییکر این مرغ زیبا و توانا در آمده خود را بزرگداشت بنمود و این بهو بی میرساند که ایرانیان پهلوان و دلاور هیچگاه منش و اندیشه دلیری را از خود دور نپیداشتند دین و آیینشان هم گویای همین صفات است. در انجیل درجایی که خواستند روان ایزدی را بحضرت عیسی بنمایانند آنرا پییکر کبوتری در آوردند که مرغی است کم دل و ترسو، در انجیل متی در باب سوم در قمره ۱۶ گوید: «و چون عیسی غسل تعمید یافت فوراً از آب برآمد و بنگر آنگاه آسمان بروی گشاده شد و او دید که روح خداوند مانند کبوتری فرود آمد و در وی حلول کرد». در انجیل مرقس در باب اول قمره ۱۰ گوید: «و چون او (عیسی) از آب برآمد و دید که آسمان شکافته شد و روان خداوند مانند کبوتری بوی فرود آمد». دیگر از مرغان شکاری که در اوستا یاد شده، کرشپتر karshipter میباشد در فرگرد دوم و نندیداد قمره ۴۲ از این پرنده نام برده شده است. این واژه لفظاً یعنی تند پرنده یا تیز پر، در گزارش پهلوی اوستا همین واژه بکار رفته: کرشپت karshipt و در توضیح افزوده شده چه خرواک Cakhrvâk در نامه پهلوی بندهش فصل ۲۴ قمره ۱۱ در سخن از کرشپت گفته شده او رد (سالار) مرغان است او را چرخ نیز خوانند (۶) در نوروز نامه خیام (ص ۵۶) آمده: و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست، و شاه چهار پایان گیاه خوار اسپ.

در فارسی در میان نامهای مرغان شکاری، نامیکه یاد آوروارغن و کرشپتر باشد نداریم اما سن اوستائی در فارسی بجای مانده و آن واژه سیمرغ است.

سیمرغ از سیم و مرغ، چنانکه برخی پنداشته اند ترکیب نیافته است بلکه از سین و مرغ است مانند سیندخت که یماد کردیم مرغوسن mereghô . saêna در اوستا: در پهلوی شده سین مورو sênmurv و در فارسی سیمرغ. در ادبیات ما سیرنگ هم آمده و در فرهنگ سروری این شعر از خیالی یاد گردیده:

جز خیالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ

(۶) نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۱۸۴ و به: Altir . Wört.

Bartholomae Sp. 458 ; SBE.V. 5P.89; ibid.V 24 P.1.8

در شاهنامه نیز بکاررفته:

از آنجاییکه بازگشتن نمود
که نزدیک دریای سیرنگ بود
گذشته از این در شاهنامه همه جا سیمرغ گفته شده ممکن است در
این شعر هم که فقط همین یکبار سیرنگ دیده شده، در اصل سیمرغ باشد.
داستان سیمرغ معروف است و در شاهنامه از در سیمرغ سخن رفته: یکی آنست
که در هفتخوان اسفندیار یاد شده:

یکمی کوه بینی سر اندر هوا	برادر بر یکی مرغ فرمانروا
که سیمرغ خواند و را کارجوی	چو پرنده کوهیست پیکارجوی
اگر بیل بیند بر آرد بچنگ	ز دریا نهنگ و ز خشکی پلنگ

اسفندیار در خوان پنجم خود آنرا کشت:

همیزد بر او تیغ تا پاره گشت	چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت
از آن کشته کس روی هامون ندید	جز اندام جنگ آورو خون ندید
زمین کوه تا کوه جز خون نبود	ز پرش تو گویی که هامون نبود

از این سیمرغ که باید آنرا يك پرنده ازدهاسان و اهریمنی پنداشت
در اوستا سخنی نیست اما سیمرغ دیگر که بگفته شاهنامه زال را پرورش
داد و در روزهای سخت، وی و پسرش رستم را یاری کرد کمابیش یاد آور
ستن اوستاست. این داستان در شاهنامه چنین آمده: از سام نریمان فرزندی
آمد سپید موی:

بچه نکو بود برسان شید
ولیکن همه موی بودش سپید
سام چون فرزند خود را سپید موی دید پا خود گفت گردنکشان و
مهان از این بچه بر من خواهند خندید، فرمود او را جایی دور از دیار در
بالای کوه بگذارند:

یکی کوه بدنامش البرز کوه	بخورشید نزدیک و دور از گروه
بدانجای سیمرغ را لانه بود	که آنخانه از خلق بیگانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز	برآمد بر این روز گاری دراز

روزی سیمرغ آن بچه را برهنه و گرسنه روی باره سنگی گریان
دید او را بسر گرفته باشیانه خود برد و با بچگان خود پیورید،
روزگاری دراز بدینگونه بگذشت و آن کودک که زال خوانندش مردی

گردید و نام و نشان در جهان پراگنده شد. شبی سام نریمان جوانی در خواب دید بادرش برافراشته و سپاه بزرگی پشت سرش، بغرد و موبدی از سوی دست راست و چپ وی، یکی از آن دو مرد پیش سام آمده زبان بسوزنش گشاد و گفت:

که ای مرد بیباک ناپاک رای ز دیده بشتی تو شرم خدای
نرا دایه گر مرغ شاید همی بس این بهلوانی چه باید همی
گر آهواست بر مردموی سپید ترا موی سر گشت چون مشک بید
سام نریمان هراسان از خواب برخاست و خروشان از برای جستن فرزند خود روی بکوهسار آورد. سیمرغ از فراز کوه سام و همراهانش را بدید و دانست که از پی بچه خود آمد آن بچه را که سیمرغ دستان نامید برگرفته نزد پدرش آورد و پری از خود باوداد:

ابا خویشتن بر، یکی بر من همیشه همی باش بافر من
گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد گفتگوی آورند
بر آتش بر افکن یکی بر من که بینی هم اندر زمان فرمن
زال دختر مهرباب پادشاه کابل را بزنی بر گزید این دختر که رودابه نام دارد روزی رنجور شد زال پریشان و افسرده گردید و بر سیمرغ بیادش آمد:

یکی مجمر آورد و آتش فروخت وزان بر سیمرغ لغنی بسوخت
هم اندر زمان تیره گون شدهوا بدید آمد آن مرغ فرمانروا
بزال گفت اندوه مدار زنت آستن است بز شک داناایی باید اورا بمی بیهوش کند و تهیگاه اورا بشکافد و بچه بیرون کشد:

وزان پس بدوزد کجا کرد چاک ز دل دور کن ترس و تیسار و باک
کیاهی که گویم ابا شیر و مشک بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بیالای بر خستگیش به بینی هم اندر زمان رستگیش
بر آن مال از آن پس یکی بر من خجسته بود سایه فرم من
این بگفت و پری از بازوی خود بدو داد و پیرواز در آمد آنچنان که سیمرغ گفته بود موبد (= بز شک) چیره دستی بچه از شکم مادر بیرون آورد و آن نوزاد را رستم نام دادند.

دیگر باره که سیمرغ بیاری زال و رستم شتافت در پیکار اسفندیار و تهمتن است : رستم واسبش رخس هردو از تیر اسفندیار از پای درآمدند زال دیگر باره آتشی برافروخت و پرسیمرغ در آن بسوخت، همانگاه سیمرغ بدیدار شد و با منقار خود پیکانها از رستم و رخس بیرون کشید :

بسر آن خسنگیها بمالید بر	هم اندر زمان گشت باهوش و فر
بدو گفت سیمرغ کای پیلتن	تو یی نامدار همه انجمن
چرا رزم جستی تو ز اسفندیار	که او هست رویین تن و نامدار
که هر کس که او خون اسفندیار	بریزد و را بشکرد روز گسار
بدین گیتیش شور بختی بود	چو بگذشت در رنج و سختی بود

با من پیمان کن که از جنگ با اسفندیار بشیمانی کنی ، کین نجویی و فزونی نخواهی، فردا پیش او لایه کنی و پوزش خواهی اگر سودی نبخشید شاخی از چوب گز که در آنسوی دریاست بر گیر و از آن تیری بساز و بچشم راست وی فرود آر ، رستم براهنمایی سیمرغ بسوی آندرخت شتافت و از آن شاخی بیرید و پیر و پیکان بیاراست . فردای آنروز در رزمگاه از اسفندیار پوزش خواست :

من امروز نر بهر جنگ آمدم	بی پوزش و نسام و نتنگ آمدم ...
بدادار زردشت و دین بهی	بنسوش آذر و آذر فرهمی
بخورشید و ماه و باستاو زند	که دل را برانی ز راه گزند

چون از پوزش خواستن خود سودی ندید نا گزیر :

تهمتن گز اندر کمان کرد زود	بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار (۷)

(۷) چون پسر سام نریمان از مادر سید موی بزاد او را زال یا زال زر خواندند یعنی پیر، گفتیم در اوستا و فرس هخامنشی حرف لام نبوده و هر يك از واژه های فارسی که دارای لام است در اصل را بوده : از آنهاست همین واژه زال که را اصلی آن هم در زربجای مانده است . زال زر را رویهم میتوان بمعنی پیر فرتوت گرفت .

واژه های از این بنیاد در اوستا بسیار است چون زئوردون Zauruna و زیرین Zairina که هر دو صفت است بمعنی فرتوت و شکسته بقیه در صفحه بعد

از اینککه داستان سیمرغ شاهنامه را بطور اختصار یادآور شدیم برای این است که خواستیم خوانندگان این مقال با سانی سن و مرغ وارغن اوستارا با سیمرغ داستانی با هم بستند و پیوستگی آنها را با هم دیدگر در یابند در اوستا سن در میان دریا بالای درختی که مادر داروها و رستنیهاست آشیانه دارد ، سیمرغ داستانی نیز با دارو های خود زخمها و درد ها را چاره بخشد و با درخت شکفت انگیزیکه بر کنار دریاست سروکاری دارد : اثر بر مرغ

بقیه از صفحه قبل

ز رانت Zarant در سانسکریت جرانت بهمین معنی است ، زئوروا Zaurva یعنی پیری ، در پهلوی نیز زرمان بمعنی پیری است ، در فرهنگهای فارسی زرمان بمعنی پیر و فوتوت یاد شده است . ازرم a-zaréma با حروف نمی (a - l) یعنی پیر نشدنی و فرسوده نگشتنی با همین واژه ترکیب یافته نام خاص آرمیدخت که لفظاً بمعنی دختر پیر نشدنی است یادخت همیشه جوان ، مشتبه نشود با آرم که بمعنی شرم از بنیاد دیگر است . اسفندیار در اوستا سپندوات Spentô-dâta لفظاً یعنی سپندداد یا آفریده خرد پاک این نام بغلط در فارسی اسفندیار خوانده شده بایستی سپنداد باشد . از شاهنامه گذشته در بسیاری از نوشته های دیگر اسفنداد و سپندیات یاد شده در پهلوی هم سپندوات آمده است در نوشته های دینی زرتشتی اسفندیار را که پسر کی گشتاسب و از یاوران دینی مزدیسنا بشمار است خود پیغمبر زرتشت روین تن ساخت در شاهنامه هم چنین آمده :

مر اورا زره آنکه اندر براست هم از دست زردشت پیغمبر است

سیمرغ آنچنان که در شاهنامه تعریف شده مرغی است ایزدی نمی خواست که چاره شکست دادن اسفندیار را که از پاکان و نیکان است برستم پیاموزد از یئروزبان باندوز گشود و رستم را از سر انجام زشت کشنده او آگاه کرد از طرف دیگر چون سیمرغ دایه زال و پرورنده او بوده بناچار تکلیف خود را نسبت باو ادا کرد و عهد و پیمان دیرین را بجای آورده پسرش رستم را در این نبرد کامکار ساخت .

وارغن آنچنان که از اوستا یاد کردیم بخوبی یاد آور پر سیمرغ داستان
 است و این خود دلیل روشنی است که مرغ وارغن Vâréghan همان
 مرغوسن Méréghô saéna (= سیمرغ) است. گفتیم سن در اوستا نام
 مرغ شکاری معروف شاهین (= آله) است بجنبه داستانیه همین مرغ نیز
 آنچنان که دیدیم در خود اوستا اشاره شده است. در داستان وادیات مانام
 سیمرغ فقط بهمین مرغ، داستانی اختصاص یافته که در تازی عنقا خوانند
 در پایان مقال یاد آور میشویم که در داستان آسمان پیهایی کیکاوس،
 چهار عقاب تخت او را با آسمان بردند :

از آن پس عقاب دلاور چهار	ییاورد و بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاوس کی	نهاده پیش اندرون جام می

فردوسی (۸)

دیگر اینکه گفتیم عقاب درفش ایران بوده، در شاهنامه چندین بار این
 درفش بنام های یاد گردیده است از آن جمله :

هر آنکس که از شهر بغداد بود	ابا نیزه و تیغ پولاد بود
همه برگزشتند زیر همای	سپید همی داشت بر پیل جای
کجا باشد او پیش تختم بجای	کجا راند او زیر فر همای
درفشی همی بود پیکر گراز	سپاهش کمند افکن ورزم ساز
سواران جنگی و مردان دشت	بسی آفرین کرد و پس در گذشت
دمان از پس پشت پیکر همای	همی رفت چون کوه رفته ز جای

همچنین همای بمعنی عقاب بکار رفته است :

نهاده ز هر چیز گنجی بجای	فکنده برو سایه پر همای
یکی سینه شیر باشدش جای	یکی کرکس و دیگری راهمای

همای در ادبیات فارسی پرنده ایست فرخنده و خجسته :

(۸) نگاه کنید بمقاله کیکاوس، جلد اول یشتها، تفسیر اوستای نگارنده

کس نیابد بزیر سایه بوم گر همای از جهان شود معدوم

(سعدی)

شك نیست که این پرنده توانا و درخنده همان عقاب است که پرنده مقدس و علم ایران باستان بود. همای یا همایون لفظاً یعنی فرخنده و خجسته هومیا hu-mayâ و هومایا hu-mâyâ به همین معنی بسیار در اوستا بکار رفته و در فروردین یشت دختر کی گشتاسب هومایا خوانده شده است، پیداست که این صفت برازنده عقاب است، هر چند که امروزه نام یکی از مرغان شکاری است از جنس عقاب.

همچنین شاهین که امروزه نام پرند نیست غیر از عقاب اما از همان جنس باید همان عقاب باشد، چنین مینماید که صفت شاهین از واژه شاه در آمده و این پرنده بمناسبت شکوه و توانایی و تقدس خود شاه مرغان خوانده شده باشد. شاید هم شاهین همان سن Saêna باشد که گفتیم در اوستا نام عقاب (= آله) است. در لهجه Vakhî که یکی از شعبات زبان پشتواست بهشت شاهین Shâin بجای مانده است (۹). و دیگر اینکه واژه باز و باشه (= واشه) که امروزه نام دوبرغ شکاری است. لفظاً هر دو بیسک معنی است و باید از وز Vaza باشد بمعنی پرنده از مصدر وز Vaz که بمعنی پریدن هم در اوستا آمده است. ناگزیر کلمه چرخ (= چرخ) که نام یکی دیگر از همین جنس مرغان است بمناسبت چرخیدن و دور زدن این مرغ است در پرواز (۱۰). در مقاله آینده در سخن از خروس خواهیم دید که اینگونه مرغان را نشاید کشتن.

(۹) نگاه به: S. 164 von W. Geiger *Ostiranische Kultur*

(۱۰) نگاه به: *Arische Periode* von F. Spiegel,

Leipzig 1887 S. 57

در خود واژه مرکب « پر واز » (پر + واز) واو اصلی بجای مانده است.



خروس

اشفاق

دوم روز هنگام بانگ خروس بیندیم بر کوهی پیل کوس
(فردوسی)

خروس از مرغان خانگی است که مادینه آنرا ما گیان گوئیم. (۱) این
مرغ در فارسی خرویه نیز خوانده شده :

شب از حمله روز گردد ستوه شود بر راغش چو پر خرویه
(عنصری)

خرویه فنوده فرو کوفت بال دهل زن نزد برتیره دوال
(نظامی)

تبدیل سین به ها در فارسی بسیار رایج است چون آماس و پلاس که
آماه و پلاه هم گفته شده است. در پهلوی نیز بسا واژه باسین به ها برگشته
چون روپاس و آگاس و پاتفراس که در فارسی شده: روباه و آگاه و بادافراه و
جز اینها. همچنین در لهجه های کهن آریایی یعنی سانسکریت و فرس هخامنشی
واوستایی سین و ها بهم تبدیل یابد: در سانسکریت اسور asura؛ سپت
sapta؛ سندو sindhu در اوستا و فرس هخامنشی شده اهور Ahura؛ هپت
hapta (= هفت) و هندو Hindu (= هند)

همچنین در ادبیات ما خروج هم بجای خروس دیده میشود، در فرهنگ
جهانگیری از رود کی کواه آورده شده :

سکالنده جنگ مانند غوچ تبر برده بر سر چو تاج خروج
خروهك بمعنی مرجان است و « خود خروه » نام بستان افروز،
گلی که امروز تاج خروس خوانند. واژه خروهه یا خروسك و خروسه
(= Vâgîna) و بسیاری از لغت های دیگر همه بمناسبت رنگ و شکل تاج خروس
است. هنوز در برخی از لهجه های کنونی ایران بجای خروس، خرو گفته

میشود از آنهاست در لهجه خوانساری در لهجه بلوچی کروس خوانند در زبان ترکی عثمانی خروز گویند و در زبان اسلاو سرستان اوروز Oroz در لهجه های دیگر اسلاوچنانکه در روسی کوریتزا Kuritza باید از خروس باشد، که نام ماکیان است و خود خروس را بیتوخ Pitukh گویند .

پیتوخ از مصدر pet که در روسی بمعنی آواز خواندن است در آمده چنانکه خواهیم دید خروس از مصدر خروشیدن در آمده است . نامهای خروس و سگ که هر دو از جانوران مقدس بشمارند از ایران بزبانهای اسلاو رسیده است .

در مقاله سگ (ص ۲۰۸) گفتیم سبک Sbâka در روسی بمعنی سگ است . خروس از مصدر خرنوس Khraos (= Khrus) در آمده که در اوستا بمعنی خروشیدن است، خود واژه خروش و خروشیدن با خرنوس اوستایی یکی است . در فارسی بسا لغات باشین در قدیم سین بوده چون شکند (شکستن) در اوستا سکند Skand ؛ سرشک، در اوستا سرسک Sraska ؛ شپش، در اوستا سپیش Spish و جزاینها . بنابراین خروس یعنی خروشنده ، ناگزیر این پرنده بمناسبت بانگ زدن چنین خوانده شده است .

در اوستا نام این مرغ کهرکات Kahrka'tât یاد گردیده و این از اسماء اهلوات است مانند کیکیریکتوم Kikerikitum در لاتین . در گزارش پهلوی اوستا همین واژه به کرک Kark گردانیده شده است (۲) اما در خود اوستا چنانکه بزودی خواهیم دید آمده که مردمان بد زبان آن را کهرکات خوانند ، باید آنرا پرودرش Prô-darsh نامید . این واژه که عنوان

(۲) کرک در اوستا چنانکه در نام خروس دیدیم از اسماء اهلوات است مثل کیکیریکی Kikerik در فارسی مرغ خانگی که ماکیان باشد چنین خوانده میشود و فرهنگهای فارسی ، چنانکه در اسدی ، کرک بضم « مرغ باشد بر سرخایه » در انجمن آرا « مرغ خانگی که از تخم باز ایستد » در گیلان نیز کرک ماکیانی است که از تخم باز ایستد در خوانساری کرک بفتح بمعنی مطلق مرغ خانگی است ، « کرک آبی » بمعنی مرغابی

دینی خروس است مرکب است از پرو (= پرا Parâ) بمعنی فرا و پیش و از مصدر درس dares بمعنی دیدن و در گزارش پم-لوی اوستا همیشه در پهلوی به دیتن (= دیدن) گردانیده شده است و درسه Daresa یعنی دیدار با نگاه و بینش که در گزارش پهلوی بجای آن وینیشن Vénishn آمده است. بنابر این پرو درش یعنی از پیش بیننده یعنی سپیده دم را پیش از همه بنگرد و مردم را از بامداد بیاگاهاند و بنماز همخواند ،

شد مشك شب چو عنبرا شهب	شد در شبه عقیق مرصکب
زان بیم کافتاب زند تیغ	لرزان شده ز گردون کوکب
مسا را بصبح مژده همی داد	آن راستگو خروس مجرب
بر زد دو بال خود را بر هم	از چیست آن ندانم یارب
هست از نشاط آمدن روز	بسا از تأسف شدن شب

(مسعود سعد سلمان)

خروس در اوستا و نوشته های پهلوی

برای اینکه پیایه ارجمند خروس در ایران باستان بر خوریم و سرچشمه احادیثی را که در نوشته های متأخر در باره آن آمده بشناسیم

باید با اوستا پردازیم .

این مرغ در دین ایرانیان پیک سروش دانسته شده ، فرشته ایگه با سبانی شب با اوست و نگهداری آفریدگان ایزدی در هنگام تاریکی اهریمنی سپرده بدوست (۳) .

در فرگرد (= فصل) هجدهم و نبداد در فقرات ۱۴ - ۲۸ آمده
 « برسید زرتشت از اهورا مزدا ، ای اهورا مزدا ، ای بسا کترین خرد ،
 ای دادار جهان خاکی ، ای پاک ، کیست گماشته سروش پاک دلیر کسی که
 گفتار ایزدی پذیرفت و کسی که گرز چوین اهورا بی آزد ؛ آنگاه گفت
 اهورا مزدا آن گماشته ، مرغ پرو درش (= خروس) نام دارد ای سپینمان

(۳) نگاه کنید بمقاله «سروش» در جلد اول یشتها ، تفسیرنگارنده

زرتشت . مردمان بد گفتار آن را کهرکنتا نامند ، زیرا این مرغ است که در سپیده دم توانا آواز بر آورد [و گوید] : بر خیزید ای مردمان ، نماز بهترین راستی بگزارید و بدیوهانفرین فرستید [اگر نه] بوشیاستا (۴) آن دیو دراز دست بشما چیر شود و دیگر باره سراسر گیتی را که در سپیده دم بیدار گشته بخواب فرو برد [و گوید] ای مردمان باز بخواهید و هنوز هنگام برخاستن نرسیده شمارا با آن سه بهترین [چیز] که اندیش نیک و گفتار نیک و کردار نیک است کاری نباشد . شما باید با آن سه بدترین [چیز] که پندار بد و گفتار بد و کردار بد است بسازید . چون بهری از شب سپری گردد، آذر اهورا مزدا، از خانخدا درخواست ~~کند~~ : ای خانخدا از برای یاری من بر خیز ، جامه بر تن کن ، دست و روی خود

(۴) بوشیاستا Bushyâstâ دیو خواب گران است که گذشته از فرگرد هجدهم و نندیداد ، چندین بار در جاهای دیگر اوستا نیز یاد شده از آنهاست در فرگرد یازدهم و نندیداد فقره ۹ و مهریشت فقره ۹۷ و اشنادیشت فقره ۲ و جز اینها همچنین در نوشته های دینی پهلوی مانند بندهش و دینکرد و دادستان دینیک یاد گردیده در بندهش فصل ۲۸ فقره ۲۶ آمده: بوشاسب (= بوشیاستا) دیوی است که تنبلی آورد در فرهنگهای فارسی چنانکه در اسدی و جهانگیری گوشاسب و بوشاسب بمعنی خواب دیدن گرفته شده : بوشکور گوید :

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کاشی شد بدورش بدید
زرتشت بهرام گفته :

نه در بیدار گفتم نه ببوشاسب نکویم جز پیش تغت گشتاسب
بیت اول در انجمن آرا از فردوسی دانسته شده است، در شاهنامه
فردوسی نه گوشاسب و نه بوشاسب، بکار نرفته است .
در باره این دیو نگاه کنید بجلد دوم یشتها تفسیر نگارنده ص ۲۰۴ و به :

بشوی، هیزم برگیر و بسوی من آر، چنان ساز که دیگر باره زبانه کشم
آن هیزمی که تو بادستهای شسته و از روی آیین فراهم ساختی، باین میماند که
آزدیو آفریده آهنگ (تباه کردن) زندگی من کرده و خواسته باشد مرا خاموش کند
و چون دو بهر از شب بگذرد، آذر اهورا مزدا از کشاورز گله پرور
درخواست کند: ای کشاورز گله پرور، از برای یاری من بر خیز، جامه
برتن کن، دست و روی خود بشوی، هیزم برگیر و بسوی من آر، چنان ساز که
دیگر باره زبانه کشم، آن هیزمی که تو بادستهای شسته و از روی آیین فراهم ساختی.
باین میماند که آزدیو آفریده آهنگ جان من کرده و خواسته باشد مرا خاموش
کند، چون سه بهر از شب سر آید، آذر اهورا مزدا از سروش پاك درخواست کند
از برای یاری من ای سروش پاك زیبا بالا، یکی از مردمان جهان خاک را
بر انگیز که با دستهای شسته هیزمی که از روی آیین فراهم شده پیش
آورد باین میماند که آزدیو آفریده آهنگ زندگی من کرده و خواسته باشد
مرا خاموش کند آنگاه سروش پاك، مرغی را که پرودرش نام دارد، ای
سپیدمان زرتشت، و مردمان بد گفتار آنرا کهر کثات نامند، بیدار کند
و این مرغ در سپیده دم توانا آواز بر آورد [و گوید]: بر خیزید ای مردمان
نماز بهترین راستی بگزارید و بدیو ها نفرین فرستید [اگر نه]، بوشیا-تا
آن دیو دراز دست بشما چو شود و دیگر باره سراسر گیتی را که در
سپیده دم بیدار گشته، بخواب فرو برد [و گوید]: ای مردمان باز بخواهید
و هنوز هنگام برخاستن نرسیده، شما را با آن سه بهترین [چیز] که اندیشه نیک
و گفتار نیک و کردار نیک است کاری نباشد، شما باین آن سه بدترین (چیز) که پندار
بد و گفتار بد و کردار بد است بسازید. آنگاه دوستی بدوست دیگر که
به بستر آرمیده است، گوید: بر خیز او (خروس) بمن فرمان دهد. از این
دو تن (دوست) کسی که نخست بر خیزد، بهشت بدو ارزانی گردد. از
این دو تن، کسی که نخست از برای آذر اهورا مزدا: بادست شسته هیزمی
که از روی آیین فراهم شده، پیش آورد او را [ایزد] آذر نیسازده و
خشنود گشایش دهد و کامروا سازد. [و گوید]: بکنند گله بی از چارپایان
آن توشود و از مردان بسیار برخوردار شوی: از خرد و شادمانی و زندگی
خوش بهره مند گردی، در شبانروزی که خواهی زیست. اینست آفرین [ایزد] آذر
برای کسی که از برای او (آذر) هیزم خشك از برای برافروختن برگزیند [و هیزمی

که] از روی آیین راستی فراهم شده، پیش آورد و کسی که از این مرغ من، ای سپینمان زرتشت يك جفت ماده و نر بمرد پارسایی از روی راستی و درستی ببغشد باین میماند که بدو خانه بخشیده باشد، با هزار تیرك و ده هزار برج و ده هزار نگهبان».

همچنین در یکی از قطعات اوستایی (۵) درباره خروس آمده: «ایدون پیش از رسیدن سپیده دم مرغ پرودرش (= خروس) که مرغ کرتوداسو Karetô-dâsu [خوانندش] (۶)

آواز آذر بشنود. همانگاه بوشیاستا بر آسیب دراز دست از سوی باختر [آری] از کرانه های باختر بشتابد (۷) و چنین گوید آن نابکار: بخواب ای مرد، بخواب ای گناهکار».

در نامه های دینی پهلوی چندین بار از خروس سخن رفته است. از آنهاست بندهش فصل ۱۹ فقره ۳۳: «خروس از برای همستاریه (خدیت) دیوان و جادوان آفریده شده، اوست همکار سگ. اندر دین گوید، در میان آفریدگان جهان، خروس و سگ دربر انداختن دشمنان از همکاران سروش هستند». در نامه دیگر پهلوی که ماتیگان یوشت فریان نام دارد در فصل دوم در فقرات ۲۵-۲۶ گوید: «خروس را مرغ سروش پاك خوانند آنگاه که بانگ برآورد بتیارگی (= گزند) از آفریدگان هر مزدور گردانند». در شایست ناشایست فصل ۱۰ در فقرات ۸-۹ آمده: «از بسیار کشتن همه

(۵) نگاه به: Zendavesta, edited by Westergard p. 300

و به: Zend-Avesta, traduit par Darmesteter Vol. III p. 21

(۶) کرتوداسو Karetô-dâsu نام دیگری است از برای خروس لفظاً یعنی بامهمیز (= کارد، نوک چنگال مراد است) زخم زنده نگاه کنید به:

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 454

(۷) باختر در اوستا اپاکتارا Apâkhtara شمال، در مزدیسنا باختر پایگاه

اهریمن و دیوان و در دوزخ و آسیب دانسته شده چنانکه جنوب جایگاه فروغ و گذر بهشت است نگاه کنید بجلد دوم یشتها بیادداشت شماره ۱

جانداران ، به بیداد (۸) باید پرهیختن ، در ستوتکر (۹) آمده که کشتن جانداران به بیداد در خور پادفراه است . هر مویی از این جانداران مانند تیغ نیز گردد و کسی را که به بیداد آنها را بکشد بسزا رساند. از کشتن جانداران چون بره و بزغال و گاو کشاورزی و اسب کارزاری و خرگوش و چرخ و خروس و بهمن مرغ (۱۰) و مرغ کاشکینه و مرغ سار و همای و پرستوک باید پرهیختن . (۱۱) در صد در که یکسی از نوشتهای دینی و

- (۸) بیداد : در پهلوی اداتیها adâtihâ یعنی بیرون از حد قانون .

(۹) ستوتکر stutkar (= ستوتکر sutkar) نام نخستین نسک از

بیست و یک نسک لوستا بوده است .

(۱۰) مرغ بهمن، نامی است که بیوف داده شده است . در کتاب صدر

در ۱۴ آمده : «اورمزد به افزونی مرغی بیافریده است که او را «اشوزشت خوانند و بهمن مرغ نیز خوانند ، کوف نیز خوانند» . کوف همان بوف است ، تغییر کاف یا گاف به با نظایر بسیار دارد ، چنانکه در گوشاسب و بوشاسب که یاد کردیم .

زمخشری در مقدمه الادب کوف ۱۱ لغت مترادف جفد آورده است .

در فرهنگها بوف (= کوف) و بوم و جفد هر سه نام يك مرغ شکاری است :

«توباز سدره نشینی فلك نشیمن تست - چراچو بوف کنی آشیان بوبرانه»

(ابن یمن) . وست West در فقره نامبرده شایست ناشایست بهمن مرغ را

خروس دانسته اما در صدر که یاد کردیم صراحة بهمن مرغ را کوف هم خوانده است از این گذشته در همه نوشته های دینی خروس ، مرغ سروش است

نگاه کنید به SBE . Vol . V p . 319

اما «اشوزشت» که بگفته صدر ، یکی از نامهای بهمن مرغ =

کوف است : در فرگرد هفدهم و نندیداد فقره ۹ از مرغ اشوزشت

ashô-zushta یاد شده و در تفسیر پهلوی اوستا به اشوک زوشت ashôkzusht

گردانیده شده است ، در بندهش فصل ۱۹ فقره ۱۹ نیز از این پرنده یاد گردیده

است . اشوزشت نام دینی جفد (= بوف) است لفظا یعنی دوست داشته شده اش (=

راستی و یارسانی) نگاه کنید به Altira . Wörterb. von Barthol .

Sp . 259 u. 1656 u. 1698

فارسی است در در سی و چهارم مانند شایست ناشایست پهلوی در باره جانداران و در میان آنها از خروس یاد کرده چنین گوید: «از بسیار کشتن جانداران و گوسفندان باید پرهیختن، چه در دین گوید هر آنکه جانداران بسیار کشد، در آن جهان هر تارمویی آنها مانند تیغ تیز گردد و بروان آن کس در آویزد. چند جاندار است که کشتن آنها بتر و گناه بزرگتر است؛ چون بره و بزغاله و گاو و رز او و اسب کارزاری و مرغ کاشکینه که ملخ گیرد و خروس و در میان اینها کشتن خروس بیشتر گناه باشد، اگر ناچار باشند، خروسی که هنوز بانگ نکرده باشد شاید کشتن...» باز در در (= باب) سی و دوم همین نامه آمده: «اگر مرغ و یا خروس در خانه نا هنگام بانگ کند، نباید آنها را کشتن و بفال بد گرفتن، زیرا آن بانگ برای این است که در آن خانه دروج (۱۲) راه یافته، مرغ و خروس را یارای دیدن دروج در آن خانه نیست.» در صد در بندهش آمده: «گوسفندان و دیگر جانداران را باید از سرما و گرما و دیگر آسیبها نگاهداری کرد و آنها را سیر داشت چه اندر دین گوید که هنگام نماز شام سروش پاک بسر کشی همه چارپایان و جانداران و مرغان آید تابنگرد که سیراند یانه، اگر سیر باشند بآن کد خدا و کد بانو آفرین خواند و اگر گرسنه باشند نفرین کند. هیچ کرفه (= ثواب) بزرگتر از آن نیست که چارپایان و مرغان را که در خانه باشند سیر نگهدارند، بویژه گوسفند جوان ماده را شاید کشتن مگر اینکه سترون باشد و شیر ندهد آری از کشتن چارپایان باید پرهیختن بویژه بره و بزغاله و اسب و گاو و رز او و خروس، کشتن هر یک از اینها گناه باشد. مرغ که در خانه دارند، باید بوقت آب و دانه دهند و دیگر اینکه باید جانوران خانگی و مرغان را پاک نگاهدارند، همواره بشویند و پلیدی از آنها بزدایند. جانداران

(۱۱) نگاه کنید به: Shâyast-ne-Shâyast by Tavadia, Hamburg

1930 p. 128-9

(۱۲) دروج نامی است که پدیده دروج داده شده است.

رانیکو نگاهداشتن مایهٔ خشنودی گوشورون امشاسپند (۱۳) پرستار آنهاست و بد نگاهداشتن آنها مایهٔ ناخشنودی و آزردهی اوست ، (۱۴) پس از یاد آوری جنبهٔ تقدس خروس آیین زرتشتی و گرامی بودن آن نزد ایرانیان فهم احادیثی که در کتب اسلامی دربارهٔ خروس آمده آسان است و بخوبی میتوان در آنها کم و بیش نفوذ آیین ایرانی را دید .

در میان این احادیث که برخی از آنها در حیات الحیوان دمیری ذکر شده (۱۵) فقط نوشتهٔ بلعمی را در حدیث الدیک ایض یاد میکنیم : « بیغامبر ما صلی الله علیه وسلم چنین گویند کی در آسمان چهارم مرغی را دیدم سبید تر از عاج بر مثال خروسی و بسای او بر هفتم طبقهٔ زمین بود و سر او را دیدم زیر هفتم آسمان و یک بر او تا مشرق بود و دیگر بر تا مغرب بود و من از جبریل پرسیدم کی این چه مرغی است بزدین عظیمی جبریل علیه السلام گفت این خروهی سبید است و خدای عزوجل او را بزدین گونه آفریده است و هر شبی سحرگاه دوبال خویش باز کند و بانک کند جمله خروهای زمین

(۱۳) گوشورون در اوستا گئوش اوردون gēush-urvan لفظاً یعنی روان چهاربایان در پهلوی شده گوشورون. فرشته ییست که پرستاری جانداران سودمند با اوست همچنین وهومنه (= بهمن) که یکی از امشاسپندان یا از مهین فرشتگان است، در جهان خاکی نگهبان جانداران است در واسپا Drvâspa نیز که در صفحه ۲۴۵ همین کتاب یاد کردیم فرشته ییست که بنگهداری چارپایان سودمند گماشته شده است .

(۱۴) نگاه کنید بصددرشر و صددربندهش Saddar Nasr and

Saddarbundelesh, edited by Dhabhar, Bombay 1909
p ۲۵ : ۲۶ : ۱۵۲

برای اینکه بفهم نزدیکتر گردد ، برخی از جملات صدر را اندکی تغییر دادیم .

آواز او بشنوند و همچنان ایشا [ن] نیز بانك كنده . بتسبیح و تهلیل و ازدنودام و جرنده و برنده و جمنده و جمنده كان کی خدای عزوجل یسافریدست بجز آدمیان هیچ چیز نیست برخدای عزوجل کرامی ترازین خروه و جوف بیغامبر علیه السلام این خروه را بدیده بود چون بزمین آمد همواره خروه سبید داشنی و گفت هر آنجا خروه سبید باشد براهل آن خانه جادوی کار نکند و دیوان از آنجا پرهیز کند و از بهر اینست کی بیغامبر علیه السلام وصیت کرد اندر حدیث خروه سبید گفت دوست دارید خروه سبید را کی او دوست منست و من دوست اویم و دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست و اگر مردمان بدانندی که کرامت او بر خدای عزوجل چیست هربری کزو بیوفتازی بزر سرخ باز خریدندی» (۱۶) باز در بلعی در سخن از داستان کیومرث بخروس بر میخوریم اینچنین : «آنگاه ماریه (مشبانه) از ماری (مشیا) فرزندی آورد، کیومرث او را سیامك نام کرد و این سیامك پدر ملوك بوده است ، چون او را پیش پدر آوردند، از غایت نکویی او بماریه گفت این راست نیکو دار که دروی نیکویی بزرگست و در آنجا که او راداری خروس سفید باماکیان بدار ناد دیوان او را گزند نتوانند کردند مادرش شاد شد و آن سخنان قبول کرد و در سیر عجم چنین گوید: دیوان آگاه شدند که پدر همه پادشاهان خواهد بودن ، تدبیر هلاکش کردند . ماری را گرفتند و در آنخانه افکندند که سیامك بود، چون خروس سفید مار را بدید بانك میکرد ، نیاسود ، مادر غلام آگاه شد گفت این بیوقت بانك میکند ، چیزی باشد ، چراغ آورد ، چون بنگریست مار سهمناك بدید، مار را کشتند ...» (۱۷) آنچه میر خواند در روضه الصفا در داستان کیومرث سنت

حاشیه صفحه قبل

(۱۵) نگاه کنید به حیاة العیوان دمیری چاپ مصر ص ۳۴۳ - ۳۴۹ و به

Encyclopédie de l' Islam, Tome I p. 1000

(۱۶) نمونه سخن فارسی ، نگاشته مهدی بیانی، تهران ۱۳۱۷ ص ۱۰

(۱۷) بلعی چسپ هند جلد اول ص ۳۷ بدبختانه این کتاب باندازه می

نادرست بطبع رسیده که بناچار باید در آن تصرفی کرد. درباره کیومرث و

سیامك نگاه کنید بجلد دوم یشتها ص ۴۱ - ۴۵

دیرین ایرانیان رادر باره خروس یاده میکنند. بساختنمار اینست « کیومرث در راهی چشمش بخروس سفید افتاد که ماکیان از پی داشت و آت خروس باماری در نبرد بود ، هرگاه مار قصد ماکیان میکرد ، خروس خروش بر آورده بسوی او حمله میکرد و او را میگریزانید کیومرث راهیات خروس و جنگ او با مار پسندیده آمد ، مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش خروس انداخت و خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواندن گرفت تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد ، خروس چیزی نخورد و آن هم کیومرث را خوش آمد و با خود گفت این مرغ شجاعت با سخاوت جمع دارد کیومرث آنرا بفال نیک گرفت و از پیکار دیوان پیروز مند برگشت و فرزندان خود را بداشتن خروس امر فرمود . گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و در هر جا که خروس در آید و بانك تسبیح بردارد دیو از آنجا بگریزد. از اینکه در بانك بی هنگام خروس رامیکشند برای این است که در نماز شامگاه خروس بانك زد و متعاقب آن کیومرث از جهان در گذشت . (۱۸) در مقاله عقاب گفتیم که در داستان ایران ، طهمورث مرغان شکاری را رام کرده از برای نخجیر بکار برد ، در میان مرغان ، خروس و ماکیان راهم این پادشاه داستانی پرورش داده خانگی ساخت .

چو این کرده شد ماکیان و خروس کجا بر خروشد که زخم کوس
 بیاورد یکسر چنان چون سزید نهفته همه سودمندی گزید
 (فردوسی)

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه مطالبی درباره سروش و مرغوی خروس یاد میکند که در بسیاری از موارد مطابق اوستاست این چنین : «روز هفدهم ماه سروش روز خوانده شود سروش نخستین کسی است که زمزمه کردن فرمود .

زمزمه دعایی است که آهسته بر زبان رانند آنچنانکه درست شنیده نشود و آن در هنگامی است که بنماز و ستایش خداوند ایستند و یا در سر خوان باشند ، چون در میان نماز سخن گفتن نشاید ، این است که با اشاره

پردازند نه بگفتار ، این است آنچه آذر خور مهندس بمن گفت. دیگران گویند زمزمه برای این است تابخار دهان بطعام نرسد . این سروش روز در هر ماه فرخنده است ، زیرا سروش نام فرشته ییست که پاسبانی شب با اوست و گفته شده که او جبرائیل است . سروش در میان همه فرشتگان سخت ترین دشمن پری و جادو (— جن و ساحر) است در شب هنگام که مردم در خوابند اوسه بار برخیزد پریان را براند و جادوان را بیازارد ، از برخاستن خویش شب را بدرخشاند و جو هوارا خنك سازد و آب را شیرین گرداند و خروس را بیانگ زدن گمارد و در جانداران شهوت برانگیزد ، یکی از آن سه هنگام در سپیده دم است که گیاه بیالد و شکوفه نمو کند و مرغ با آواز آید و بیمار جان تازه گیرد و اندوه از دل بزدايد و مسافر پناه یابد و زمانه خوش شود و آنچه در خواب بینند راست آید و فرشتگان و پریان شاد شوند . (۱۹)

از آنچه گذشت پیداست که خروس نزد ایرانیان گرامی بوده هنوز هم پارسیان خروسی را که بانگ زند نمیکشند و خوردن آن روانمیدارند آنچنانکه اسب بهترین و گرانبها ترین فدیة بوده نزد ایرانیان ، خروس هم بگفته نرسخی در تاریخ بخارا فدیة برازنده بوده اینچنین :

« احمد بن محمد بن نصر گوید که ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم آورده است که (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی [حصار ارك] بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را بزنی بوی داد و (بعضی) گفته اند که جمله ملك خویش [را] بوی داد ، سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بود پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجای میبود و میان وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آبی آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا

دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیزدارند و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس بدو بکشند پیش از برآمدن آفتاب روز نوروز و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحها است چنانکه درهمه ولایتها معروف است و مطربان آنها سرود ساخته اند و میگویند و قوالان آنها گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است ...» (۲۰)

چون خروس نزد ایرانیان مرغ مقدس بوده ، مانند عقاب ، نشأت سپاهیان بود : پلوتارخس Plutarkhos در باره اردشیر دوم هخامنشی و برادرش کورش کوچک که بامید بدست آوردن تاج و تخت بجنگ اردشیر برخاست و در سوم سپتامبر ۴۰۱ پیش از مسیح در کونخ Kunaxa (۲۱) شکست دیده جان خود را باخت ، چنین مینویسد :

«بگفته برخی از نویسندگان کورش از خود پادشاه (اردشیر) زخمین شده در گذشت و برخی دیگر گویند ، کسی که بدو زخم زد یکی از مردان کاریا Karia (۲۲) بود و پادشاه در پاداش يك خروس زرین باو بخشید تا هنگامی که بجنگ میرود ، در پیشاپیش لشکریان بر سر نیزه خود بر افرازد . از اینرو ایرانیان جنگجویان کاریارا که بر سر خودهای خویش نشان تاج خروس (یا بر خروس) داشتند ، خروسان

✠ ظ : برد.

(۲۰) تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی باهتمام

مدرس رضوی ص ۲۷ - ۲۸

(۲۱) کونخ ، جایی که لشکریان دوهماورد بهم رسیده ، جنگ در گرفت و کورش از پای درآمد ، دریا زده میلی شمال بابل بوده و امروزه آنجا را «خان اسکندریه» خوانند .

(۲۲) کاریا Karia سر زمینی است در جنوب غربی آسیای صغیر در کرانه دریای اژه Egée که جزه قلمرو هخامنشیان بوده و جنگجویان آن جزء سپاهیان ایران بشمار میرفتند .

مینامیدند» (۲۳).

آنچه در باره خروس یاد کردیم بخوبی می‌رساند که ایرانیان در خانه‌های خود این مرغ مقدس را نگاه میداشتند و بهر جا که می‌رفتند باخود می‌بردند و همین سبب گردید که در روزگاران کشور گشایی آنان (در زمان مادها و هخامنشیان) برخی از کشورهای آسیا و اروپا بدستکاری ایرانیان با این پرندۀ حساس و غیرتمند آشنا شدند و آن را مرغ ایرانی خواندند. (۲۴)



(۲۳) نگاه کنید به: K. R. Cama Orient. Insti. No 14 p. 57

و به: Die Griechischen und Lateinischen Nachrichten von C. Clemen, Giessen 1920 S. 87-8

(۲۴) در باره خروس نزد یهودیان نگاه کنید به Die altpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz, Giessen 1920 S.86

در باره بانگ خروس و جنگ خروس نگاه کنید به Plinius, Historia Naturalis X, 24, 1-3; 25,1

درباره خروس نزد اقوام قدیم نگاه کنید به: Kulturpflanzen und Haustiere von V. Hehn, .8 Auflage Berlin 1911.S 326-341

ملحقات

دساتیر صفحه ۱۷-۵۱ : در این مقاله چند بار از آذر کیوان نام برده شده (ص ۲۴ و ۲۷) از او و همراهان و پیروانش مفصلاً در کتاب دبستان المذاهب سخن رفته است . چون دیگر باره بدقت این کتاب را که بخش بزرگ آن راجع بآیین ساختگی دساتیر است خواندم ، شبهه‌یی از برای نگارنده نمانده که دساتیر از دستگاه آذر کیوان و پیروانش بیرون آمده و این آیین شکفت انگیز و زبان ساختگی آن در سرزمین هند در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری قمری) بوجود آمده است . چنانکه در مقاله دساتیر گفتیم در روزگار اکبر که خواستار آیین نو بوده و آن را تسو حید الهی (در ص ۲۹ بطلط تسوجیه چاپ شده) نامیده ، دین بازی و صوفیگری در آت سرزمین رواج یافت هر کس که خود را بازیگر این میدان پنداشت ، بخود نمایی پرداخت از آنانند آذر کیوان و همراهان وی که از سرزمین ایران عقاید پیچیده و تاریکی از تصوف عهد صفوی با خود بهند بردند و در آنجا این گروه بیمایه که خود را از تصوف بر خوردار و از حکمت اشراق بهره‌مند می‌پنداشتند با آمیزش جوکیها و سادوهای هندو و پیران و فقیران مسلمان آنچنانتر شده ، بیش از پیش دچار عقاید شکفت انگیز گردیدند و نوشته‌های ننکینی مانند دساتیر و « شارستان چهارچمن » و « جام کیخسرو » و « زردست افشار » از خود بیادگار گذاشتند . آذر کیوان سر دسته این گروه است و بگفته دبستان المذاهب « فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزنانگان شد ، حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را بدو سپردند . روزی بمدرسه رفت هرچه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند » بنا بر این آذر کیوان علوم را در خواب آموخت و پیروانش هم از او کسب فیض کردند ، ناگزیر دساتیر اگر از

او یا یکی از پیروانش باشد ، هندیانی است . در دبستان المذاهب سلسله نسب آذر کیوان چنین یاد شده : «در آشکارا کردن سپاسی گروه سر کرده متاخرین آبادیان و آذر هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدینگونه است آذر کیوان بن آذر گشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خور بن آذر آئین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهتر بن مهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند بن مهتر آذر ساسان که پنجم ساسانش میخوانند بن کهن آذر ساسان که مشهور بسیم آذر ساسان است ابن مهین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است ابن سترک آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند ابن خورد دازاب بن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند بن کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر بن ابرج از نژاد فریدون بن آبتین از نژاد جمشید بن تهمورس بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بن یاسان اجام از نژاد یاسان بن شای مهبول از نژاد شای کلیو بن جی آلال از نژاد جی افرام بن اباد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین پسرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیران بود آذر کیوان بازلی تایید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت و در هنگام ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید ... بیست و هشت سال درخم نشست (مانند دیوژن Diogene فیلسوف معروف یونانی همزمان اسکندر) و در بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرایید و در بلده پتنه (Patna) چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از اخشیجی نشینان بر سپهری افرارستان شتافت . . هشتاد و پنج سال باعنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت» چنانکه دیده میشود سلسله نسب آذر کیوان میرسد پیغمبران ساختگی دساتیرواین نکته ارتباط او را بادساتیر بخوبی میرساند. یاران و پیروان و شاگردان آذر کیوان سیزده تن زرتشتی و هفت تن مسلمان و دوتن یهودی و یک تن عیسوی و یک تن برهمنی یاد گردیده اند .

سلسله نسب برخی از آنات که در دبستان المذاهب یاد گردیده مانند سلسله نسب آذر کیوان خنده آور است. اینک برخی از این پیروان از روی متن دبستان: «فرزانه بهرام بن فرهاد از نژاد گودرز کشاور (یکی از ناموران داستانی روزگار کیخسرو) بود چون آذر کیوان به پتنه خرامید در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه ریاضت مشغول شد. . . . کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است. . . . بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان بنوری شارستان خرامید؛ «موبد هوشیار، سرود مستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندرسورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم بن زال کشیدی. . . . بسال هزار و پنجاه هجری در دارالخلافه اکبر آباد (اگره Agra) از بندتن آزاد شد؛ «موبد هوشیار (دوم) مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب حکیم (وزیر کی گشتاسب) است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر کردار گذار (یعنی نویسنده دبستان) او را دریافت؛ «موبد سروش بن کیوان بن کامگار و کامگار را بنا بر شهرت اانش نامدار میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوند است. . . . تصانیف و تألیف بسیار دارد چو نوشتن داریوش و سکنگین و پیمبری؛ «فرزانه خراد که از نژاد مهبول (یکی از وزیران انوشیروان مهبود نام داشت) خان سالار شاه دادگر نوشیروان است. . . . خراد در بازار شیراز بآذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید. . . . بسال ۱۰۲۹ هجری بمجردات پیوست «فرزانه فرشید ورد از پاریسی دهاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد. . . . در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت؛ «فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است به دوالعلوم (= آذر کیوان) رسید و ریاضت کشید؛ خداجوی شرحی بمنظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دل پذیر آمد

گرد آور نامه، اورا دریافتیم. هم در این سال آنوالامنش از این فناجا
 بجاویدانی سراثتافت» بدبختانه نسب خدا جوی یاد نگردیده است. فرزانه
 بهرام بن فرشاد که او را کوچك بهرام گویند ارژنگ مانی نگاشته طبع
 اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ۰۰۰ در هزار و چهل هشت هجری نامه گرد
 آور (نویسنده دبستان) کوچك بهرام بن فرشاد رادر دارالسلطنه لاهور
 سراسر سرور دریافت وهم درین سال گذشت؛ موبد پرستار بن خورشید
 درپتنه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است ۰۰۰ در خرد
 سالی خدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته ...
 تبیره موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشیر
 آمد بانامه نگار (نویسنده دبستان). هم انجمن شد « نویسنده دبستان
 معجزات و کارهای خارق العاده آذرکیوان و پیروانش را بتفصیل یاد میکند.
 نگارنده بنقل نام و تاریخ وفات برخی از آنان اکتفاء کردم تادانسته شود
 که اینان در زمان اکبر شاه هندی و پسرش جهانگیر درهند میزیستند و در
 ساختن آیین دساتیر و زبان آن که باید رمز این گروه باشد دست داشتند
 اگر تالیفات آنان را که برخی از آنها درهند بچاپ رسیده با مندرجات
 دساتیر بسنجیم بخوبی آشکار میشود که دساتیر زاده فکر این فرقه و
 زبانش رمز آنان است هرچند در دبستان نام نویسنده کتاب آسمانی آنان،
 دساتیر، بروز داده نشده اما مندرجات دبستان شکی نمیگذارد که دساتیر
 از همان دستگاه بر خاسته و باقوی احتمال از سر دسته آنان خود آذر
 کیوان است اما خود نویسنده دبستان بیشك از همان فرقه است . طرز
 نگارش دبستان و خلوص و ارادتی که نسبت بآذرکیوان و یاران و پیروان
 و شاگردانش نشان داده ، تعظیم و تکریمی که از آیین دساتیری شده ،
 شبهه نمیگذارد که غرض از تالیف دبستان ترویج عقاید خود نویسنده است.
 در صفحه ۲۸ «مقاله دساتیر» نویسنده آنرا محسن فانی یاد کردم و این
 اشتباهی است که از یک انگلیسی جونس Sir w. Jones نام بدیگران رسیده
 است ، اشتباهی است که مدتهاست رفع شده متاسفانه نگارنده بآن برنخورد.

بودم در دبستان المذاهب در يك جا از محسن فانی نامی یاد گردیده و از زبان وی مطلبی در بارهٔ یکی از پیروان آذر کیوان نقل شده است ناگزیر همین کس باشتباه، نویسندهٔ دبستان دانسته شده است. مؤلف این کتاب شناخته نشده اما از مندرجات آن دانسته میشود که نویسندهٔ آن اندکی پیش از سال ۱۰۲۷ در هند متولد شده، در آغاز روزگار جوانی به اکبر آباد (اگره Agra) رفت و چندین سال در کشمیر و لاهور گذرانید و سفری بایران کرده مشهد را دید، بمغرب و جنوب هندوستان هم سفر کرد دبستان المذاهب را در میان سالهای ۱۰۶۴ و ۱۰۶۷ نوشت و در سال ۱۰۸۱ در یازدهمین سال سلطنت اورنگ زیب درگذشت. چنانکه خود گوید، خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را در پاتنه Patna و موبد هوشیار دوم و سروش و خدا جوی را در کشمیر دید. کتابهایی که نویسندهٔ دبستان از آنها نام میبرد و مطالبی که از آنها نقل میکند، همه از نوشته‌های آذر کیوان و پیروان اوست اینچنین: آمیغستان؛ دساتیر؛ اخترستان، جشن سده، سرودمستان؛ جام کیخسرو؛ شارستان چهار چمن؛ زر دست افشار؛ نوش دارو؛ سکنگبین؛ بزمگاه ارژنگ مانی و جز اینها چهارتا از این نامه‌ها که دساتیر و جام کیخسرو و شارستان چهار چمن و زردست افشار باشد موجود و در هند چاپ شده است. نام نویسندهٔ دبستان در يك تذکره، موبد شاه یا ملا موبد یاد شده است (۱) شك نیست که نویسندهٔ دبستان از همان فرقهٔ آذر کیوان است و همان مهملات دساتیر را در کتابش با آب و تاب نوشته است، نگاهی ببخش اول دبستان کافی است از برای شناساندن نویسندهٔ آن گذشته از آیین ساختگی دساتیر، لغات ساختگی دساتیر هم در این کتاب بکار رفته است. در پایان باید یاد آور شویم که آذر کیوان از استخر دانسته شده و برخی از پیروانش از شیراز و برخی از هرات و چند تن از کشمیر و سورت و چند تن دیگر از متولدین پاتنه (در شمال هند) اقامتگاه آذر کیوان یاد شده اند اینان از هر کجا که باشند نوشته‌ها و عقاید آنان بیشتر رنگ و روی هندی دارد تا ایرانی گرچه عقاید آنان با هیچیک از ادیان سازشی ندارد اما نفوذ آیین

برهمنی کم و بیش از آنها هویداست و لسی خود آنان شاید میخواستند عارف مملک و صوفی مشرب باشند یا از فلاسفۀ اشرافی عنوان دستوری بعدها بآذر کیوان داده شده و چند تن از پیروان وی فرزانه و برخی دیگر موبد خوانده شده‌اند اما در آثار آنان فرزانه‌گی دیده نشده و در بسیاری از موارد برخلاف دین زردشتی است، غرض از نگارش مقالۀ دساتیر و نمودن ماخذ آن رد آیین فرقه شگفت انگیز آذر کیوانی نیست بلکه رد زبانت دساتیری و لغت‌های ساختگی آن است، دانشمند نامور پارس‌جیوانجی مدی Modi که در ۲۷ مارس ۱۹۳۳ میلادی در بمبئی در ۷۸ سالگی بیخشایش ایزدی پیوست رسالۀ بسیار سودمندی در بارۀ آذر کیوان و پیروانش از روی دبستان و شارستان و نوشته‌های دیگر این گروه نوشته و پرده از روی این معما برگرفته است :

Azar kaivan, with his disciples by Dr. Sir Jivanji J .
Modi-The Journal of the K.R.Cama Oriental Institute
No20 Bombay 1932 p.1-85

از نویسنده دبستان هم در همان رساله ص ۱۰-۸ سخن رفته است . نگاه کنید به

Livre de Zoroastre par F. Rosenberg
st.Petersbourg 1904 p. XIV-XVI

در مقالۀ دساتیر ص ۲۸ گفتیم که کتاب شارستان چهار چمت ناقص چاپ شده یعنی چمن (= فصل) چهارم این کتاب بنابر آن نرسیده در بارۀ این فصل نگاه کنید بر رسالۀ نامبرده مدی ۵-۸۴ Modi و از برای مطالبی که از دبستان نقل کردیم نگاه کنید به دبستان المذاهب بخش اول آن : مذهب سپاسیان - احوالات آذر کیوان - شاگردان آذر کیوان - قواعد سلاطین پارس - در مذهب آخشیان. بصفحات این کتاب که در سال ۱۲۶۷ بچاپ رسیده شماره گذاشته نشده است .

دبیری صفحه ۱۰۳-۱۷۷ : عنوان مقالۀ (دبیری = خط) - اگر چه کلمۀ دبیری پس از اسلام بمعنی نویسندگی و کاتبی و باصطلاح منشی گری

استعمال شده و میشود ولی چون صورت اصلی کلمه دپیریه بوده ، چنانکه در کلمه دین دپیریه (خط مخصوصی که اوستا بدان نوشته میشود) آمده و حرف هاء آخر کلمه نیز در فارسی افتاده بدینجهت ما در انتخاب عنوان فوق بصورت اصلی کلمه نظر داشته ایم نه معنی و صورت مصطلح امروزه در ص ۱۶۷ - ۱۶۸ این مقاله از کتیبه تروانکر (= Travancore) Travankor) در شهرستان مدرس (هند) سخن داشتیم تحقیقاتی که در این موضوع جیوانجی مدی Modi کرده ب نتیجه مثبت نرسیده است کسانی که نامهای خود را در اطراف صلیب پیادگار گذاشته اند درست خوانده نشده است

A Christian Cross with a Pahlavi Inscription recently discovered in the Travancore State- Asiatic Papers Part IV by Jivanji J. Modi ,Bombay 1929 p. 1-18

اسب صفحه ۲۲۰-۲۹۵ : در این مقاله در ص ۲۲۳-۳۲۴ از اسپست سخن رفته است .

درباره این گیاه که از ایران زمین بجاهای دیسگر رفته نگاه کنید ب مقاله Alfalfa در :

Sino-Iranica by Berthold Laufer Chicago 1919 p.208-219
در میان قرون پنجم و سوم پیش از میلاد اسپست از ایران یونان برده شد ، نگاه کنید به :

Das Leben der Pflanz von R. H. Francé VII Band. Stuttgart 1913 S. 317-8

در همان مقاله اسب در ص ۲۶۸-۲۶۹ از برنج یاد شده : درباره کشت برنج (= کرنج) در ایران از ماخذ قدیم میتوان دانست که در روزگار هخامنشیان برنج در ایران بود، شک نیست که این گیاه از سرزمین هند بایران رسیده نام آن در سانسکریت وریهی Vrihi است که در یونانی امروز Oryza شده (در عربی ارز) گویای مرز و بوم اصلی آن است . شلتوک از واژه هندی چلتو می باشد استرابون (Strabon XV, 118) نقل از اریستوبولس

Aristobulos که در لشکر کشی اسکندر باسیا همراه وی بود و کتابش پس از سال ۲۸۵ پیش از مسیح نوشته شده ، از کشت برنج در بلخ و بابل و شوش و سوریهٔ سفلی سخن میدارد همچین دیودوروس (Diodorus XIX 13) که در سدهٔ پیش از میلاد میزیست از کشت برنج در شوش یاد میکند در اوستا نامی از برنج برده نشده است نگاه کنید به :

Sino-Iranica p. 372-3 ' Kulturpflanzen und Haustiere von V Hehn 8. Aufl. Berlin 1911 S.502-9 ' ،

Spiegel Memorial Volume, Bombay 1908 p. XXXVII :
Das Leben der Pflanze von R. H. Francé IV Band
Stuttgart 1911 S. 146

اسب صفحه (۲۲۰ - ۲۹۲) در این مقاله در یادداشت ص ۲۹۱-۲۹۲ از دروازه یسا تنگهٔ کسپین سخن داشتیم و گفتیم سر دره خوار و دریای گرگان (= خزر) و کوههای میان ارمنستان و ماد و خراسان (پرتهو) و شاید هم شهر کشوین (= قزوین) ؛ بنام کسپین خوانده شده اند . در اینجا افزوده گوئیم : ایسیدوروس خراکسی Isidoros de Charax همزمان استرابون Strabon گوید که نام تنگهٔ کسپین از نام رشته کوهی است که این تنگه از میان آن میگذرد و پلینیوس نوشته که نام سلسله کوههایی که کسپین خوانده میشود بنام قوم کسپی نامیده شده است. شك نیست که بسیاری از سرزمینهای ایران باستان دارای نام همین قوم بوده و در سدهٔ سوم هجری هم بنا بگواهی نویسندگان قرون وسطی برخی از رودها و جاها بنام آنات خوانده میشده از آنهاست نام معلی بنزدیکی تنگهٔ کاسپین که کاسپ Kâsp نام داشته است. ابن خرداد به در المسالك والممالك چندین بار از کاسپ یاد میکند از آنجمله در صفحه ۲۲ مینویسد : « ومن الری الی مفضل آباذ اربعة فراسخ ثم الی کاسب سته فراسخ ثم الی افریدین ثمانية فراسخ ثم الی الخوار سته فراسخ ثم الی قصر الملح (ده نمک) سبعة فراسخ ... » چنانکه دیده میشود تنگه یا دروازه ای که نزد نویسندگان قدیم یونان و روم Portae Caspiae یا Pylae Caspiae خوانده شده ابن خرداد به دیهی رادر دهنهٔ آن تنگه کاسپ یاد کرده است. همچنین ابن رسته دیهی را در

سردره خوار بنام کیسب Kêsp یاد کرده و باقوت مینویسد کیسب دژی است میان ری و خوار. مارکوارت Marquart گوید دیهی را که اصطخری بنام کهنده نام میبرد همان کاسپ مراد است که امروزه آنجا را ایوان کیف خوانند. کسپین راهرودت چندین بار بنام Kaspioi (H. ro III, 92؛ 95 VII 89) و پلینیوس بنام Csapios (Plinius 6, 14) نام میبرند و نویسندگان دیگر هم مانند کتزیاس Ktesias و استرابون Strabon و بطلمیوس (Ptolemäos) و دیگران، آنان و سرزمینهایی که بنام آنان خوانده میشده، یاد میکنند. این قوم غیر آریایی پیش از آمدن ایرانیان سرزمینی که بنام خود ایران خواندند، در اینجا میزیستند و رفته رفته در میان ایرانیان خصوصیات نژادی خود را از دست دادند تا اینکه نام و نشانشان نیز از میان رفت. در تاریخ هخامنشیان گاهی بآنان برمیخوریم و مانند اقوام دیگر جزء سپاهیان هخامنشیان بودند، جامه پوستین در برداشتند و مسلح بکمان ازنی و شمشیر ایرانی بودند و از موی شتران مخصوصی جامه های گرانبها میبافتند و در ردیف اقوام دیگر بر شمرده شده، مالیات میپرداختند و جز اینها نگاه کنید به

Untersuchungen Zur Geschichte von Eran von J

Marquart 2 Hefte: Leipzig 1905 S. 26-30

فهرست نامهای برخی از خاندان‌ها و کسان و پروردگاران و نامه‌ها و جاها

۱۵۷، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۳۱، ۱۲۳	آ آپ ورتیکا Apavartika نگاه
۳۰۰، ۲۸۸، ۱۴۱، ۲۳۴، ۲۲۷، ۲۲۲	کنید به ایورد
آشوریا ۲۰۳، ۱۲۶، ۱۲۴	آبتین (آبتین) ۳۰۶، ۲۵۱
آلبانی ۲۰۵	آتن ۱۵۵
آلتائی Altai ۲۳۷	آتورپاد پسر امید ۲۱۰
آلمان ۳۰۱	آتور فرنیغ ۲۱۰
آمویه ۲۸۳، ۱۸۵، ۷۱	آثار البلاد ۲۹۹، ۲۹۸
آمودریا ۲۳۸	آثار الباقیه نگاه کنیده ابوریحان
۱ ۱ انس Oannes ۱۲۸	آخورین ۲۹۴
ایدس Abydos ۱۵۸	آدم ۳۳
ابراهیم ۱۶۵	آدنه ۲۷۷
ابن خرداذبه ۱۰	آذربایجان ۲۵۳، ۱۷۶، ۷۰
ابن خلکات ۱۲	آذرباد مهر اسپندان ۸۱، ۷۰
ابن البلخی ۲۶۵ نگاه کند بفارسانه	آذرخور مهندس ۳۲۶
ابن درید ۲۲۳	آذر کیوان ۳۳۲، ۳۲۹، ۲۷، ۲۴
ابن الاثیر ۲۹۷، ۲۹۰	آرش ۲۵
ابن رسته ۲۹۴، ۱۶۴	آریائیها ۲۳۴، ۱۳۱، ۱۳۰، ۲۲۲، ۶۳
ابن سینا ۱۲	۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵
ابن حوقل ۲۹۳	آذر میدخت ۳۱۲
ابن الفقیه ۱۹۱، ۱۸۱	آسیا ۳۲۸، ۲۰۹، ۱۵۸، ۱۰۳
ابن الندیم ۱۴۵	آسیای صغیر ۱۴۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۱
ابوحنیفه دینوری ۲۸۲، ۹	۲۷۷، ۲۴۰، ۲۳۴، ۱۵۳
ابوحنیفه اسکافی ۲۶۷	آشور ۱۲۰، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳

۲۹۸،۲۲۴،۸۸،۶۷،۴۳	ابوسعید ۱۲
اردلان ۵۶	ابوریحان بیرونی ۸۳،۷۸،۷۷،۷۵ ،
اردوان ۲۹۸،۸۸،۵۶،۵۵	۳۲۵،۲۹۶،۲۸۲،۱۹۳
اردات چهارم ۱۷۳	ابوشهرین ۱۱۸
ارداویراف ۲۱۸	ابوعبیده البکرى الاندلسی ۲۲۵
ارداویرافنامه ۹۸	ابه Eubée ۱۴۹
اردن ۱۵۰	ایبورد ۲۸۲،۲۸۴،۲۸۲-۲۸۱
ارامیان ۱۵۰، ۱۴۲	ایبورد خراب ۲۸۶، ۲۸۴
ارامه Aramê ۱۵۱	اپولون Appolon ۱۴۴
اردبیل ۵۶	اپولونیوس Apolonius ۲۷۹
ارت باتس Artabatas نگاه به ارت پتی	اتریش ۳۰۱
ارت پتی Artapati ۲۷۴-۲۷۳	اخشورش نگاه کنیده به خشایارشا
ارت بازوس Artabazus نگاه به ارت بازو	احسن التقاسیم ۲۸۱
ارت بازو A tabâzu ۲۱۰	احمد بن النضر بن سعید ۲۸۱
ارجاسب ۲۵۹، ۲۲۷	اخبار الطوال ۲۸۲
ارج Eretch ۱۱۸	اخلامه Akhlamê ۱۵۰
ارسطاطالیس ۲۷۰، ۱۶۹	ادادنیراری Adad-Nirari ۱۰۴
ارشاک ۲۸۲	ادشا Edessa ۱۶۱ بگاه کنیده به رها
ارشام Arshâma ۷۴	اخیرم Akhiram ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷
اردس Orodes نگاه به هورنود	ادنی Adônî ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵
ارزراسپ Erezrâspe ۲۲۸	ادیسه Odyssee ۲۲۱
اردومنش Ardu-manish ۷۴	اراتستنس Eratosthenes ۲۲۵
ارمنستان ۲۷۶، ۱۳۰، ۱۲۱، ۱۱۰	ارتغیشتن ۱۱
۲۹۱-۲۷۷	ارتمیس Artemis ۶۷
ارمیه ۲۵۲، ۱۷۶ نگاه به چیچست	ارتفرن (Artephernes) ۱۵۵
۱۶۴ Arom	اردشیراول ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۲۹، ۷۷
اروند نگاه به دجله	اردشیر دوم ۳۲۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۱۲۹، ۶۴
اروپا ۳۲۸، ۱۵۰، ۱۰۵	اردشیر سوم ۱۵۶، ۱۳۲، ۱۲۹، ۶۴، ۳۸
	اردشیر بابکان (ارتغشیر باباکان) ۳۴

۱۶۶، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۲۸	اروپا Europa (نام کسی است) ۱۴۴
۲۷۰، ۲۶۷، ۲۳۳، ۲۰۵، ۱۷۲-۱۷۰	اریامن Ariya-ramnâ ۷۴
۲۹۱-۲۹۰، ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۱	اریانوس Arrianus ۱۶۹، ۲۷۸
۳۳۰، ۳۰۱-۳۰۰، ۲۹۲	ارهی Orhai نگاه کنید به رها
۳۰۰، ۱۷۲-۱۷۱ اسکندرنامه	اریدو Eridu ۱۱۸
اسکندرنامه نظامی ۳۵	اروستان Arvastân ۱۶۴
اسکیت نگاه به سکه‌ها	اریستوبولوس Aristobulos ۱۶۹
اسمعیلیه ۲۹۷	ازبیوس Eusebius ۱۲۸، ۳۰۲
اسلاو ۳۱۶	ازیریس Osiris ۱۳۷
اسوربانیپال Assurbanipal ۱۴۱	ازمیر ۱۱۳
اشتر نگاه کنید به الیستر	ازدهاک-ازی دهاک ۷۴-۷۵، ۱۰۶
اشک پانزدهم ۱۶۵	۱۹۱
اشکانیان ۷، ۶۸، ۱۵۷، ۲۸۴	اژه Egée ۱۴۷، ۳۲۷
اشک آباد ۲۸۴	Aspathines ۲۲۸
اشعیاء ۱۱۷	اسپدان Aspadâna نگاه کنید باصفهان
اشیل Eshyle ۳۰۲	اسپهان (= سپاهان) نگاه کنید
اصحاب کهف ۲۰۲	باصفهان
اصطخر ۶۷ نگاه کنید باستخر	اسپارت Sparta ۱۴۶
اصطخری ۲۹۰، ۲۹۳	اسپ چنه Aspa-Canah ۲۲۸
اصفهان ۹، ۲۶، ۲۰۷، ۲۲۵	استر ۱۵۵
اغریث ۲۵۲	استخر ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۳
اغنور. نگاه کنید به اگنور	استرابون Strabon (= استرابو Strabo)
افراسیاب ۲۵۲، ۳۲۶	۶۶، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰
افشنه ۱۲	۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴
افغانستان ۲۸۶	اسرارالتوحید ۱۲
اکبر آباد. نگاه کنید به اکره	اسرائیلیان ۱۰۰، ۱۵۱
اکبر شاه هندی ۱۷، ۲۹، ۳۲۹	اسفندیار ۷۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۱۲
اکد Akkad ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷	اسفنداد نگاه کنید باسفندیار
۱۱۹، ۱۲۲، ۲۳۴	اسکندر ۲، ۹، ۳۴، ۳۶، ۶۷، ۱۰۵

انکتیل دپرون ۲۰	اکتاویوس Oktavius ۳۰۱
انباریس Anabasis ۱۶۹، ۲۷۶، ۳۰۰	اگاسیاس Agathias ۱۹۴
انلیل = Enlil الیل ۱۱۸	اگره Agra ۳۳۱
انوشیروان ۲۸۲، ۲۲۴	اگنی Agni ۶۹
اوستا ۲-۷، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۶۷، ۷۵	اگنور Agenor ۱۴۴، ۱۴۵
۲۲۰، ۲۱۲، ۲۱۰، ۱۷۲، ۱۲۱، ۹۲، ۹۱	البرز ۲۵۱، ۳۰۴
۳۰۲، ۲۸۰، ۲۵۸، ۲۵۵-۲۵۴، ۲۴۳	التفهیم نگاه کنید به ابوریحان
اوتو Utu ۱۱۸	الموت ۲۹۷
اور Ur ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۶۵	المیدانی ۲۹۶
اورشلیم ۱۶۰	الکساندر پولی هیستور
اورفا نگاه کنید به رها	Alexander-Polyhistor ۱۲۸
اوروک Uruk ۱۱۸	الکساندر سوروس
اورودسپ Aurvadasp ۲۲۹	Alexander-Severus ۲۶۸
اوگریت Ugarit ۱۳۸	الکساندر پولیس
اونسیکریتوس Onesikritus ۲۷۹	Alexandropolis ۲۸۳
ایتالیا ۱۴۹	الوند ۱۳۰، ۲۶۹، ۲۹۸
ایران ۱۰۴، ۶۸، ۶۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۱	امهر (امهار) ۱۴۳
۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳	الهیبه El-Hibeh ۱۳۶
۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۰، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۶۱	الیشتر (الشتر) ۲۹۰
۲۹۵، ۲۹۱، ۲۸۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۴۸	امیانوس مارسلینوس
۳۱۴، ۲۹۹	Ammianus-Marcellinus ۲۶۹
ایرانیان ۱۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۱	انتیوخس بزرگ III Antiokhos ۶۷
۳۰۴، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۴۰، ۲۳۱	انتیوخس اپیفانوس (Epiphanus) ۱۶۰
ایران شهر ۱۶۶	انتیوخس سوتر (Soter) ۱۲۷
ایران ویج (خوارزم) ۲۸۵، ۱۸۵	انجمن آرای ناصری ۴۰، ۴۸، ۵۳، ۲۹۸
ایسپبار Ispabâra ۲۲۷، ۲۲۲	انجیل ۲۳۰، ۳۰۸
ایشتوویگو Ishtuvigu (= استیاج)	اندخوی ۲۸۷
	انطاکیه ۱۶۷

برزیل ۱۸۱	۲۰۸، ۱۰۶
برمایون ۲۶۱	ایلام ۱۲۵، ۱۲۱
بریون Brion ۲۷۸	ایلیاس Ilias ۲۲۱
برسوس Beressos ۱۲۷	ایوان کی (کیف) ۲۹۲
برون Browne ۱۸	ایوب ۲۲۰، ۱۸۰
برهان قاطع ۴۸، ۴۵، ۴۳، ۴۰، ۲۸، ۲۱	اهموسه Ahmose ۲۳۵
بسا (= پسا) ۲۸۱ نگاه کنید به فسا	اهواز ۱۷۶
بسپورس Bosporos ۲۴۰	اثر پستان Aêrpata-tân ۸۸
بسفور ۱۳۰	اٹو گمد چا Aogemadaêtrchâ ۱۱۶
بستور ۲۶۰	ائه Ea ۱۱۸
بطرون ۱۳۵	ب بابل ۱۱۷، ۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
بطلمیوس Ptolemäos ۳۰۱، ۲۷۹، ۱۶۹	۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۰
بطلمیوس (جغرافیایانویس) ۲۲۵، ۲۰۷	۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۹
۲۸۶	۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۷، ۲۰۹، ۱۶۰، ۱۵۷
حل Baal ۲۰۷	۳۲۷، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۷۶، ۲۵۲، ۲۳۵
بعلات Baalat ۱۳۷، ۱۳۶	بابلیها ۲۰۳
بغداد ۳۱۳، ۱۷۶، ۱۲۲، ۵۷	بابایل Bab-il = ۱۱۹
بغستان (= بیستون) ۲۸۷، ۱۳۰	باجگیران ۲۸۶
بلاذری ۲۹۱، ۱۶۴	بامداد ۸
بکوداتو Bagôdâtô ۱۵۸	باگیر Bagir ۲۸۴
بلاش اول ۷	بامیان ۳۰۴
بلاش ساسانی ۱۰	بامیگان نگاه کنید به بامیان
بلخ ۲۹۸ ۲۸۶-۲۸۵	باورد ۱۲ نگاه کنید به ابیورد
بلخ رود ۳۰۴	بحرالمیت ۱۵۰
بلعمی ۳۲۴-۳۲۳، ۱۱۴	برازة بن بیغان نگاه کنید به کرازة گیوگان
بل مردوک Bel-Marduk ۱۲۷	برتلو Berthelot ۲۳۷
بلوچ ۴	بردیہ Bardya ۲۸۸

بئوتی Bèotie ۱۴۴	بند هشت ۸، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۸۱، ۲۶۱،
پ پارتها ۲۸۲، ۲۶۸، ۱۷۳	۲۹۸، ۳۰۳-۳۰۴
پارس (پرسپولیس) ۲۹۰، ۱۷۲	بنی اسرائیل ۱۲۳، ۱۵۴،
پارسیان هند ۳۲۶، ۱۹۶، ۱۹۳، ۹۱	بودا ۱۷۹
پارسیها ۲۷۲	بورسیپا Borsipa ۱۱۹
پاریاب (فاریاب) ۲۸۷	بورز آذر ۲۲۲
بازار گاد نگاه کنید بدشت مرغاب	بورژک ۲۲۴
پی Pepi ۱۳۳	بیبلس (بوبلس) Byblos ۱۳۵، ۱۳۶
پتشغوار گر ۲۵۳	بیدرفش ۲۶۰
پتنه Patna ۳۳۱-۳۳۰	بیزانس ۳۰۱ نگاه کنید به رم سفلی
پتیراسپ ۲۲۹	بیروت ۱۷، ۱۳۵
پریس Paris	بین النهرین ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲،
Periegesis ۲۷۸	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۳۵، ۲۹۰
پشتکوه (= Zagros) ۱۰۳، ۱۵۲،	بیستون ۱۲۵، ۲۸۹
۲۳۳	بیت ارمایه Beth-Aramâyê
پشوتن ۲۶۰	۱۶۴، ۲۲۴
پلامدس Plamedes ۱۴۰	بیت عربایه Beth-Arabâyê ۱۶۳
پلوتارخوس Plutarkhus (پلوتارخس)	یضا ۲۹۲-۲۹۳
Plutarkhos (۱۴۵، ۱۹۴، ۳۲۷)	یضاوی ۲۰۲
پلوپونس Pelopones (پلوپونز-)	یوراسب بن ونداسب (ضحاک)
Péloponese (۱۴۶، ۲۷۸)	۱۴۵، ۲۲۸
پلینیوس Plinius ۲۸۳، ۲۰۳، ۱۴۵	بهرام بن مرهاد بن اسفندیار ۲۷، ۲۸
۳۰۱	بهرام ایرج کومانا Kumânâ ۲۱
پنجاب ۲۳۶، ۱۵۷	بهرام گور ۹-۱۰، ۲۸۱، ۲۸۲
پندنامک ۸۶	بهستان ۷۴، ۵۳، ۱۰۹، ۲۲۲، ۳۰۱
پورشسپ ۲۲۹	بیهقی (ابوالفضل) ۲۶۷
پوزانیاس Pausanias ۲۷۸	بهمن ۹

تزر. نگاه کنیده طزر	پیشدادیان ۳۴
تسالی Thessalie ۲۷۵، ۲۳۶	پیران ویسه ۲۵۱
تل ابراهیم ۱۱۹	پندر Pindar ۲۳۶
تلمود ۱۶۰-۱۶۱	پیلنه کسپه Pylae-Caspiae) =
تنسر ۲۵۳	پرتنه کاسپه Portae-Caspiae ۲۹۱
توجرمه (Thogarma) ۲۷۸	ت تاج العروس ۱۴
تورانیا ۳۰۴، ۲۵۱، ۲۴۱، ۲۳۸	تاریخ طبری ۳۵
توراة ۱۶۰، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۶، ۱۰۰	تاریخ قم ۹
۲۷۸، ۲۳۰، ۲۲۰، ۲۰۷، ۲۰۳، ۱۶۸	تاریخ گزیده ۲۹۷
توس ۲۵۱، ۲۴۹	تازی ۲
توکیدیدس Thukydides ۱۵۵	تایژتوس Taygetos ۲۷۸
توماشک Tomashek ۲۸۷-۲۸۶	تبس Thebes ۱۴۴
تونس ۲۰۷	تبیل Tabeel ۱۵۵
تهران ۱۷۶	تتار ۱۱-۳
تهماسب (طهماسب) ۲۲۸	تخت جمشید ۲۷۵، ۱۳۰
تهمتن ۲۲۸	ترانت Tarente ۱۴۹
تهمورث (تهمورس؛ طهمورث تهمورف)	ترسوس ۲۷۷
۳۳، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۴، ۲۶۵ - ۲۶۶	ترموپیل (ترموپیلنه Thermopylae)
۲۹۹	۲۹۲
تیانشان Thian-Shan ۲۴۱، ۲۳۷	ترکستان ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۰، ۱۵۸
تیبیر Tiber ۲۰۵	۲۸۴، ۲۸۲
تیرداد ۲۸۲	ترکیه ۱۷۶
تیسفون ۲۶۹، ۱۱۴	تروانکر Travankor ۱۶۷
تیگلات پیلسر اول Tiglath-Filesar	ترواس Troas ۱۵۸
۳۰۳، ۱۰۳	ترویا Trôia ۲۴۰
تیگلات پیلسر سوم ۲۸۸، ۱۵۲	ترین تخمس Tritantakhmas نگاه
تیگلات پیلسر چهارم ۱۰۴	کنید به چیتهرن تخم

حلوان ۲۹۳-۲۹۴	ج جارج نامه ۲۶
حمدالله مستوفی ۳۰۵، ۲۹۷	جاماسب ۳۳۱، ۲۳۰، ۲۲۷
حمزه اصفهانی ۲۹۶، ۲۲۵، ۸۲	جبعدين ۱۷۵
حنظلة بادغیسی ۷۹، ۳۸	جبیل (جبله) ۱۳۵
حياة الحيوان دمیری ۳۲۳	جرجانیه ۱۱
خ خاقان (پادشاه هیتال) ۱۰	جشنسف ۲۲۸ نگاه کنید به گشنسپ
خاقان ترك ۹	جشبده ۳۰۶، ۲۵۱، ۱۱۴، ۷۵، ۳۳
خاقانی ۷۸	جهانگیر پادشاه هند ۴۵
خان اسکندریه ۳۲۷	جيزك Dschizak ۱۵۸
خاور میانه ۱۲۵-۱۲۶	جیعون ۳۲۶، ۱۱ نگاه کنید به امویه
خدای نامک ۳۶	جین Jain ۱۸۰
خراسان ۲۹۱، ۲۸۴-۲۸۳، ۸۱، ۷۶، ۱۲	چ چو Tschou ۲۳۷
۲۹۴، ۲۹۲	چهل منار. نگاه کنید به تخت جمشید
خرم آباد ۲۹۰	چیتهرن تخم Cithran-takhma ۲۰۹
خرمیش ۱۲	چیچست ۲۵۲
خروتاسپ ۲۸۸	چیش پیش Chishpish ۷۴
خروسن تس Khrysantas نگاه کنید	چین ۲۳۷، ۲۰۴، ۲۰۳
به خروشینت	چینیان ۱۰۷
خروشینت Khrushyanta ۲۷۳-۲۷۴	چنستان ۸۷
خزائن العلوم ۳۲۶	ح حبشه ۱۶۷، ۱۵۵، ۱۴۳
خزر ۲۹۷، ۲۹۱، ۲۸۲	حیتها ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۰، ۲۴۰
خسر و پرویز ۷۳، ۵۱، ۴۰، ۳۴، ۳۰، ۲۹	حدود العالم ۲۸۱، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۱
۲۶۱، ۱۶۴	حران ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۶۴
خشایارشا ۸۷، ۷۷، ۶۱، ۱۲۹، ۱۱۰،	حرانو Harranu نگاه به حران
۱۵۵، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۵،	حسن صباح ۲۹۷
۲۹۲	حکیم مؤمن تنکابنی ۲۹۶
خشمین ۱۱	حلب ۱۵۱

دبستان المذاهب ۳۲۹، ۲۷
 دجله ۲۳۳، ۱۷۳، ۱۶۴
 دخویه De Goeje ۲۹۴
 دروازه کسپین ۱۹۱
 درنگین Drangiana ۲۴۲
 دریای آزوف ۲۴۰
 دریای خزر ۳۰۳، ۲۹۲، ۲۳۵
 دریاچه خوارزم (ارال) ۲۳۵
 دریای آبسکون = دریای خراسان
 = دریای طبرستان = دریای قزوین =
 دریای گرگان = دریای گیلان نگاه
 کنید بدریای خزر
 دزونگری Dezoungarie ۲۳۷
 دساتیر ۳۲۹، ۲۹۹-۲۹۸، ۱۱، ۲
 دشت مرغاب ۲۷۸
 دلیستج Delitzsch ۲۸۹
 دمشق ۱۷۵، ۱۵۱
 دنکن Duncan ۲۷
 دوسو Dussaud ۱۳۸
 دیانا Diana ۶۷
 دیلم ۲۹۷
 دیکرد ۲۵۹، ۲۵۵-۲۵۴، ۲۱۰، ۷۵
 دیود روس سیکولوس Diodorus
 Sikulus (Siculus) ۲۸۹، ۲۷۷، ۱۴۵
 دیوژن Diogene ۳۳۰
 دیو کو Dyauku ۱۰۵، ۵۳
 دیوکیس Deiokes نگاه کنید به دیو کو
 ر | رادمان ۷۳

خلکیس Khalkis ۱۴۹
 خلیج فارس ۱۵۲، ۱۲۸، ۱۲۲
 خمای ۹
 خمسة نظامی ۱۷۰
 خمین نگاه کنید به خمیمن
 خمیمن ۹
 خوار ری ۲۹۲
 خوانسار ۵۲
 خوارزم ۲۸۵، ۶۰، ۲۲-۱۱
 خوزستان ۳۰۴، ۱۶۶، ۱۲۵، ۱۲۱، ۶۴
 خیون ۲۵۹
 خیوه ۱۱
 ۵ | داستان دینیک ۸۸
 داتم Dâtama ۲۷۴-۲۷۳
 داتمس Datamas نگاه کنید به داتم
 داردانل ۳۰۱
 داراب (دستور) ۲۱، ۲۰
 دارمستتر Darmesteter ۱۱۱
 داریوش بزرگ ۱۰۹، ۷۴، ۶۰، ۵۳، ۵۲
 ۱۵۴، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۱۳
 ۲۲۸، ۲۲۲، ۲۰۹، ۲۰۶، ۱۶۰، ۱۵۷
 ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۶-۲۷۵، ۲۴۲
 ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸-۲۸۷
 داریوش سوم ۲۰۰، ۲۹۲
 دامغان ۲۹۲، ۲۸۳
 دانیال ۲۶۰، ۱۱۷
 دایتیک (آمویه) ۷۱

زرتشت بهرام پژدو ۲۵۹	رامسس دوم ۲۴۰، ۱۳۷ Ramses II
زریب ۲۵۹-۲۶۰	رامسس سوم ۲۴۰ Ramses III
زکریا بن محمد القزوينی ۲۹۷	رأس شمیره ۱۳۸ Ras-Shamra
زمخشری ۲۵۶	رأس العين ۱۶۵
ژئوس ۱۴۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲ Zeus	راولنسون ۲۸۹ Rawlinson
ژ ژرمنها (Cimbern) ۲۰۵	رستم (رستم) ۳۱۱-۳۰۹، ۲۵۳، ۲۲۸
ژوس تینیوس ۲۰۸، ۲۰۶ Justinius	رم (روم) ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۳، ۲۰۵، ۲۶۹، ۳۰۱
ژوپیتر ۳۰۱، ۲۷۱ Jupiter	رم (شهر) ۲۰۹
ژولیان ۲۶۹	رم سفلی (بیزانس) ۱۶۴
س سارد نگاه کنید به سپردا	۲۰۹ Rémus
ساسان ۶۷، ۳۴	۲۰۹ Romulus
ساسانیان ۶۸، ۷۰، ۸۹، ۱۱۰، ۲۱۰	رنگها ۱۶۴ Ranghâ
۲۹۴، ۲۸۷، ۶۲۸،	روایات (کتابی است) ۱۹۶
ساکها (= سکاها Skyths);	رودابه، ۳۰۵، ۳۱۰
سکاها (Scyths) ۱۳۰، ۱۵۴، ۲۳۷،	رودبار ۲۹۷
۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۰	روسیه ۳۰۱
سارد نگاه به سپردا	ری ۲۹۲
سارگون اول (سارگون Sargon)	ریمسین ۲۳۳ Rimsin
۱۳۳	رها ۱۶۷، ۲۶۲-۱۶۱، ۱۶۵
سارگون دوم ۳۲۲، ۱۰۴	ز زاد سپرم ۷۱
سالار آباد ۲۹۴	زاگرس Zagros نگاه کنید به پشتکوه
سالونیک ۱۶۱	زاولستان ۸۷
سام نریمان ۳۱۰، ۳۰۹	زبیدیه ۲۹۴
سامیان ۱۱۹، ۱۰۶	زرتشت سپیتمان ۷۱، ۶۷، ۶۴، ۶۲، ۳۳
سانهریب ۲۳۴ Sanherib	۲۱۳، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۶۵، ۹۵، ۹۴، ۹۲
سپاهان ۶۸	۲۲۹-۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۳۰،
سپردا ۲۷۰، ۱۵۴ Spardâ	۳۰۲
سپکو ۲۰۸ Spako	

۲۶۹، ۱۷۳	سپند (کوه) ۷۹
۲۳۳ Samsuilana سمسوئی لان	سپهر (میرزاتقی خان) ۲۳
سنگان ۲۵۳	سپستان نگاه کنید بزرگشت
۱۴۵ Simonides سیمونیدس	۷۵ سپتور
سنجان ۸	سجستان نگاه کنید بسیستان
سند ۲۳۶، ۲۳۵	سرپل ۲۸۷
۱۱۸ Senkere سنکره	سرجان ملکم ۲۶
۱۲۸ Georgics-Synkelos سنکلوس	سرخس ۲۸۱
۳۲۱، ۲۵۹ (نسک) Sutkar سوتکر	سردره (سردره خوار) ۳۳۶، ۲۹۲
۱۸۱ Suso سوسو	سرودمستان (نام کتابی است) ۱۳۱
سورت ۳۳۱، ۲۰	سروشبان ۱۹۵
سورستان ۱۶۴، ۸۷	سستوس Sestos ۳۰۱
سوریه ۱۲۲، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۳۳	سغد ۲۸۵، ۲۲۱، ۱۵۴، ۶۰
۱۷۵، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۴،	سفدیان ۱۸۵
۲۳۵، ۱۷۶	سقراط ۲۰۳
سوشیات (نام رساله ایست) ۲۰	سک Saka ۲۴۲ نگاه کنید به ساکها
سوشیات (موعود مزدیسنا) ۱۹۰	سکاتوم Sakâtum (نسک) ۲۵۵
سوفرای ۱۰	سکستان نگاه کنید بسیستان
سومر Sumer ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۵،	سکنگین (نام کتابی است) ۳۳۱
۲۳۴، ۱۳۳، ۱۳۱،	سلطان آباد ۲۹۳
سومریها ۱۰۵	سلقانروذ ۲۸۱
سوئز ۱۳۰	سلماس ۱۷۶
سیامک ۳۲۴، ۳۳	سلوکس نیکاتور Seleukos-Nikator
سیاوش (سیاوخش) ۲۵۳، ۲۵۲، ۳۳-۲۵۴	۱۶۶، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۸
۳۲۷-۳۲۶، ۲۶۱، ۲۵۴	سلوکس دوم ۲۸۲
سیحون نگاه کنید به سیردریا	سلوکیه Seleukeia ۱۶۶، ۱۶۴
سیراکوس YC yracuse ۲۰۷	

شورقان (= شاپورگان) ۲۸۷	سیردریا ۲۳۸
شط النيل ۱۱۸	سیستان ۱۰، ۷۹، ۸۷، ۱۸۶، ۱۳، ۲۰، ۲۴
شفر Schaeffer	۳۰، ۴، ۲۷۰
شلمانسردوم Shalmansar ۱۰۳	سیلیسیا Cilicia ۲۷۷
شنعار ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،	سیسیل Sicile ۱۴۹، ۲۰۷
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۵،	سیکس Sykes ۲۸۴
۱۳۱، ۱۳۳ نگاه کنید به سومر	سین Sin ۱۱۸، ۱۶۵
شمسی اداد Shamsi-Adad ۱۰۴	سیکیه هوتی Sikaya-Huvati
شمس فخری ۱۳-۱۴	۲۸۸، ۲۹۳
شمس ۱۱۸	سیمونیدس Simonides ۱۴۵
شوریاس Shyrias ۲۳۴	سینا ۱۴۲، ۱۴۳
شوش ۱۲۵، ۱۳۰، ۲۸۹	سیندخت ۳۰۵، ۳۰۸
شوارتز Shwarz ۲۹۴	ش شاپور اول ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۹۲
شومر نگاه کنید به سومر	شاپور دوم ۷۰، ۸۲، ۲۶۹
شهرستانهای ایران ۱۶۲، ۱۶۳	شاپورگان ۱۷۴
شیبانی (فتح الله خان) ۳۲	شاد شاپور ۲۹۲
شیداسپ ۲۲۸	شارستان چهار چمن ۲۸، ۳۲۹
شیراز ۳۳۱	شانپولیون Champollion ۲۰۸
ص صابئین ۱۶۵	شاهجهان ۲۸
صید Sidon ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴	شاه عباس ۱۷، ۲۹، ۴۵
صد دربندهش ۹۳، ۳۲۱، ۳۲۲	شاهنامه ۳۵، ۱۱۵، ۱۷۰، ۲۸۱، ۳۰۹،
صور Tyros	۳۱۲ نگاه کنید بفردوسی
ض ضحاک نگاه کنید باژی دهاک	شاهنامه ابومنصوری ۱۷۱، ۲۶۷
ط طاق بستان ۶۴	شایست نه شایست ۷۱، ۲۵۰
	شبدیز ۱۶۱

فراخکرت ۳۰۳	طاهر بن الحسين ۲۸۱
فرانسیس (سن) ۱۸۱ St. Francis	طبرستان ۲۸۲، ۲۵۳
فرخی ۱۷۰	طبری ۲۲۴، ۲۰۲، ۱۱۴، ۶۷
فردوسی ۲۶۶، ۲۲۱، ۱۸۲، ۱۰	طزر ۲۹۴، ۲۹۳
کنید بشاهنامه	طور عبدین ۱۷۵، ۱۶۳
فرزانه خراد؛ فرزانه خردمند؛ فرزانه	ع عابدین نگاه کنید بطور عبدین
فرشیدورد ۱۳۱	عثمان مختاری ۷۵
فرشوشتر ۲۳۰	عجایب المخلوقات ۲۹۷
فرکلس Pherecles	عراق ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۰۵،
فرورتی Fravarti ۵۳	۲۳۳، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۵۴، ۱۲۲، ۱۲۰
فروغی (محمد علی) ۲۴، ۲۳	عرب ۲۰۳
فرهاد Phraates ۲۷۹	عربستان ۲۳۹، ۲۳۸، ۱۲۲
فرهنگ جهانگیری ۴۸، ۴۵	عزرا ۱۶۰، ۱۵۵
فرهنگ رشیدی ۱۱۱، ۴۵	عشق آباد نگاه کنید باشک آباد
فریدون ۲۶۱، ۲۵۱	عسجدی ۱۷۰
فلسطین ۱۵۰، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۲۲	عنصری ۱۷۹
۲۹۳، ۲۳۵، ۱۶۰، ۱۵۴	عیسی ۳۰۷، ۱۶۷، ۳۰
فلیپ Philippe ۳۷۹	غ غوریان
فولرس Vullers ۴۹	ف فارس ۲۷۵، ۲۲۴، ۶۶، ۱۵۹، ۶۷
فیلوس Byblius - Philos	۳۰۳-۲۹۹، ۲۹۱-۳۹۰، ۲۷۶
۳۰۲	فارسانه ۱۱۴
فیلستراتوس Philostratus ۲۷۹	قدرا سب نگاه کنید به بتیرا سب
فینیقیه ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۳۸	قدشوار گر نگاه کنید به بتشخوار گر
فینیقیها ۱۴۲، ۱۴۳-۱۳۲	

کتابون ۲۶۰-۲۶۱	ق قابوسنامه ۱۱۴
کتبتوکا Katpatuka ۲۷۸	قباد ۸
Cappadocie نگاه کنید به کتبتوکا	قبطیها ۱۶۷
Kadmos ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳	قدامة ۲۹۱
کر (رود) ۲۰۵	قرآن ۲۰۲، ۱۷۶، ۱۵
کراسوس Crassus ۱۶۶-۱۶۵	قزوین ۲۹۸-۲۹۷، ۲۹۲-۲۹۱
Kreta ۱۴۴ کرت	قزوینی (میرزا محمد) ۱۸
Kerch ۲۴۰ کرچ	قسطنطنیه ۱۶۷
کرخه ۲۸۸	قصر یزید ۲۹۴
کردستان ۲۰۱، ۱۷۶	قطب (سلطان عبدالله) ۲۸
کرمان ۲۹۳، ۱۹۵، ۱۷	قفقاز ۲۰۵، ۱۹۱، ۱۲۱
کرمانشاه ۶۴	قوچان ۲۸۶
کرند ۲۹۴	قیس ۱۴۵
Krösos ۲۳۷ کروزوس	ک کابل ۳۱۰، ۳۰۵، ۱۵۷
Carrhae نگاه کنید به حران	کارتاژ Carthage ۲۰۷-۲۰۶
کریه ۲۴۰	کاریا Karia ۳۲۷
Xenophon ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۴۳	کالیستنس (کلیستنس Kallisthenes)
۲۹۹، ۲۷۶-۳۰۰	۲۷۹، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۳۵
Carpinus ۲۹۱ کسپیوس	کارنامک ارتخشیر پاپکان ۱۱۰، ۸۸، ۸۶
کش (کوشان) ۱۰	۲۹۷، ۲۶۷
Kashshu ۲۸۹، ۲۳۴-۲۳۳	کاناری Canaries ۲۰۳
۲۹۰	کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف. نگاه
کشف رود ۱۹۹	کنید بجزه اصفهانی
کشماهن نگاه کنید بکشمیهن	کتاب السامی فی الاسامی ۲۹۶ نگاه
کشمیهن ۲۸۲، ۱۰	کنید به المیدانی
کشیر ۳۳۱	

کوه بابا ۳۰۴	کشوین نگاه کنید بقزوین
کوه کرگس ۳۰۵	کلدانیان ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۰
کیانسیه ۱۹۹	کلنون ۱۱۸ Kalnun
کیانیان ۷۷	کلودیوس Claudius ۲۷۱
کیخسرو ۲۵۱-۲۵۲	کلئوپاترا Kleop tra ۳۰۱
کیکلوس ۳۲۶، ۳۱۳، ۲۵۱، ۲۴۹	کلیله و دمنه ۱۷۱
کیش Kish ۱۲۰، ۱۱۹	کمبوجیه ۲۸۸، ۲۷۸، ۲۷۵، ۱۵۳
کیومرث ۳۲۵-۳۲۴، ۳۳	کنتور (Centaur -) Kentaur
کاتها ۹۴، ۷۵، ۳۵	۲۳۶-۲۳۵
گدات Gadâta ۲۷۴-۲۷۳	کنعان ۱۶۵
گداتس Gadatas نگاه کنید بگدات	کنعانیان ۱۳۴، ۱۳۳
گرازه کیوگان ۱۶۳	کنگاور ۶۷
گرشاسپ ۳۰۶، ۲۵۴، ۲۲۷	کوته Kutha ۱۱۹
گرگان ۶۸	کوروش بزرگ ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۰۶،
گستهم ۲۲۸	۲۷۳، ۲۷۲، ۲۳۸، ۲۰۸، ۱۶۰، ۱۵۳ -
گشتاسب (کی گشتاسب) ۸۱، ۶۲،	۳۰۰-۲۹۹، ۲۷۹، ۲۷۴
۳۱۲، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۳۰، ۲۲۷	کوروش کوچک ۳۲۷، ۲۷۶، ۱۲۹
گشتاسب (پدر داریوش) ۱۵۴	کوروشنامه ۲۹۹، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۲ -
گشنسب ۲۵۳، ۲۲۸	۳۰۰
گماتا Gaumâta ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۷۵	کورتیوس رفوس Kurtius Rufus
گنبا سرنیجت Ganabâ - sarnijat	۳۰۰، ۲۷۱
(نسک) ۲۵۵، ۲۱۱-۲۱۰	کوسه Kossae (Kassite) نگاه
گنج دانش ۴۴	کنید بکششو
گندش Gandash ۱۳۴	کوشا Kusha (نوبه) ۱۵۴
گند، شاپور ۱۷۴	کومس Kumes ۱۴۹
گوبل Gupol (گوبله Gubla)	کونخ Kunaxa ۳۲۷، ۱۲۹

لیبی ۱۶۷	۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵
لیدیا ۲۳۸، ۱۵۳	گودته ۱۳۲ Gudae
م ماتیکان شترنگ ۲۲۳	گوردیانوس ۲۶۸ Gordianus
ماتیکان هزار داتستان ۱۷۳، ۸۹	گوزگان (جوزجان) ۲۸۷
ماتیکان یوشت فریان ۳۲۰	گیگر ۲۷۷ Geiger
ماد ۲، ۵۳، ۱۰۴، ۱۲۹، ۲۰۸، ۲۲۲،	گیلان ۲۹۷-۲۹۸
۲۲۷، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵،	گیو ۱۶۳
۲۷۷، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،	ل لارسا ۱۱۸ Larsa
۲۹۳	لاسیوم ۱۴۹ Latium
مادای Madai (= ماد Mada)	لاستر نگاه کنید به الیستر
۱۰۳ نگاه کنید به ماد	لاشتر نگاه کنید به الیستر
ماردین ۱۷۵	لاکش ۱۱۸ Lagash
مارک ارل ۲۶۸ Mark-Aurel	لاگس ۱۶۹ Lagos
مارکوارت ۱۶۴، ۲۸۷ Marquart	لاکونیکا ۲۷۸ Lakonika
ماساگتها ۲۳۷ Massagetes	لبنان ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۵
مازندران ۲۵۱، ۵۲	لرستان ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
مالابار ۱۶۷ Malabar	لطن آباد ۲۸۶
مانی ۱۷۳، ۳۰-۱۷۴	لغت فرس اسدی ۴۵
ماوراءالنهر (ورارود) ۱۱	لوگل زگیسی Lugal-Zaggisi
ماهیدشت ۲۹۵	۱۲۲، ۱۳۳
محمد ۳۰	لوگل مرده Lugal - Maradda
محمد المنور المیهنی	۱۱۸
محمد میسرہ ۲۸۱	لوور Louvre
محمد حسین ابن خلف التبریزی ۲۸،	لهراسب ۲۲۷
۴۵، نگاه کنید بیرهان قاطع	لهستان ۳۰۱
محمد علی تربیت ۱۸	لهستان ۲۲۷
محمد قاسم ابن حجاج محمد الکاشی	

مغول ۲۴۲،۲	نگاه کنید بمجمع الفرس سروری
مقدسی ۲۹۳،۲۹۲	معمود غزنوی ۱۷۰،۳۵
مقدونیہ ۱۶۳	مجمع الفرس سروری ۵۸،۴۸،۴۵
ملاکوس ۲۵	مجمل التواریخ ۱۱۵،۸۲،۷۷
ملافیروز ۴۴،۲۶،۲۵،۲۱،۲۰،۱۸	مدرس Madras ۱۶۸
ملخ Mol kh ۲۰۷	مرج القلعه ۲۹۳-۲۰۴
مندائیهها نگاه کنید به صبیها	مرد Marad ۱۱۸
منوچهر ۳۳	مردوک Marduk ۱۱۷-۱۱۸، ۱۱۹
منوچهری ۲۶۷	مرسین ۲۸۹
موآب ۱۴۷، ۱۳۸	مرغاب ۲۸۶، ۱۵۶، ۱۲۹
مؤبد سروش ۲۳۱	مرو ۲۸۶-۲۸۵، ۲۸۱، ۱۱، ۱۰
موبد هوشیار ۱۳۱	مرو رود ۳۰۴
موریکیوس Maurikios ۱۶۴	مزدک بامدادان ۲۸۲، ۶۷، ۳۰، ۸
موسی ۷۰	مسالک الممالک ۲۸۱
موسی خورنچی ۲۸۷، ۶۴	مروج الذهب ۲۲۹
موصل ۱۷۷، ۱۷۶	مسعود سعد سلمان ۳۱۷
مهاباد (ساوجبلاق) ۲۰۱	مسعودی ۱۶۴
مهبود ۳۳۱	مغول ۲۴۲، ۲
مهراب ۳۱۰، ۳۰۵	مسیح نگاه کنید به عیسی
مهربان جمشید پارسائی ۱۰۱۹۰	مسیلیم Mesilim ۱۲۰
مهرجان قندق نگاه کنید به مهرگان کتک	مصر ۱۵۳، ۱۴۵، ۱۳۵، ۱۲۷، ۱۰۵، ۶
مهرداد ۲۰۸، ۱۵۵	۲۸۸، ۲۳۵، ۱۹۴، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۵۴
مهرداد اول اشکانی ۲۸۳	۳۰۱
مهرگان کتک ۶۴	معتصم بالله ۲۸۱
میانه دریا (سمدیترانه) ۱۵۲ نگاه	مطلوله ۱۷۵
بدریای سفید .	معیار جمالی ۱۴

نرسی ۲۶۲:۶۷	میتانی Mintani ۲۳۵، ۲۳۴
نر شخی ۳۲۶	میتانیها ۱۲۶-۱۲۵
نر گل Nargal ۱۱۹	میرزا حیرت ۲۶
نر ماشیر ۲۹۳	میرزا صادق امیری (ادیب الممالک) ۲۲
نریمان (= نیرم) ۷۳	میرزا فرصت شیرازی ۲۲
نریمان گر شاسپ ۲۵۱	میزوپوتامی نگاه به بین النهرین
نزهته القلوب ۲۹۷، ۲۸۱	میشع Mishà ۱۴۷، ۱۳
نسا ۲۹۵-۲۸۰، ۲۷۷:۲۷۰	میمند ۲۸۷
نسای میانك ۲۸۷	مینو خرد ۳۰۳، ۲۵۶، ۹۷، ۸۶، ۸۳
نسایك ۲۹۳	مینوس Minos ۱۴۴
نستوریوس Nestorius ۱۶۷	میهنه ۱۲
نستور نگاه به بستور	ن نابلس (Nabulus) ۲۹۳
نسطور نگاه به نستوریوس	ناپل Naples ۱۴۹
نسیبینا Nasibina نگاه به نصیبین	ناتر Nâtar (نسك) ۲۱۰
نصیبین ۱۶۴-۱۶۳، ۱۱	ناسخ التواریخ ۲۳
نطنز ۳۰۵	ناصر خسرو ۱۵
نقش رستم ۲۲۸، ۶۷	ناصرالدین شاه ۴۴، ۲۲
نوبه ۲۲۱	ناهید ۲۶۰
نوذر ۲۶۱	نبطیان ۲۳۹، ۱۴۳: ۱۴۴
نوروز نامه ۳۰۸، ۲۵۷	نبو Nabu ۱۱۹، ۱۱۷
نوش دازو (نام کتابی است) ۳۳۱	نبونئید Nabunaid (درفرس هخامنشی)
نیپور Nippur ۱۱۸	نابونایتی (Nabunaiti) ۱۱۸-۱۱۷، ۱۰۶
نیشاپور ۲۸۱، ۸۱	نبو کدنزر Nabukadnazar ۱۶۰
نیکاتوم Nikâtum (نسك) ۲۵۵	نچیبین نگاه به نصیبین
نیل ۲۳۵	نحمیا ۱۶۰
ننای Nanaï ۱۱۸	
نینوا ۲۵۳، ۱۵۱، ۱۰۶، ۱۰۵	

هرات ۲۸۵
 هرتسفلد Herzfeld ۲۸۹
 هرمزد اول ۱۷۴
 هرودت (Herodotus) ۱۰۳، ۵۳
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۴، ۲۰۸،
 ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۷-۲۶۸،
 ۲۷۰، ۲۷۱-۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۰،
 هرودیانوس Herodianos ۲۶۸
 هرون آباد (شاه آباد) ۲۹۳، ۲۹۵
 هزیود Hésiode ۲۳۶
 هکاتومپیلوس Hekatomyplos
 ۲۸۲-۲۸۳
 هلاس Hellas ۱۴۴، ۲۱۳
 هلسپون Hellespon ۳۰۱
 هلمند ۳۰۴، ۱۸۵
 هلیوس Helios ۲۷۲، ۲۷۸
 همای چهر آزاد ۹
 همدان ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۱۳، ۱۵۴،
 ۲۳۳، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۳
 همورابی Hommurabi ۲۳۲
 هند ۱۷۹، ۱۷۰، ۱۵۷، ۱۵۵، ۳۵۰، ۲۰
 ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۹،
 ۲۷۱، ۳۲۹
 هندو تان ۸۷
 هندواروبایی ۲۳۹
 هندوان ۱۷۹، ۸
 هندو کش ۳۰۴

وان Van ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۷۶
 والریان Valerian ۱۶۲
 ودا - وید (Veda) ۱۲۱، ۶۹، ۳۴؛
 ۲۳۶-۲۳۷، ۱۵۰
 ورازك كپكان نگاه به گرازه کیوگان
 وشتك Vashtag (نسك) ۲۱۱
 ولف Wolf ۴۵
 ونامون Wen-Amon ۱۳۶
 وهروت ۱۶۶
 وونگ Wu-Wang ۲۳۷
 ویدرفش ۲۶۰ نگاه به بیدرفش
 ویشناسپ نگاه بگشتاسب
 وی Vi ۲۶۸
 وی شو Wei-Shou ۲۶۸
 ویلیام ارسکین William-Erskine
 ۲۶
 ویونگهان ۱۱۴-۱۱۶، ۳۰۶
 هارله (De Harlez) ۲۸۶
 هچدسف نگاه به هچدسپ
 هچدسپ ۲۲۹
 هخامنش ۷۴، ۲
 هخامنشیان ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۹،
 ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۱، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۹۲،
 ۲۹۹، ۳۰۰
 هدایت (رضاقلی خان) نگاه بانجمن
 آرای ناصری

۱۰ یعقوبی	۱۶۵ Hurauda هورئود
Yâcob- یعقوب بارادئوس	۲۲۸ Hvaspa هوسپ
۱۶۷ Baradäus	۲۵۱، ۳۳ هوشنگ پیشدادی
۲۳۹ یمن	۲۴۰، ۲۳۶، ۲۲۱، ۱۳۳ Homer هومر
۱۶۰ یهودیان	۱۵۳، ۱۰۵ Huvakhsbatra هووخشتر
یهودان (= جهودان شهری است) ۲۸۷	۱۵۴، ۲۸۲-۲۸۱، ۱۰ هینال
۱۴۴، ۱۱۳ یون	۲۳۵ Hyksos هیکسوس
۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۱۳ یونان	ی یادگار زدریران ۲۶۱
۱۴۹، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۰	یاقوت ۱۰-۱۱، ۲۲۵، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۱
۲۷۶، ۳۷۵	۲۹۴، ۲۹۲
	یشوع بنعت ۱۷۳



واژه‌هایی اوستایی و فرس هخامنشی که در این نامه بکار رفته است

(فرس هخامنشی با حرف «ف» معین شده است)

۷۴ Ariya-ramna	اریارمن	a = ۱ (a) نایه ۷۹، ۵۹	
۷۸ Armaiti	ارمتی (آرمیتی)		
از ۱۸۶ az		۲۸۵ Airyana-Vaêjah	ایرین و مجه
ازات ۵۹ azâta		۱۳۱ Auramazda (ف)	اورمزدا
ازرم ۳۱۲ a-zîrema		۲۹۸، ۲۴۵، ۲۲۶ aurvant	اوردونت
ازینونت نگاه به زمینونت		۲۵۸، ۲۲۷ Aurvataspa	اوروت اسپ
اسپ ۲۲۲، ۴ aspâ		۲۵۷ Aurushâspa	اوروش اسپ
اسبوستان ۸۷ aspô-stâna		۲۵۷ aurusha	اوروش
اسپ باری (ف) ۳۲۲ Aspabâri		۳۲۰ apâkhtara	اپاکتر
اسپ چنه ۲۲۸ Aspa-Canah		۲۵۱، ۶۷ Apâm-napât	اپام نیات
اش . ۵۵ asha		۲۴۸ apa-nâvaya	اپ ناویه
اشاون (= اشون) ashâvan		۵۹ apanti	اپنتی
۵۵ (ashaon)		۲۵۰، ۵۸ Apaosha	اپاوش
اشوهیشت ۵۶ Asha-Vahishta		۲۸۶ ar	ار
اشوزوشت ۳۲۱ ashô-Zushta		۵۵ (ereta = areta) arta	ارت
اشترا ۲۴۶ ashtrâ		۱۶ Arta-khshathra	ارت خشتهر
اشی ۲۴۵، ۱۰۲ - ۱۰۱ ashî		Arejataspa	ارجت اسپ
اک منه ۷۴ Aka-manah		۲۵۴ - ۲۵۲ arshan	ارشن
امش (a + masha) a-mesha	۸۹	۸۲ arem	اوم
امش سپنت ۷۹ Amesha-spenta		۹۶، ۵۹ arâti	اراتی
		۶۱ Arshtât	ارشتات

۲۲۸ Erezrâspa ارزراسپ	۵۹،۵۷ Ameretât امرتات
۱۹۸ Ereghant ارغت	۱۹۸ an ان
۳۱ Baevar ب بثور	۶۷ anâhitâ اناھیتا
باگ یادی (بگ یادی Bagayâdi) ف	۲۴۶ antara انتر
۲۸۸، ۶۴	۲۲۶ anumaya انومیه
۲۸۵ Bâkhdhi باخدی	۳۱۵ Ahura اهور
۲۷۱ Baresman برسمن	۵۶ anghu انگهو
۱۳۱ Bumi بومی (ف)	آ آشر یادی به (ف) athriyâdiya (ف) ۷۰
۳۱۸، ۷۸ Bushyâstâ بوشیاستا	۶۰ akhshti آخشتی
۲۸۶ Paityâra پ پیتیار	آپ âp (آپی âpi ف) ۶۵
۲۸۶ Paiti پیتی	آفت âfant ۶۵
۳۱۷ Parâ برا	آوژدان âvaj-dâna ۶۵
۱۱۳ Pais پیس (ف)	آتر âtere-âtar - آثر athr
۱۱۳ Paês پش	- آتر âtr ۶۹
۲۴۶ Pârendi پارندی	آتر بات Aterepâta ۷
۲۲۹ Pourush-aspa پوروش اسپ	اودرو تهراس Udarô-thrasa ۱۹۷
۹۴ Peretô-zemô پرتوزمو	آسواسپ âsuaspa ۲۲۲
۱۴۱ Pishtra پیشر	آسواسپیه asuaspaya ۲۲۲
۵۹ Panti پنتی	اوپائیری سئسن Upairi saêna او ۵
۳۱۶ Prô-darsh پرودرش	۳۰۴
۲۴۵، ۲۲۶، ۲۱۴ Pasu پسو	اوپاپ Upâpa ۲۰۰
۲۱۴ Pasush-haurva پوشن هورو	اوپرتات Uparatât ۵۸
۲۰۰ Pazdu پزدو	اوشتر Ushtra ۴
۵۹، ۵۸ تات (سوفیکس)	اوشتر وستان Ushtrô-stâna ۸۷
۲۱۷ Tauruna تاورون	e ارخش Erxsha ۲۵
۲۳ Takhmô-urupa تخمواروپ	

۷۲ Zayana زین	۱۹۹ mainya
۷۲ Zasta زست	۲۹۴، ۲۹۳، ۲۸۸ (ف) Didâ دیدا
۵۹ Zâta زات	۱۱۰، ۱۰۹ (ف) Dipi دیپی
۷۲ Zâmâtar زاماتر	۱۱۰ (ف) Dipi-Bara دیپی بر
۷۲ Zrayeh زیره	۲۱۲ Dujaka دوژک
۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۲ Saêna سئ	۵۵ Dujanghu دوژنگهو
۲۰۷ Sun سون	۵۶ Dush دوش
۳۰۰ Sûna سون	۱۹۸ Dujaini دژینی
۲۴۵ Sukhra سوخر	۲۴۵ Drva درو
۲۸۵ Sughdha سوغدها	۲۴۵ Drvâspâ درواسپا
۲۰۷ (ف) Saka سک	۵۸ Drvatât درواتات
۲۸۰ (سی Si) Sây سای	۹۵ Ratu ر رتو
۲۰۴ Syâva سیاو	۱۴۱ Raithya رئیتیه
۳۳ Syâmaka سیامک	۲۴۰ Rathaeshtar رتهشتر
۲۵۳، ۳۳ Syâvarshan سیاورشن	۲۴۰ Ratha رته
۲۶۱	۹۵ Râ را
۲۵۴ Syâvaspi سیاوسپی	۹۵، ۵۹ Râti راتی
(ف) Sikaya-Huvati سیکیهوتی	۱۰۰، ۹۶، ۹۵ Râtâ راتا
۲۹۳	۳۰۳ rashnu رشنو
۲۰۸ Spaka سپک	۲۶۶ Zaenavant ز زئوننت
۲۱۴، ۲۰۷ Span سپن	Zaena زئن
۲۱۷ Spâtauruna سپاتاورون	Zairina زیرین
۲۲۵، ۲۰۷ Spada سپاد	۳۱۱ Zauruna زئورون
Spentâ-armati سپنتاآرمتی	۳۱۲ Zaurvâ زئوروا
۸۷ (armaiti)	۳۱۲ Zarant زرانت
۳۱۲، ۸۱ Spentô-dâta سپنتودات	۳۳۰، ۳۳ Zarathushtra زرتھوشتر

۱۹۹ Kasyapa کسپ	۸۰ Spentô-Mainyu مینو مینو
۲۲۳ Kahrka کهرک	۲۵۷ Spita سپیت
۳۱۶ Kahrkatât کهرکات	۳۳ Spitama سپیتام
۲۲۲ Kahrkâsa کهرکاس	۷۵ Spityura سپیتیور
۲۲۷ Keresâspa کرساسپ	۳۱۶، ۱۹۹ Spish سپیش
۲۷۴، ۲۴۵، ۸۰ Gao گنو	۱۸۵ Skaiti سکیئتی
۸۷ Gao stâna گنوستان	۳۱۶ Sraska سرسک
۸۰ Gaospenta گنوسپنت	۲۸۵ Srira سریر
۳۳ Gayz-Maretan کیه مرتن	۲۵۵ Snâvidhka سناویدک
۲۸۵، ۱۸۵ Gava گو	۲۲۶ Staora ستورا
۱۸۶ Gav-âza گواز	۲۴۰، ۸۷ Stâ ستا
۲۴۴ Garô-demâna گردمان	۸۷ Stâna ستان
۳۰۵ Gan کن	۸۵، ۵۴ Frâ = Fra فر
۲۱۴ Gâ کا	۸۵ Fra + Zainti فر + زینتی
۲۷۴، ۲۴۵ Gêush گئوش	Fra + Zan فر + زن
۳۲۳ Gêush-urvan گئوشاورون	۸۵ Frâ + Mâ فرا + ما
۲۰۰ Gûtha گوتها	۸۵ Frâ + stâ فر + ستا
۲۰۰ Guthô-vareta گوتهوورت	۲۳۰ Frashaoshtra فرشوشترا
۴ Maêt مت	۵۴، ۵۳ Fravashi فروشی
۳ Maêthana متنه	۲۱۴ Fshu فشو
Maêthanyâ متنهیا	۷۳ Kar کر
۳ Maêgha متغ	۶۹ Karshta کرشت
۴ Maêsha متش	۶۹ Karshvar کرشور
۱۹۸ Mairya منیریه	۲۰۸ Karshiptar کرشپتر
Maoiri منویری	۲۲۰ Karetâ-Dâsu کرتوداسو
	۹۴ Kavi کوی

۲۴۵،۵۵ vafra وفر	۱۹۹ madhakha مذخ
۶۱،۵۴ var ور	۱۹۸ makhshi مغشی
۲۴۱،۲۰۰ varet ورت	۱۹۸،۸۰،۵۹ mar مر
۶۰ (ف) vrdana وردن	۸۰،۵۹ (mer+ta =) mareta مرت
۶۰ varzâna ورزان	۸۰،۵۹ (ف) martiya مرتیه
۲۰۰،۶۲ varâza وراز	۵۶ mas مس
۲۵۱ varena ورنه	۵۶ masishta مسیشت
۳۱۳ vaz وز	۲۴۲ masya مسیه
۳۱۳ vaza وز	۸۰،۷۹،۵۹ masha مش
۱۵۷ (ف) vazarka وزرك	۸۰،۵۹ mashya مشیه
۱۹۹ vazâgha وزغ	۵۹ mashyâka مشیاك
۶۲ vazra وزر	۸۲،۷۲ man من
۵۶ vanâ ونا	۳۳ manush-tchithra منوش چینهر
۱۹۰ vanant ونت	۸۲ mâthra ماتهر
vanghu ونگهو	۸۲ mâthran ماتهرن
۵۵ vahishta وهیشت	۸۲ mâthra-spenta ماتهر سپنت
۷۴ vahishta-manah وهشت منه	۲۲۶ (ف) mâtâ ماتا
۷۲ (ف) vahu وهو	۱۷۵ (ف) mâhyâ ماهیا
۲۴۶ vayu ویو	۲۴۳،۶۵،۲۲،۳ Mithra میتهر
۵۶ vâta وات	۶۳ Mithrô drug میتهر دروگ
۲۵۰،۲۴۱ vâsha واش	۶۳ mithrô-zya میتهر وزیه
۳۰۵ vareghan وارغن	۳۰۸ mereghô-saéna مرغوشن
۲۴ verethraghan ورتهرغن	۲۸۵ Môuru متورو
۶۲ vehrka وهرك	۷۳ naire-manah نئیر منه
۲۲۷،۶۲ Vishtâspa ویشتاسپ	۷۳ nemâna نمان
۲۱۴ Vish-haurva ویش هئورو	۲۸۸،۲۸۵ Nisâya نیسایه (ف)
۲۱۴ vis ویس	۶۱ Vairya وئیریه

۳۳ Yima-Khshaêta بیم خشت

چند واژه پهلوی

که در این نامه بکار رفته است

آپومند âpomand ۶۵ آپ ناوتاک

۲۴۸ آتروپات مارسپندان ۸۱

آتور ۶۹ آشموغ ۱۹۳ آشنجیتن

۲۲۹

آهوک ۲۲۲ - اپارسن Apârsan

۳۰۴

اژی شپاک ۱۹۷ ارتشتارستان ۲۵۵

اروا arvâ ۲۹۸

اسبار asabâr ۲۲۳ اسپارک

۲۲۳ aspabârak

اسبوار ۲۲۳ اسوار ۲۲۳، اسپراس

۲۲۵، اشوک زوشت ۳۲۱، اکومن

۷۴ آگاس ۳۱۵ الوس (اروس)

۲۵۷ امرک ۶۰ اندروای ۲۴۶

بوشاسپ ۳۱۸ پاتیغشای ۶۱

پاتیغشاهیتن ۶۱ پاتفراس ۳۱۵

بتیارک ۲۸۶ بزدوک ۲۰۰ بشاملن

۷۳ بشوش هئوروستان ۲۵۵ بیستک

Pistak ۱۱۳ تیستر ۵۸ چنرواک

Cakhrvâk ۳۰۸ چشمک آبان

۳۰۳ Vourukasha وئوروکش

۱۱۴ vohuna وهون

۱۱۴ vohura:ka وهونزک

۷۲ vohu-man: h وهومنه

۲۳ Haoshyangha هئوشینگه

۳۳ Haosravangha هئوسرونگه

۲۲۹ Haêc هئچ

۲۲۹ Haêcat aspa هئچت اسپ

۵۷ haurva هئورو

۵۷ Haurvatât هئورواتات

۲۱۴ Har هر

۲۹۸ Harâ هرا

۲۹۸ Harâ-berezaitî هرا برزئیتی

۲۸۵ Harôiva هروئو

Hazangrô-hunâ هزنگرو هونا

۲۰۰

۱۰۵ Hagmatâna همگمتان

۱۶۱ Hutaosâ هوتوسا

۲۷۶، ۲۲۸ (ف) Hvaspa هوسپ

۲۵۸ hvre-Khshaêta هورخشت

۲۷۶ (ف) hu-martiya هومرتیه

۳۱۵ Hapta هپت

۳۱۵ hindu هندو

هومایا = hu-mâyâ -

۳۱۴ hu-mâyâ

۲۲۷ Yâmâspa یاماسپ

برخی از واژه‌های فارسی که ریشه و بنی آنها در این نامه یاد شده است

آ | آبان ۶۵ - ۶۹

آختن ۸۶
آذر ۶۹ - ۷۰
آش ۲۲۳
آفتاب ۹۰
آله (آله) ۲۹۶ - ۲۹۹
آمیغ ۴۶
آو (= آب) ۶۵
آوند ۶۵
آهیختن ۸۶

ا | ارتشتار ۲۴۰

اردیبهشت ۵۵ - ۵۶
ارغند ، ارغنده ۱۹۸
اسپست (اسفست) ۲۲۳ - ۲۲۴
اسپهد (سپهد) ۲۲۵
اسپریس (اسپریز) ۲۲۴ - ۲۶۱، ۲۲۵
استر ۲۲۶
اسفند ۷۸ - ۸۴
اسفند (= سپند) ۷۹
اسوار (سوار) ۲۲۳
اشوی داد (خیرات) ۹۹
اك (= آك) ۷۴
امرداد ۵۹ - ۶۰

۶۹ چرك ۲۴۵ خان آبان ۶۹ خانك
۸ خرفستر گن ۱۸۶ - داتار ۷۱ داتن
۷۱ داتيك ۲۵۵ دیپیره dipîrîh
۱۱۰ دیپیور ۱۱۰ در پشت کاس ۸
دپاك dêpâk ۱۱۲ دیتن ۳۱۷
دنوتك dênutak ۲۵۳ - راس ۱۴۱
روپاس ۳۱۵ - ژوژك ۲۱۲ - سپندات
۸۱ سپندار مت ۷۸ ستورستان ۲۵۵
سخر ۱۴۵ سگ شوبان ۲۱۴ سگ مان
بان ۲۱۴ سین مرو ۳۰۸ - شاییتن
۶۱ - فروهر fravahar ۵۳ کرک
۳۱۶ گروتمان Garôtmân ۲۴۴
کوه ورت Gûhvart ۲۰۰ گوشن
۲۵۳ گوشورون ۳۲۳ - مات ۲۲۶
مذك ۱۹۹ مارشپاك ۱۹۷ مارگن
۱۸۶ مان ۸ مانك ۲۲۶ مرت منش
۷۳ منیتن mênitan ۷۳ وای نگاه به
اندروای - واشك ۲۹۹ وزك ۱۹۹ وزك
دميك ۲۰۰ وه vêh ۷۲ وهومن
۷۴ ویسپو بیش vispô-bish ۳۰۳
وینیشن ۳۱۷ - هاسر ۲۲۵ هماك ۵۷
همستكان ۱۹۱
همستاریه hamêstârîh ۳۲۰
هوتس Hutos ۲۶۱

پس‌دست ۷۳	امشاسپند ۵۹، ۷۹
پشنجیدن ۲۲۹	اندروای (هوا) ۶۵، ۲۴۵
پشیمان (= پژمان) ۷۳	انیران ۵۹
پلاس ۳۱۵	<u>ب</u> بادفراه ۹۹
پند ۵۹	ساز ۳۱۴
پیشه ۱۱۳	باز ۶
پیشه ۲۴۱	باشه (واشه) ۳۱۴، ۲۹۹
<u>ت</u> تاب ۹۰	باور ۶۲
تابستان ۹۰	برزن ۶۰
تابش ۹۰	برسم ۲۷۱، ۶
تابه ۹۰	برف ۲۴۵
تاییدن ۹۰	بره‌یختن ۸۶
تافته ۹۰	بنج ۸۷
تب ۹۰	بغبور (فغفور) ۸۷
تجر ۲۹۴	بوریا ۱۱۲
تغشا ۳	بوشاسپ (گوشاسب) ۳۱۸، ۷۸
قر ۲۱۷	بوف ۳۲۱
ترمنش (= ترمنشت) ۸۳	به ۷۲
تفتیدن ۹۰	بهرام ۲۴۸
تفسیدن ۹۰	بهشت ۵۵
تنور ۱۱۲	بهم ۷۲-۷۸
توره ۲۱۷	بیطار (معرب) ۳۷۶
توله ۲۱۷	بیور ۳۱
تندیس ۲۶۱	<u>پ</u> پادشاه ۶۱۵
تیر ۵۸	پنت (توبه) ۹۳
تیر (فرشه باران) ۵۸	پتیاره ۲۸۶
	پزدك ۲۰۰

دبیری ۱۰۲	ج جه ۳۱۷
دبیرستان ۱۱۲، ۱۱۱	چ چراخور ۵-۴
دراز انگل ۷۷	چرخ ۲۴۵
دروای نگاه به اندر وای	چرخ (= چرخ) ۲۹۹
دروند (دروغزن، ناپاک) ۱۱۶، ۹۷	چم ۴۶
درهم ۱۱۳	چهر ۳
دریا ۷۲	چینوت ۹۵، ۷
دز (دژ) ۲۶۱	خ خبزدو (خبزدوک) ۲۰۰
دژ ۱۹۸	خرداد ۵۸-۵۷
دژ آهنگ ۸۵	خرفستر (خستر، خراستر) ۱۸۳، ۹۹
دژخیم ۵۶	- ۱۸۴
دست ۷۲	خروس (خروج) ۳۲۸-۳۱۵
دشنان ۱۸۸	خروسك، خروسه، خرومه ۳۱۵
دف (مغرب) ۱۱۲	خرومك ۳۱۵
دفتر ۱۱۲-۱۱۳	خروش ۳۱۶
دودمان ۷۳	خود خروه ۳۱۵
دوزخ ۵۶	د داد ۵۷
دی ۷۲	دادار ۷۰
دیبا (دیبا، دیبه، دیباچه، دیوان) ۱۱۲	دادستان ۸۹
دیپ ۸۸	دال ۲۹۹
دیز ۲۶۱	داماد ۷۲
دیزه (دیک) ۲۶۱	دانه کش ۱۹۸
دین ۳	دبستان ۱۱۲، ۱۱۱، ۸۸
دینار ۱۱۳	دیر ۱۰۹-۱۱۲
دیو ۳	
دیوپای ۱۹۹	

ستور پز شك ۲۵۶	دیوچه ۱۹۹
سرخ ۲۴۵	دیو جامه ۱۹۹
سرگین گردان ۲۰۰	دیه (ده) ۶۰
سنگپشت ۱۹۹	دیهیم ۱۱۳
سوراخپا (سولاخپا) ۱۹۹	رادی ۱۰۲-۹۰،۵۹
سیمرغ (سیرنگ) ۳۰۹،۳۰۸،۳۰۴ -	راه ۲۲۵
۳۱۳	رد ۹۵
ش شادمان ۷۳	رشن ۳۰۳
شبان (چوپان) ۱۱۳	ز = ژ ژاده ۵۹
شبستان ۸۹	ژال (زر) ۳۱۱
شپش ۱۹۹	زرمات ۳۱۲
شغال ۲۱۸	زم ۹۰
شیا ۲۴۶، ۱۹۷	زمستان ۹۰، ۷۲
شیدور ۲۵۹	زند ۲۰، ۷
شیو (شیب) ۱۹۸	زین ۲۶۶
شیوا ۱۹۸	زیناوند ۲۶۶
شهر ۶۰	زینهار ۲۱۴
شهریور (شهریر) ۶۲-۶۰	ژوژه ۲۱۳-۲۱۲
ف فرخاردیس ۲۶۱	س ساس ۲۰۱
فرزات، فرزانه ۸۵	سپاه ۲۲۵
فرزند ۸۵	سپند ۵۹
فرستادت ۸۵	سپندازمذ ۱۸۴
فرمودت ۸۵	ستان ۸۹-۸۷
فرور = فرورد ۵۳	ستور ۲۲۶

گشن ۲۵۳	فروردین ۵۳ - ۵۵
گواز ۱۸۶	فروختن ۸۶
گوسفند ۸۰	فرهنگستان ۸۵ - ۹۰
<u>م</u> مادر ۲۲۶	فغانستان ۸۷
مادیان ۲۲۶	<u>ق</u> قهرمان ۷۳
مار ۱۹۸	<u>ک</u> کارنامه ۲۶۶
ماکیان ۲۲۶ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶	کشتان ۷۳
مان ۷۳	کرکس ۲۲۳ .
مکس ۱۹۸	کرفه (ثواب) ۹۷ ، ۹۸
ملخ ۱۹۸	کشف ۱۹۹
منش ۷۲	کالبد ۱۱۳
مور ۱۹۸	کلایسه ۱۱۴
مه ۵۶	کوف نگاه به بوف
مهر ۳ ، ۶۵ ، ۲۴۳	<u>گ</u> گاو پیسه ۱۱۴
مہست ۵۶	گجستک ۳۵
میش ۷۲	گراز ۶۲ ، ۲۰۰
میخ ۳	گردانیدن ۲۰۰
میگ ۱۹۹	گردونه ۲۴۱
مینو ۸۰	گردیدن ۶۲
میهن ۳ - ۵	گرز ۶۲
<u>ن</u> ناشتا ۲۲۳	گرزمان ۷ ، ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۳
ناہید ۶۷	گرک ۶۲
نوشتن ۱۱۳	گزیت ۲۲۴
نیواره (= وردنه) ۶۷	

هر ۵۷	واژه ۶۳
ممای ۳۱۴	وزغ (بزغ) ۱۹۹
هنگ (آهنگ) ۸۵	وه (به) ۵۵
هنجیدن (آهنجیدن) ۸۶	ویمند (سرحد) ۲۹۲
هور ۲۵۸	ه هتخشان ۲۴۱، ۱۹۱
ی یزدان ۶۸	هختن (آهختن = آهیهختن) ۸۶
یوزه ۴۶	

